

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

شماره ثبت کتاب ۹۰۰۸۶

کتاب خلاصه عباسی در لغت ترکی بفارسی

مؤلف محمد خوئی

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۴۵۹۲

بازدید شد ۱۳۸۷



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

شماره ثبت کتاب ۹۰۰۸۶

کتاب خلاصه عباسی در لغت ترکی بفارسی

مؤلف محمد خوئی

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۴۵۹۲

بازدید شد ۱۳۸۷

ا ب ت ث ج ح خ

ا ب ت ث ج ح خ

کتاب لغت در
۱۴۵۹۲
۹۰۰۸۶



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل الناس شعوبا وقبائل لتعارفوا وخص کل طائفة بلغة بینهم

الفة لنا لفونا وجعل بیانه کلا بلسان قومهم الی نوع الانسان فن اعمل

عربیا مبینا الذی نزل به الروح الامین الی خاتم المرسلین ومن بادت لغات ترکی

مهیب الحرمین جنکیزخان وهلاکو خان الی سلطاننا قهرمان الماء والطین

ذوالخلیفة الاعظم فی الارضین والصلوة علی النبی العربی المبعوث علی الاسود والاحمر

علی اختلاف لغاتهم وتشتت سماتهم من الفارسی والترکی والرومی وغیرهم

ممن کان من النجوم وآله واوصیائه سیما لسان العرب المنکر لغة الادب سالک

نهج البلاغة المعروف والفصحاء بکونهم متصفین بالکنه والنصیحة والشاء مبدع

الخطب الصائع الاحذر البلغاء بالتواصی الشارع البارع اللذعی النبی الاعلی المعجز

وسنانه وصاخب بیانه کل کمی مشهور فی المعارک والنوادی وکل بند

ومعرب ولسان الضاد سلام الله علیه وعلیهم ما ناح الحمام الشادی وما جال

اما بعد چون خواطر ملکوت ناظر بندگان سکندر شان نایب السلطنة العلیة

والخلافة البهیة ولی النعم الجلیلة الجلیلة مجاهد کفار غازی کرار حافظ بیضهٔ اسلام

حامی حرمان دین ائمهٔ انام آتش خرمن حیات اعادی دین شعلهٔ هستی خار و خاشاک

دشمنان دین مبین برازندهٔ تخت و سریر فروزندهٔ اسلاف بار و بیر

مطهر صنایع الهی مظهر مآثر پادشاهی مجد اساس وشیدار کان شهریاری

موثر آثار شوکت مقنن قوانین دولت مستدام اساس مجد جهانبانی

سیاسات وسنن مرصوص حصون وقلاع مشرکین بعنایة اقلاع

حامی حوزهٔ دین کاسر ظهور مشرکین ناموس اسلام حافظ انام صاحب السطوة

والسیاسة والباس الذی قسطاس الیه المقیاس یوزن العدل ویقاس

السلطان ابن السلطان شاه عباس قاجار ادام الله عهده وعهد ممالک

حکمت مهده بران متعلق بود که کتاب سنگلاخ که مرحوم میرزا مهدیخان

در لغات ترکی نوشته وتاب بودن نسخ را باشد بهان کامل در لغت

فارسی رشته مشتمل است بر زیادات در بیان معانی اشتقاقات

وبیان معانی بعض لغات وحاوی بود بر ابحاث وغیره از

شاه رخان لغة ترکی در فهم اشعار نوائی وغیره تصرفی در این کتاب نظیر

الحکم والعباب شود بطوریکه همه لغات که در این کتاب است درین مختصر

درج شود لهذا کمترین دعاگویان واقل مفتویان محمد خوئی برخان را وقت

بان خرج کرده مشتقات را حذف و مغرها را از شواهد ساخته و ابیات و تکریرات را
از وانداختند اکتفا بهمین بیان معانی مصادر و جوامد نمود چه بعد از
دانستن معنی المصدر مثلاً در لغت عرب معانی مشتقات آن بعثالیه معلوم
گردد و مع هذا برای غایت توضیح در ذیل یک مصدر کیفیت اشتقاقات را
بیان نمود تا بان قرار در همه مصادر معلوم شود علاوه بر آن در مقدمه
کتاب قواعد و ضوابط لغت ترکی بیان شده و از آن هم کیفیت اشتقاقات
واضح است و بعد از اتمام مرام کتاب مختصری شده در اطراف تمام آن بحجب حجم
دکتاب عشری از اعشار سنگلاخ نیست و همه لغات در سنگلاخ آمده
فقط و نوع در آن مختصر هست لهذا آن کتاب را بجهت تیمن و تبرک موسوم بخلاصه
عباسی نمود والاستغنا من الملک المعبود **مقدمه** در قواعد و ضوابط
متعلقه بلغت ترکی از آن جمله بقاعده توشیح معیا اینکه در بای عجمی و جیم
فرق نهاده شود همچنین در اشباع و غیره‌ها اینچون نوائی که استاد این
فن است در قافیه فرق نکرده‌اند او زبکیه تولغی را اهالی ماوراء النهر
بعضی کلمات را با کاف عرب تکلم می کنند و ترکمانیه و اهل خوارزم همان
الفاظ را با کاف عجم تکلم میکنند لهذا التمام در این باب نشد مگر جائی که لازم
و بترتیب حروف تهجی مرتب شد هر حرف را بحرکات ثلاث بیان نمو
و معنی مصادر را در ذیل مصادر وجوامد را در ذیل جوامد مندرج ساخت

از نجمله

از انجمله در املای کلمات ترکی بدانکه زبان ترکی را رسم الخط خاص است که تحریرش
مطابق تقریر است و بعضی حروف زاید در کتابت میشود که در تلفظ نیست
مثل الف بیان فتحه و واو ضمه و یا بیان کسره و در بعضی جاها این قاعده اطراد
ندارد مثل مرگن بمعنی تفنگچی و بخشی و بخر و غیره و از انجمله تبدیل دال و تا
بیکدیگر میشود تا این هم مطرد نیست مثل دیماک بمعنی گفتن و ایتماق
بمعنی کردن که تبدیل در اینجا جایز نیست و از انجمله غالبا تبدیل غین
و قاف و خا بیکدیگر میشود لیکن این هم مطرد نیست مثل یغماق بمعنی جمع
کردن و سیغماق بمعنی گنجیدن و یا غماق بمعنی باریدن که با غین باید نوشته
شود بخلاف سیغاق بمعنی خراب کردن و سیغماق بمعنی افشردن و یا قماق
بمعنی افروختن و یاقین بمعنی نزدیک که باید با قاف نوشته شود و در
سایر مشتقات اینها هم ملاحظه غین با قاف باید نمودن و همچنین
قرچغای بمعنی باز و قرقاول بمعنی تذرو و قوزغونک بمعنی کلاغ سیاه
و قوزغالان بمعنی آشوب را که حروف وسطی با غین است بخلاف قورقو
بمعنی خوف و ایقو بمعنی خواب و توقوز بمعنی نه و چاقین بمعنی برق که با قاف
باید نوشته شود و از انجمله در لسان اتراک روم و ایران کاهی کاف
عرب بدل از دال می آید مثل اتیکان بمعنی ایدن و اتیکای بمعنی ایدی
از انجمله سین و صاد مهمله و تای قرشت را بطای حطی یا بدال تبدیل مینمایند
مثل تودلوک بمعنی قسم و نوع را دوقیه و دلو نویسند و توقوق بمعنی خشند

و مبارك اوتوطلو اوتاق بمعنی کره الطاق یات بمعنی نام آد بمعنی اسب آط
و سوی بمعنی آب را صو و آسیغ نفع را اصی و ساسیغ بمعنی گندیدن را
صاصی و اکثر حروف بیانات را که الف و واو و یای حطی باشد از تحریرات
ساقط سازند و در مثل الماس و دوتماس الماز و دوتمز با زاء هوز نویسند
و در ایتکایز بمعنی میکنیم املاء رو نگویند و از انجمله قاف و غین در آخر
کلمه بدل از دیگری میشود مطرداً مگر در فعل امر مثل یاق بمعنی بسوز
و یق بمعنی خراب کن که با قاف است و یاغ بمعنی بیار و ییغ بمعنی جمع کن
با غین است چنانچه گذشت و از انجمله الف و هاء در آخر کلمات بدل
از دیگری آید مثل آید و آیده یعنی در برابر و حضور و یا تبعا و یا تبنه
یعنی در جانب و انجا و انجه یعنی انقدر مگر در منکا و سنکا و اوزکاه
و بیزکا بمعنی غیر و بمعنی ماه که با الف است و در تنکه بمعنی تو و انکه بمعنی
لاله و دایه با های هوز در لفظ اوسته هم اوستا گفتن جایز است از انجمله
ابدال حرکت در ایکان و ایرکان ایرکین و ایکین فتح کاف و کسر کاف هر دو
جایز است و از انجمله در غای و کای ذکر و حذف هر دو جایز است و از انجمله
در تخفیف و تشدید در یکی و ایقی و سنکین و توقوز و سقال تخفیف
و تشدید هر دو جایز است و از انجمله در یونه بمعنی اوز با الف گویند و در مثل
بمعنی جال ایل و در گه ذقاش و مثل اینها کوزی و قاشی گویند و در تاکوزکه
و ایلچی و امثال اینها سین زیاده کرده کوزگوسی و ایلچیسی و تاسی گویند و از انجمله

در لغت

در لغة ترکی فعل امر اصل هر صیغه باشد و علامات صیغهای دیگر بر او ملحق
میشود و افاده معانی متجدده میکند مثل آل و کیت و در چنین امر در مصدر
ماق و ماك که علامت مصدر است بران ملحق کرده آلماق و کیتماق
و الماك و کیتماك گویند و در بنای فعل ماضی دی با اخر او ملحق کنند
مثل آلدی و کیتدی و در بنای فعل مضارع را و دور آلا را آلادور و کیتادور
و افاده معنی سلب مستقبل هم میکند لفظ غا کان که بمضارع ملحق
شوند افاده معنی فاعل و معنی مصدر و معنی مفعول میکنند
مثل دور ارغان و از انجمله استعمال صیغها با قاف و غین باشد مثل
قیلماق و قیلغای یا با کاف مثل بیلماك و بیلگای و هر دو موقوف
بسماع است نه بقیاس و از انجمله صیغه مضارع با ضمایر متصله
افاده معنی مصدر کند مثل بارودی یعنی رفتش و هم
چنین بارورنك و با ضمایر منفصله افاده معنی مصدر
نکند چون باروربن یعنی میروم و چون با میم متکلم وحده
جمع شود افاده معنی مضارع کند مثل بارودام یعنی میروم اگر
حرف مضارع یعنی راء مضمومه و یاء مکسوره با میم مرکب
شود افاده معنی مصدر هم کند مثل بارودوم یعنی رفتنم
و چکاریم یعنی کشیدیم اگر با راء مفتوحه مرکب شود افاده مضارع
میکند بارودام یعنی میروم از انجمله صیغ حالی مثل افادوتورلار

مستقبل

بمعنی مصدر یعنی سفید شدن و ریختن هم آید وقان وتوکان
لفظ مصدر بند وفاعل اما گاهی بمعنی فاعل وگاهی بمعنی مفعول هم می آید
مثل چکان انشاندن ها وانشاندن وهم چنین کیلگان بمعنی
آینده وآمده وآمدن جغماس فعل مضارع منفی مفرد غایب است
یعنی بیرون نمی آید ولکن گاه بالیغ منضم شود و آن ده معنی مصدر
منفی میکند چون چماسیلیق لفظ میش علامت مفرد غایب ماضی است
وگاهی علامت مفعول وگاهی ماضی مجهول اما گاهی یای مصدری
بر آن ملحق ساخته بمعنی مصدر واسم مصدر استعمال شود
چون اسرامیشی یعنی نگهداری ویا سامیشی یعنی ساختگی واین
طریقه معقولیه است ولفظ لا ودا این سه حرف را با خود
آرند تا صیغ ازانها بهم رسد خواه کلمات جامده ترکی باشد
یا منزوک مثل باشمالاق یعنی از سر گرفتن وتیشلاماق
یعنی بدندان گرفتن ومثال منزوک مثل کارلق یعنی کاشتن
دکزارلاماق یعنی ادا کردن وهوسلاغاق وهم چنین بولدلاماق
یعنی بوره انداختن واود کوردلاماک یعنی پلنگی زدن وهمچنین
مونکرامانی یعنی محزون شدن وتلبیه رلماک یعنی دیوانه
شدن ومنزوک این مثل کنده لماق یعنی متعفن شدن بنای باب انفعال
استعمال آن گاهی بالام است مثل توتولماق وبیار بیلمارک یعنی

فرستاده شدن

فرستاده شدن وگاهی با نون مثل باغلانماق یعنی بسته شدن
وکوراناک یعنی مرئی شدن وگاهی با هر دو علی السبیل البدل مثل
باسالماق ویا ساغناق یعنی ساخته شدن اما هر گاه ساختگی
از غیر است بالام واگر بنفسه ساخته شده با نون وگاهی بالام
مثل ایریلاک وایرعانک یعنی گداخته شدن وگاهی با نون وبلا
نون استعمال شود مثل قالیماس وقالماس یعنی نمی ماند
وگاهی با نون جزو کلمه شود مثل قوتولماق خلاص شود وتالپنماق
یعنی اضطراب کردن اما باب مفاعله پس علامت این باب شین
است که بکلمه داخل شود اورشماق یعنی بیکدیگر زدن وگاه
باشد که شین جزو کلمه باشد مثل توتشماک مشتق از توتشماک بمعنی
افتادن علامت متعدی لازم و آن در صیغه مختلفه میباشد
چون قوتولمانی یعنی خلاص شدن وقوتغارماق وتویماق یعنی
سیر شدن وتوبغارماق وهم چنین لهایت تعدیها اکثر از معنا
بلفظ دور وتور وتلی قرشت میباشد چون اورماق یعنی
زدن واود دورماق وتوتماق یعنی گرفتن وتوتشرماق
واوچرامانی واوچرغاق وگاهی از التقای ساکنین یکیا حذف شود
مثل تاتماق یعنی چشیدن وتاتورماق وباغاق ویاتورماق
وگاهی حذف جایز نباشد چون آتاق وآتورماق وترتورماق

وگاهی دال و تا از دُر و تور حذف شده آخر فعل امر مضموم شود مثل
اشماق و اشورماق و قچماق و قاچورماق وگاهی لفظ دور و تور جزء
کلمه میشود مثل توروزماق و التورماق وگاهی بد و نوع بنا کنند
مثل التورماق یعنی نشاندن و التورغاق و اولتورغورماق
و مثل کیرماک و کورساتماک و کورکوزماک وگاهی دو علامت
متعدی در یک صیغه آید مثل تیکوزماک از آن جمله مصدر
مضاف بضمیر متکلم وحده هر گاه مکسور باشد مثل الماغیم یعنی
گرفتنم و کیلماکیم یعنی آمدنم افاده معنی مصدر کند و بضم غین
مثل الماغیم یعنی مضارع منفی باشد از آن جمله مصدر با قاف
یا بکاف بوزنش سماعیست نا اشتقاق صیغ الحاقیاست
لکن اتراک دوم و ایران چندان ملاحظه قاف یا کاف مصدر
نمیکنند چنانکه ایرماک یعنی رسیدن را ایرماق هم گفته اند
و نیز اتراک دو حرف مصدر را که قاف یا کاف باشد در حین
اضافه یا منضم ببعض حروف بجهة تخفیف حذف نمایند چون
الماق و الماس یعنی گرفتن و گرفتنش و الماذین یعنی از گرفتن
و مثل کیلماک یعنی آمدن و کیلماسی یعنی آمدنش و کیلمادین
یعنی از آمدن از آن جمله ماضی متکلم مع الغیر مثل ایلدوک یعنی کردیم
و سیغلادوق یعنی گریه کردیم و در حین انضمام افاده معنی مصدر

الماغوم

کند

کند مثل ایلدوکیم یعنی کردنم و اغلادوغیم یعنی گریه کردنم همچنین
توکدوک یعنی ریختیم و توکدوکیم یعنی ریختن و اولدوق و اولدوغی
یعنی شدنش در بنای اسم مصدر و آن گاهی بتا آید مثل اونوت یعنی
فراموش و یات یعنی بیگانه وگاهی باق چون یوروق یعنی فرمان
و الداغ یعنی فریب وگاهی کاف چون بیلیک یعنی دانش و تیلوک
یعنی سوراخ وگاهی باشین مثل اوروش یعنی جنگ و یورش یعنی رفتار
وگاهی با میم مثل اولوم یعنی مرگ و تیلم یعنی معبر وگاهی با نون و جیم مثل
سوکنج یعنی دشنام و ساغینج یعنی اندیشه و خیال وگاهی با لام
چون سیورغال یعنی بخشش و جنان و یاسال یعنی صف منتظم
وگاهی با نون مثل یغین یعنی جمعیت و یاغین یعنی باران وگاهی
بلفظ غو و کو چون تاوغو یعنی تفریق و سورغو یعنی ترش و الغو
یعنی اخذ و بیکو یعنی رهش وگاهی بوجود مختلفه چون الغو بیکرایش
پرلیش ایلغ ساتیغ الیش ساتلیش قیلغ قیلش یعنی فعل و کردار
وگاهی بلفظ وکه بیلیچون حقیقور یعنی دم آمدن علامات ماضی
وی چون الدی یعنی گرفت و کیتی رفت و الدیلار و تیلادو چون
الدیلار یعنی گرفتند و کیتدیلار یعنی رفتند و نیک و دونک
و تنبک و دونک چون الدنک یعنی گرفتی و دینگیز و دینگلار
و دونکوز و تنکیز و تنکلار و تونکوز و تونکلار چون الدونکیز

والدینکلار یعنی کرفتند وادوردولکوز وا ووردونکلار یعنی زدید
وکیتنکیز وکیتنکلار یعنی رفتید وتوتتونکوز وتوتتونکلار
یعنی کرفتید ودیم وئیم ودوم وتوم چون الدیم یعنی کرفتیم اوردوم
یعنی زدم وکیتیم یعنی رفتم وتوتتوم یعنی کرفتم ودوق وتوق ودوق
توق چون الدق یعنی کرفتیم وساتتوق یعنی فروختیم وکیلدوك یعنی
آمدیم وکیتوك یعنی رفتیم وبان چون الیبان یعنی کرفته وب چون
الیب وکب یعنی کرفته ووفته یعنی کرفته انمش یعنی کرفته شده
واوردلمش یعنی زده شده والاردودرمش یعنی میکرفته اوردومش
یعنی میزده وغان وکان چون آچیلغان یعنی وا شده وبرتکان یعنی رو شده
ویاشورلغان یعنی پنهان کرده شده ویرتکان تکیکان یعنی دوتا شده
شده واولورغان والاددورغان یعنی شده وکیلورکان وکیلاردوکان
یعنی آمده ویاشانادورغان ویاشانادوغان یعنی پنهان شده وبوتکان
بیلورکان وبونکار بلادورکان یعنی روپاینده شده مضارع منفی
بمعنی ماضی منفی آید چون باریلما بدود ووارودولچیلما یدود یعنی
وانمیشود وانشده مضارع با روابط ماضی هرگاه استعمال شود حکایت
حال ماضی میکند چون کلورایردی وکیلادورایردی یعنی آمد
در زمان گذشته علامات ماضی خستکی دادا است مثل الور یعنی میکرد
وحیکار یعنی میکند وابتار یعنی میخواهد وبور یعنی میشوید ودین

بیز

یعنی میگوید ویکی میکرد ودواست چون الدود یعنی میکرد وکیلادور
یعنی می آید دیگر لفظ یا بالفظ دور چون الیبایدود یعنی میخواهد برد
ایدور یعنی نگاه میدارد وبریدور یعنی میشود او قویدور میخواند
ودیدور یعنی میگوید ویبدور یعنی میخورد وباشباع یای اخیر واسقاط
احدیاین از الفاظ مشترکه که میان مضارع وغیره بنار وگاهی وسون
ودیك چون القای یعنی بگیر وکیلکای وکیلکون وکیدیك یعنی
بیاید وگاهی افاده مفرد ومخاطب افعل امر میکند از علامات مشترکه منجمله آخر فعل است
چون یتشا یعنی سوراخ کند وتاریلیه یعنی زراعت شود واین صیغه
افاده معنی مصدر غایب وحال هم میکند علامات اسم فاعل چی وکوچی
که باخر ملحق شود چون الغوچی یعنی گیرنده وکیلکوچی یعنی آینده وایرك
ایران ایلکچی وکیلچی گویند هم چنین غان وکان لیکن با افاده استدامت
چون تمتالغان یعنی دایم کیرنده وچاپالغان یعنی دایم تازنده وکوکاکان
یعنی دایم خنده کننده وکیباکان یعنی دایم بسیار برنده وهم چنین چاق
چین باسانجاق یعنی خوسازوانمشترکات فعل مضارع مثل الچاد
یعنی میکشاید بمعنی کشاینده وبمعنی مصدر هم آید وانمشترکات
لفظ غان وکان است که گذشت که بمعنی اسم فاعل چون دیکان وبکان
بمعنی گوینده ودهنده وبمعنی مصدر ماضی ومفعول هم آید اشتراك
دوم مایلشتخفیف ودرقلغان مثلا قیلان میگوینده عمر کننده

ودرابلاكان ابلين كوينده بمعنى كننده مفرد ومغايب انداچماس بولسا افادهٔ معنى
فاعل كند يعني نكنا اينده وافادهٔ معنى مصدر منفي هم كند يعني نكشيدن
ازجمله علامات غو دكو دچون ادبغون يعني زاينده وادلكود يعني كننده
واونغاغو يعني بيدار شونده اما كاهى افاده معنى اسم مصدر هم
ميكند وازجمله غون وكون باكاف فارسى چون غافون يعني نعاب
كننده اوتكون يعني كذرنده وچابغون يعني اسب تيزرونده كاهى هم
چابغونجي كويند علامت اسم مفعول از بعضى الفاظ داله بمعنى مفعول
چون سينوق يعني شكسته وبيتك يعني مكتوب دوم الحاق لفظ مش
وغان وكان باكاف فارسى باخر فعل امر چون اولمش واولغان واولكان
يعني شده هاينت ازاك بوم وايرلن درايدلغان ودريا ثنان بمعنى
سوخته باشد كويند اسم الحاق لفظ غون وكون باكاف فارسى چون يورغون
بمعنى خسته وسوركون بمعنى رانده هاينت كاهى افادهٔ فاعل هم كند الفاظ
داله بمعنى نسبت ليغ ولوغ ليك ولوك باكاف فارسى مبا شند وكاهى
معنى ياى نسبت چون طهراني وكاهى بمعنى ياى مصدرى چون بزركي وكاهى
معنى ذو وذا چون ذومال وذوامال بمعنى صاحب مال افاده كند مثل
اوياتلوغ يعني منسوب بشرم وخجالت وهم چنين مثل اسم كه اساس صيغ درفاعل
تركي با اورث كاهى لفظ قيل وكيل بران ملحق سازند كوينده قيل بمعنى بكن
قيلغيل ودكتب بمعنى برو وكتيكيل وكاهى قيل وكيل دا بنون مبدل كنند

حون

چون تيلا كين يعني تيلا كيل بمعنى طلب كن وكاهى خود فعل امر را مفتوح سازند
ترياتق وا وچون بار واختار ودربار واختار يعني برو وتفحص
كن تثنيه وجمع امر بنون وكاف باشد چون كوردنك يعني ببينيد
وكورنكلر وكوربنكلار وبتوبكلار نهايت لار درانجا هم علامت
جمع حاضر وهم علامت جمع غايب باشد لفظ ديك وتيك هر دو با
كاف تازى وسون وغاى وكاى باكاف فارسى كه بفعل امر
مفرد ومغايب ملحق شود افادهٔ معنى استقبال هم ميكند اسرا
يعني نكهدار واسرا ديك بمعنى نكهدارد وهمچنين درساير الفاظ
مد بوده فعل امر مفتوح الآخر بلفظ كراك باكاف تازى وفارسى
هم افادهٔ معنى استقبال كند مثل دربارا ش وبمعنى لايق باش
كونى باداش كيراك بولغاى يعني لايق بايد باشد علامت نهى
ميم مفتوحه است چون دربار يعني برو سيكوكى بارما يعني مرو
وكاهى سيكويند بارماغيل وبارماكيل وكاهى لام بنون بدل شود چون
بارماغين يعني بارماغيل بمعنى الماغيل علامت نفى هم باشد ميم مفتوحه
چون كيلماك يعني نيامدن والمادى يعني نكرفت وكيلمادى
يعني نيامد ويكي ديكر لفظ مايد وچون كيلمايدور بمعنى نمى آيد
علامت متكلم وحده لفظ مان چون كيبتمان يعني ميبرم وكاهى كيتامن دف
كيمان باكاف تازى وديكر ايدمين درجمع مخرنا تيان آتيغم ميكنم
ولفظ يا ميم مكوره علامت اثبات شود چون اتيامين يعني ميكنم

ولفظ اناام هم گاهی علامت متکلم نفی باشد چون تاپماانام یعنی
پیدا نمیکنم واین در جغتای قلیل ورد معدوم واین کثیر است ولفظ
ماس ومین هم علامت متکلم است چون انیماس مین یعنی نمیکنم ولفظ
اولماکن دقیلماس گاهی بمعنی اثبات آید وگاهی بمعنی نفی چون اولماس
یعنی شدنش ونشدنش علامت حال فتح آخر است چون کولا
یعنی خنده کنان وبنکریر هم چون کولا کولا ویای ساکن است
چون اوینای یعنی بازی کنان وبنکریر هم آید چون اوینای اوینای
ویای مضمومه است چون اوینایو یعنی بازی کنان علامت حال
اصل دوم لفظ دق ودرك چون چاپارق یعنی دوان دوان
وکیدرك یعنی پوشند ویای مفتوحه است چون اغلایه اغلایه
یعنی گریه کنان گریه کنان واز جمله علامات غاج وگاج بکاف
فارسی بمعنی محض وچون آمد چون الغاج یعنی محض گرفتن
وتیکاج یعنی محض رسیدن ودو دیان جق وجك میگویند وزیاده
همین معنی چون تیجك وتیجاق یعنی رسیدن وغالی وگالی بکاف
فارسی بمعنی لام تعلیل وحتی آید چون کیتغالی وکیتکالی یعنی
تعلیل دوش ورفتن وغو وگو بکاف فارسی بمعنی حاصل مصدر
باشد چون الغو یوکو بمعنی ... ومان علامت متکلم وحده از فعل
نفی چون المان یعنی نمیگیرم چون الماس علامت مفرد مغایب از فعل
نفی چون الماس یعنی نمیگیرد وغوچه وغونجه وغاغنجه وگاغنجه بکاف

وجیم

وجیم فارسی بمعنی ال وبمعنی زبان ومقدار باشد چون اوتنا نغوجه
یعنی تا شکستن وبقدر شکستن وهم چنین غولوك وگولوك اوگالی
فارسی ودومی کاف تازی بمعنی قابلیت باشد چون الغولوق بمعنی
گرفتنگی وکیکولوك بمعنی پوشیدنی وخودیك وگودیك کاف اخیری هردو
تازی وکاف اول فارسی بمعنی قابلیت وبمعنی جماعت باشد
چون اورخودیك یعنی زدنی وهمچنانکه برند است کودیك
یعنی کردنی وهمچنانکه بکند میشانك باکاف فارسی علامت
مفرد مخاطب ماضی چون المیشانك دیمیشانك یعنی گرفته
تو داده تو باید بود باید علامت ماضی از نفی ومضارع از نفی
باشد چون الماید ور یعنی نگرفته است وغیکرم غوم وگوم
باکاف فارسی علامت متکلم وحده چون الغوم والغوم دور
وکیلکوم وکیلکوم دور یعنی خواهم گرفت وخواهم آمد غومیز
وگومیز باکاف فارسی علامت متکلم مع الغیر است چون
الغومیز والغومیز دور یعنی خواهم گرفت وکیلکو وکیلکومیز دید
یعنی خواهم آمد غونك وگونك باکاف فارسی علامت مفرد
مخاطب چون الغونك والغونك دور یعنی خواهی گرفت وکیلکونك
وکیلکونکدور یعنی خواهی آمد غونکز وگونکز علامت جمع مخاطب
چون الغونکز وکیلکونکز علامت جمع مخاطبات یعنی خواهید آمد

ساکنه است و با کاف ساکنه هم حرف ربط است چون مرتقیل و منیلک
یعنی از و وازمن واکاف را حذف کرده بحرکت نون آخر ادا شود چون منی
دعنی یعنی او را و مرا همایت در اینجا یعنی استفهام باشد چون نی
یعنی چه کفت نبیك مثل نون ساکنه با کاف ساکنه حرف ربط است
عاد عناء وکا فعنی بای لفظی با کاف فارسی چون کیتما نعم زنش
وهم چنین دمه و لفظ دیکرا و چون معنی لام تعلیل است چون کیتما
اوچون یعنی بعبث زنش ایله وایلان ببله و ببلان و بیرله و بیرلان
همه بمعنی مع است چون فلان ایله یعنی با فلان وهمچنین در بعضی
الفاظ دور دو دور معنی هست چون فلان دور یعنی فلان است
کیم بمعنی که باشد چون کیم اوردی یعنی که زد ای واین با علامات
ماضی وغیره مرکب شد چون ایدر وایردی یعنی بود ایدك و
ایردیك با کاف فارسی یعنی بودی چون ایو دا ایدیك یعنی در خانه
بودی وهم چنین ایدیکز ایمه وایردیکزا یدیکلادر و ایردیکلار
با کافهای فارسی یعنی بودید چون ایوده ایدیکز یعنی در خانه
بودید ایدیم وایردیم یعنی بودم چون ایوده ایدیم یعنی در خانه بودم
ایدوك وایردوك با کاف تازی یعنی بودیم چون ایوده ایدوك
یعنی در خانه بودیم ایکان وایکان وایکن با کافهای تازی بمعنی هست
ونا ایدیم باشد چنانکه آید چون فلان ایرکین یعنی فلان است

وهم چنین

وهم چنین ایکاج وایرکاج با کاف تازی بمعنی محض بودن و چون
هست چون ایرکاج یعنی محض بودن فلان و چون فلان هستا یوده
یعنی فلان هست ایماس وایرماس بمعنی نیست و نباشد
چون فلان دیماس یعنی فلان نیست و فلان نباشد
وهم چنان ایمان وایرمان یعنی نیستم یعنی نیستم چون یامان
ایمان یعنی بد نیستم وهم چنین ایمانك وایرمانك با کاف فارسی
یعنی بد نیستی ایمش وایرمش یعنی بوده چون یخشی یعنی خوب
بوده ایسا وایرسا یعنی باشد واکر باشد یخشی ایسا یعنی خوب
باشد واکر باشد ایسانك وایرسانك یعنی باشی واکر باشی
ایسانکز وایرسانکز یعنی باشید واکر باشید چون یخشی ایسانکز
یعنی خوب باشید واکر باشید کافهای فارسی است ایسام
وایرسام یعنی باشم واکر باشم چون یخشی ایسام یعنی خوب باشم
واکر باشیم ایساك وایرساك با کاف فارسی یعنی باشیم واکر
خوب باشیم چون یخشی ایساك یعنی خوب باشیم وا دده ظرف
زمان باشد چون فلان قنده یعنی در فلان زمان او وآنه
وده آخر اعداد آید مثل برا و دا ایکا او دا یعنی یکی و دو تا وهم چنین
انجی تانه در آخر تمامی اعداد آید مثل برنجی یعنی یکمین وایکنجی یعنی
دومین وهم چنین مثل ده آخر الوان می آید بمعنی تیمرله چون

اغنیتول یعنی مایل ابیض و یا شمول یعنی مایل لسبزی و لک با کاف تازی حقیقت و یك یعنی تنها باشد در لغة روم باشد چون فلان شهر دلك یعنی تا بفلان شهر باغ و دالك با کاف تازی افاده تفصیل و زیادتی میکند چون مختی و یك یعنی حزینتر و غی وکی با کاف تازی یعنی لسبب باشد چون انداغی یعنی اغجانی و سیلغی یعنی سالیانه و کیجر یعنی شبانه و دوق بمعنی انك باشد چون بویوندوق و ان الت شخم و شیار است که بگردن گاو بلغیر بندند و اکوندوق و ان حیلی باشد که حلاجان بدان پنبه را از دانه جدا کنند لاو لان بمعنی سیف باشد مثل الجاولا و ایکاولان یعنی دو تا باهم جاق و جاك با کاف فارسی آلت اید شد الجخاق و ان آلتی باشد که ان برای زینت بر پیشانی اسب بندند و یاغ برجاق و ان آلتی باشد که بدان گندم خورد کنند و سیلکجاق با کاف تازی بمعنی حمایل و تعویذ باشد و جاق بمعنی علامت اسم فاعل هم باشد چون یاجخاق بمعنی خود ارایند انکه حروف زواید را برای مزید شان و تزیین بیان آید از انجمله چون براو جار یعنی یك وسه و هم چنین ابجان وایکان از جمله حروف زایده با کاف تازی دور و تور هم از حروف زایده است در لفظ اتمشدر هم از حروف زاید چون بیش یلجی بین یلی هزار ساله

علامت

وعلامت اسم فاعل هم باشد چنانکه گذشت سی هم از حروف زاید است چون ارتوقسی چراوغار تورق یعنی فزاوان وافزون و کاهی ضمیر باشد چنانکه گذشت شی هم از حروف زایده است مثل قدشماق یعنی خورمانی یعنی خشك شدن و یاروشماق یعنی یاروماتی یعنی روشن شدن وعلامت باب مفاعله هم باشد چنانکه گذشت تیلك تونك کاف فارسی از حروف زایده است چون کوزونك توتك وکوزتك یعنی چشمه و حروف ربط هم اید چنانکه گذشت خیل و کیل با کاف فارسی چون الغیل یعنی آل ده یعنی بکیر و کیل کیل یعنی چالیش و لیك با کاف تازی هم از حروف زایده است چون اولماکلیغ یعنی اولمالك یعنی مردن لاهم از حروف زایده چون قیل یلاد یعنی کردن ساکنه هم از حروف زایده چون انتظار ده یعنی انتظار یله یعنی انتظار شوند ما قبل مکسور هم از حروف زایده است چون بیزین یعنی به تو و بیزین برین یعنی یك یك کلماتك در حیث ترکیب افاده معنی غیر موضوع له کنند از انجمله المانی یعنی گرفتن در ترکیب کمالمانی لیغی یعنی توان گرفتن باشد از انجمله بیلیان یعنی دانستن است و ترکیب کردن بیلمانی گفتنی گفتنی یعنی توان دانستن باشد از انجمله با کاف فارسی یعنی بین در ترکیب که مثلا گور گفتنی یعنی سو و درکردن بکن باشد لیدا از تمهید مقدمه شروع

در مقصود کنیم والاعانة من الله العلیم ترتیب حروف تهجی مفتوحات حرف
الف باشد مخفف آن با تم استاد ما باشد که با لفظ لار ترکیب کرده اند
آتلار گویند یعنی ایشان و ایضا اول ابا جد را گویند با بای عجمی خواهد
بزرگ او را هم ایکاجی هم گویند ابادان یعنی خوب و خوش باشد آبدان
هم بمعنی مزبور باشد و بفارسی آبادان خراب باشد آبلغ با غین
و باق تا بجای غین یا بای فارسی بمعنی سفید بعض آباقا
وآباغا بمعنی عم است و نام پسر بزرگ هولاکو خان و چون با اسم جسم
هولاکو خان موسوم بود اباخا کنند الان مخفف آبادان است
و بمعنی هم آمده است و بفارسی بمعنی ایستادنگاه آب و شانه
آدمی و حیوانات باشد ایمک با بای عجمی و کاف تازی بمعنی کهنه
و مندرس و آدم تن باشد ایم بر وزن بیم بمعنی سالک
و خاموش ایکین با بای عجمی و کاف عربی بر وزن غمگین تخم سیاه
را گویند ابم کاجی با کاف تازی بضانی گویند و بعضی اجدا را
گویند ابو خضر یعنی شوهر ابو تجان تاج نام کوهیست در دشت
قبچاق که ییلاق مشهور است مع التاسس من المصدر اتماغ ق
بمعنی انداختن و طالع شدن صبح اگرچه از مقدمه کتاب
بعد از آنکه علامات اشتقاق نه مذکور شد حکم کلی
اشتقاقات مذکور شد حکم کلی اشتقاقات از هر مصدر روشن

و آشکارا کرده بود اما نظر بر عادة که در مقدمه شده در ذیل این فصل هر یک
غایت توضیح اشتقاقات مذکور شد تا از آن قرار در سایر مصادر معمول
شود چنانکه گوئی اتی یعنی انداخت در فعل ماضی اتمق یعنی انداختیم
در متکلم مع الغیر از ماضی اتار یعنی می اندازد و در مضارع اتادو
همچنین مضارع است بهمان معنی اتمادو یعنی نمی اندازد و در نفی
مضارع اتارغان واتغان واتمادوغان یعنی اندازنده هر سه
صیغه برای اسم فاعل آن است واتقیل یعنی بیندازد هر دو صیغه
برای امر حاضر است اتاقیل هر دو صیغه برای نهی است یعنی نیندازد
اتیک واتنکیز واتنکلار هر سه صیغه امر حاضر است یعنی
بیندازید اتمانک واتماتنکیز واتماتکلار یعنی نیندازید این در نهی
مخاطب جمع اتمان واتماس یعنی نمی اندازیم در متکلم نفی تانی
واتادیمان واتادورمان واتادام یعنی می اندازم هر چهار
صیغه متکلم وحده است اتادیم واتماغیم متکلم وحده است
یعنی می اندازیم اتماغوم نفی متکلم یعنی نخواهم انداخت واتیبان
واتقش یعنی انداخته اتیشانک یعنی انداخته اتماس یعنی
نمی اندازد واتقاسی یعنی انداختن و بعضی انداختن اتمادین از
انداخته و بینداخته اتیب الماس واتا بولماس واتماق الماس
یعنی نتوان انداخت تا الماس یعنی نتوانند انداخت اتا الا یعنی

اقکتان اقکتات اتای واتایین یعنی بند لزوم اتا قوانغا بین
وانقای چپ واتالی واتالیل یعنی بیند ازیم اقتالی بی ناخفتن
اقفاج یعنی چون انداخت اتقوجی یعنی انده التوجه والتوجیه
واتقانجد یعنی خواهد انداخت اتقوتوق یعنی انداختن اتقای
واتا واتسا واتسون واتدیك یعنی بیند زد اتقودیك واتاودیك
یعنی تا بل انداختن چنانکه گذشت وانمعانی صیغهٔ بابل معلوم
اتیشماق مفاعله اتماق ایتلماق وایتلماغ انفعال اتیلماق است
اشو رماق متعدی اتماق است اتاماق یعنی نامیدن
ونامزد کردن دنارام یعنی می اندازم چنانکه گذشت ومانع میشوم
یعنی کنشنده در اتماق ومی نامم نامزد میکنم ومشتق ان اتماق اوتلاق
واتیلماق انفعال اتماق باشد اتاشماق مفاعلت یعنی ترنم کردن
وجز آن ملك اتاغلماق واتاغلماق یعنی نامزد کردن باشد اتاغلماق
متعدی اتاغلماق باشد مشتقات باب با تای قرشت آید
تاغلاتماق واتاغلاماق انفعال اتاغلاماق باشد مشتقات ان
بانز باشد اتاغلاشماق واتاغلاشماق مفاعله یعنی نامزد یکدیگر
شدن اتقولاتماق یعنی تیر انداز کردن اتقولاتماق واتقولاتماق
متعدی واتقولاتماق است ومشتقات ان با تای اید اتقولاشماق
مفاعله اتقولاتماق یعنی با یکدیگر تیر انداز کردن اقلاماق غ نکاه

وچشمک کردن اقلاشماق غ مفاعله اقلاماق باشد یعنی با یکدیگر
وبوجشمک کردن ومشتقات این باب با شین اید اقلاشماق غ
متعدی اقلاماق یعنی با دربدر فرمودن وجهانیدن ومشتقات
ان با تای آید اقلاغاق یعنی سوار شدن واقلاندرماق غ
متعدی اقلاغاقات یعنی سوار کردن اتیقماق غ یعنی نام
بردن ومشهور شدن جلداات یعنی اسپ ونام الستراست
از آلت شطرنج ویعنی نام والد اناندلحاق والد ان طالع شد
اتا یعنی پدر وزهاد ومشایخ والد ان نامید چنانکه گذشت
اتابك واتابیك با کاف فارسی وکسر با یعنی پدر بزرگ ووالی ومربی
اولاد سلاطین وتسمیه اتابکی از این است که مربی اولاد سلاطین بود
اتار ودتار یعنی دو قبل وضرب وزدن وسپاه کری واداب
حرب باشد اتاغ یعنی نامزد اتاقلیق یعنی نامزد شده ونامیده
شده اتالیغ یعنی پدری واسم منصبی معهود در ترکستان وخوارزم
اتبرغوی یعنی جل اسپ اترك بر وزن مبرك با کاف
تازی نام رودخانه ایست در حوالی جرجان اتین یعنی نام
ونام پادشاه خوارزم وکفته اند یکی از الف یعنی کوشت ولاغر
اتقو بزبان رومی کوکوی چلاه باشد اتکر با کاف تازی بمعنی فلک
لالا رومی اتل بر وزن عاقل نام رودخانه ایست که از جای نزد خاست

کذشته بعد بیای عجمی مرزند اتلانوما یاغی و اتلانورما یاغی یعنی کاسه
شراب که وقت سواری کیرند و بمعنی نامه ساقی اچقی بسکون
تا بزبان رومی یعنی باشد اتمک بسکون تا و فتح میم بزبان
رومی نان باشد اتیش تو توش یعنی اتار دهقان باشد التیلیغ
بعربی یعنی صاحب الرای اتی بورنی لای چوب چهار تو است
که بدان ظرف ماست بر هم زنند و روغن کیرند اتیم کویند اوق
اتیچی یعنی سازنده تیر و تاب بعربی غره کرنیلیخ بجیم المصادر اجاغ توق
یعنی کشودن اچلماتوغ یعنی کشوده شدن اچلماق و مفاعله اچلماق
یعنی از هم وا شدن و شکفتگی و انبساط کردن اچتورماق متعدی
اچلماقات اچیماق بکسر جیم تلخ شدن اچیماق متعدی اچیماق
یعنی تلخ کردن و بمعنی سوزناک کردن خارش اچیماق سوزناک
شدن زخم و جراحت که با خارش باشد اچیتورماق متعدی اچیماق
باشد اچیغلاناق یعنی خشمناک شدن اچیغلاغاق متعدی آن
یعنی تلخ کردن و خشمناک کردن اچیقماق کرسنه اچقتورماق
متعدی است یعنی کرسنه کردن حرف الجیم آچ یعنی کرسنه اچار
با جیم عجمی یعنی کلید باشد مضارع اچماق یعنی میکشاید و بمعنی
کشاینده و کشودن و بفارسی نوعی از ترشی و تحلیل و دار چین
اشیا آن که در آب لیمو پرورده شود و بمعنی در هم آمیخته شده

وعروق

مهروج زمان لپت و بلند و پستی عمل نمودن باحکام شریعت
اچاملی با جیم عجمی و فتح میم و سکون یای حطی اوردو غلشار تریشی
دوداردوغ ازبکیه اجریغ بکسر جیم و کسر رای قرشت ولیفه کیاه
خشک بود که انرا چایر هم کویند آچوق یعنی کشاده اچه بفتح جیم
عجمی آن پرس باشد و بتشدید جیم بمعنی کج باشد یعنی خس بعربی
اچرغه بکسر جیم و سکون راء مهمله و فتح غین معجمه بلغت مغول مزنود
یعنی تحمل آچیغ خشم و غیظ و بمعنی تلخ اچیلیغ بمعنی خشمناک مع الفتا
المصادر اختارماق تفحیص کردن اختارتماق متعدی است
یعنی متفحص ساختن اختارشماق مفاعله یعنی با یکدیکر تفحص
کردن اختاریلماق یعنی تفحص شدن اخشوملاغماق متعدی
کردن اخشوملاغماق متعدی اخشوملاماق اخشوملاشماق
مفاعله است از اخشوملاماق اخشوملاغماق بر مست شدن
آخ بمعنی ولی و بفارسی بمعنی آفرین اخنا و اخنا بمعنی جهیدن
چهیدن اسب و بفارسی انچه کشیده شود مثال شمشیر کشیده
باشد و زور شدن و زور غالب بی تحمل احتاجی یعنی جهود اخنیق یعنی
نوره اخنا و غیره بفتح شین و غین و ضم واو و سکون راء بزبان
مغول سلیه ترکش بعربی منطقه الکنانه اخوم بعنی بیت مع الالف
المصادر ارشاقوغ با یکدیکر جوا انداختن و مترنم کردن ارغلاماق

جوامداد یعنی تل و زمین بلند و برودی جزیره و خشکی در میان آب است آداش یعنی همنام اداق خمیر انجاد والالابتی است از ترکمان و یعنی چوبی مثل عراده برای اطفال درست کنند که بوساطت آن برخیزند و راه روند و یعنی ناحیه و جزیره و خشکی در میان آب اداغلیغ یعنی ناحیه اداد بر وزن صد ره زمین ناهموار اودون بر وزن ساپون مغول ملاب اوتجی کلیان است اوبرجان دال مکسوره و راء ساکن بزبان مغول قل رفته اودیك بر وزن شریك یعنی حکیم ادیم بر وزن ناد یم کام و قدم

صطل الحالمنادره ارماغ یعنی خسته شدن اریماق یاك و صاف شدن اریتماق یعنی پاك کردن متعدی است اریلماق متعدی داقاق است ارلق ماغ رقشان جیزیرالتخمین کردن و میانجی کری کردن اریاماق یعنی افسون کردن ارتماق یعنی زیاد شدن و طی شدن ارتورماق یعنی متعدی ارتماق است ارتیلماق یعنی بکسر زیاد شدن و تکاپوی کردن و قطره زدن اودلاشماق بکسر دال با یکدیگر رفیق سار شدن اودلاشتورماق متعدی اودیلماق اردماق حرکت ند فارسی که تغییر یعنی لرزیدن ارماغارلق یعنی غریب مادون جوامد ارا بر وزن سرا ماره بر وزن پاره عنبر میان و وسط اراک بکسر یای حطی یعنی ماه شوال ارابر بر وزن جرابه

میارا

عراده بعربی عجله باشد اراسیده یعنی بدر میان آن رسیده میان یعنی در میان ام وارامین ار امین بهمین معنی که گذشته ارال زمین خشکی که در میان اب واقع شده ارالیغ یعنی وسط و میان اران جیهای که در صید گاه در رهگذر وحوش نصب کنند یعنی محوطه که برای خوابگاه دواب سازند و یعنی حالی که هوای آن معتدل و مایل بگرمی باشد که قشلاق شده باشد و بلند پیدا محال قراباغ که در آذربایجان و یعنی اسم پسر نوح است این پهلوانست که اذربایجان وارمن و قره باغ بلد آن او بیند و قراباغ از آن منسوب باوست اداول بر وزن قراولچی یارکیند که در وقت حرکت لشکر پیش لشکر بعنوان طرح راه روند ارالجی بلدیرد کسی بکسر یای حطی و جیم برومی قزو جبادران یعنی قرقان ارباج بر وزن سرطان یعنی افسانه و افسون باشد اریا بابای عجمی بر وزن جهان یعنی جدو نام پادشاهی از نسل چنگیز بعد از سلطان ابو سعید او هم سلطان شد و اسم او ارپاخان است ایارغان گیاهی است دیوه مثل جوحوشه بند دارد که بکن روتای قرشت عفیه دو راه تنك ارتوق و ارتوق زیاد افزون باشد ارتوقی یعنی زیاد تی ارتوق خاج چیزیکه در قیمت دو نوع فرو زیادتی داشته باشد اربیشد و دو خانه بزرك که میان دو دس و یعنی تیلاق

اره بروزن کاره بمعنی عقب وبفارسی معنی پس است وبمعنی تقصیر وکوتاهی
اره بجاه ازعقبش یدوج بمعنی درخت بید مجنون بفارسی اورس وبعربی
عرعر نامند ونام سر کوهی است ارزوادی بفتح واو وسکون زا اسم رودیست
که در میان ترکمن وعراق متعارف است ارسلان بسکون را وفتح
سین مهمله یعنی شیر بمعنی اسد ونام برجی از بروج فلک ارهون بسکون
را آلتی است معروف مشهور شد ارغاج بسکون را وفتح غین معجمه کارهای
نساجی ارغامچی بسکون را ومیم وفتح غین معجمه وکسر جیم یعنی ریسمانست
که بدان بار بر شتر بندند ارغال بسکون را وفتح غین معجمه مرکب
از دو لغ بمعنی هر ودال بمعنی درخت یعنی محل اجتماع دکّین در
شکنهای راه وکمین کاه دزدان ارغاق بسکون را وکسر غین معجمه
اسب ونیز بروزن بمعنی نگر مثل است که قلمان الغاق قاریماس
ارغاق منکان بار ایماس ارغوشتاق بسکون را وشین وضم غین
وفتح تای قرشت نوعی از بازیست یکی خم کند دست بزانو
نهد ودیگری پای بر میان زده از روی او جهد ونام یکنوع علم
اصولیست درعلم موسیقی ارغون نام پسر قلیچ ارسلان پادشاه روم
ونام پسر اباقان بن هلاکو خان وبفارسی بمعنی ارغنون سازیست
که افلاطون وضع کرده وبعضی گویند وحالا در آنجا عیش معامله غلط در
کویند ارغ وارق بسکون عطفا ارغ واریق لاغر رقا بمعنی لشت

وظهر

وظهر باشد ارقلوج بسکون را وجیم وفتح قاف وضم لام بروزن نام الپ قاش
که حالا در بدوی آن کتاب شاه میرزا بن ابلک بهلوان برای حصن کرده میان
قلاع ساختند وبزبان علم هندیست از اسامی افتاب اوکچ بروزن
کچ بزبوسه ساله وهر نشسته کلاه از کن بروزن احسن بروی مرده
زن ودیگری چهار گنبد ارکنه قرن بسکون را وفتح کاف ونون اول
وضم ثانیه معرب قوایغ عمو لغا ارکنه بمعنی قمان وبمعنی قرب
کمر کوه وبکیرای کمر کوه متان ونام کوهیست بعد ازانکه ایلخان
ارغون بن جنیدون شکست یافته ببابل شد قیام قیر ایلخان
باتکودار پسر خان او لقیعا وکرغینه در آنجا توطن کرده قوم قبان ودین لکن
در مجالس رسیله فراوان شد ارکوت طایفها نا تراک ایمان
بوذنه فرهان حسرت وآرزو وبفارسی نوعی از جانور که بسوی قرحانه
بود اغانما انما رمالیغ ارزومند ارمق عق زین پوش ارماك بروزن
اتراك الكتث یعنی بنان ونام کوهی در خوارزم اردجان طایفه قیات
در وقت نزول ارمد ولکوه وخود را باسم او آنزه کرده میدانمایند
اروسون بضم را سکون کاف مکث ودر زمان ردم اردوی شاهان
درجایه وبمعنی فرود آمدن بروزن سرون عمو لغ خوب پاکیزه اری
تنبور پاك ومصفا وبفارسی بلی بعجم باشد ارمس نارکاه نساجی ارسخ
پاك ومصفا وبمعنی بهر لاغر ونام شهزاده ازچنگیز خان چنگیز دراز نفر لیق

یعنی نا پاکی او یغلیق یعنی پاکی و اوغزی و اویغلیق سو یعنی اب قعر
اویج یعنی اورنج است اوبلماج رص خرمن مع لزا المصادر ازداق داه کرکن
ویخوشلن از تماشاق یعنی ازداه بلعیه رفتن و داکم کردن از غوملق
متعدی ازیعاق باشد را لماق یعنی کرشد جواد آن یعنی ایدلک
دامازکم دشلن ما خود رفتن و بغادسی رص امل انا زعینه
یعنی کم کملک دانلک انلک از غلاق یعنی ایدلک ازاق نام شهریست
بلاد شمال از بوی کشیر باشد تعبرش جلیلان ان عوق یعنی کسراه
داشفنه از غزیلوق یعنی کراهی داشفنکی ازینج یعنی کمی و قصورانز
یعنی دندان الواحن از دیرزن حلو صبر باشد از وق و ازوغ یعنی چوبک
وقوشاه و بغادسی ازوغ یعنی سرشاین یعنی شاخهای درخت بریدن
مع لسین المصادر اسماق یعنی ریختن اسلماق انفعال اسماق باشد
آستی رماق متعدی اسماق باشد اسرهاق یعنی کمیدا شتن اسراتماق
متعدی اسرهاق باشد اسرلماق انفعال اسرهاق باشد اسلماک
اسلنمالک بزبان رومی و دریع کردن اساقوعاق اوخینه آن اشتی
دزبان رومی ازدار و آخیق جوامد آس نام ولایتی در شمال و قاقم
که جانور معروف است دیرونی جانوری که او سراکویند و لمانا و بحتن
و بغادسی سکو که بدان غله آمه کنند و غله اه کرده شده و شته یکیه
صلیاش دیختنه شود و نام قریه از قرای فارس دیعه طباو درختی و در

و بقیه عسل کرشان انکبین مانده باشد و بقیاسا کنش یکه در جای مانده
باشد و نزشتهای عمارت و بهند عاب زکرمید و کمان تیرانداز یخم
کویند اسایغور یسکون یا کوسفندی بود که رسیده شده باشد است
سوزن است تحت یعنی صندوق استبلاد یعنی باد بیرا ستن و سبق
زیور کردن نان ازلیث سرا و یزان کنند آسایش یعنی زرینه و تماشا
و حرکات کسره را خوانند ایبر بکسر سای بوزن فاصر حرکات کسره اسرار
یعنی تیلت تعبرش سحر و یعنی نگاه میل اسد و تعبرش جمع سر یعنی را ناسراد
یعنی ضبطی نگهداری اسرکیش بکسر شین و کاف عجمی و سکون دال یشین
قریشه برو بی تخم در محمد اسر و جنبد اسر و یعنی بسیار اسلان بکرن
سای یعنی شیر یعنی اسد اسلانلیق یعنی شیریت وارزیت و دلیری
و شجاعت اسم اونبه و بمعنی درخت تالک اسن بوزن دس یعنی
صحیح و سالم اسنج یعنی فنج و نابیدا اسلیج یعنی سرد مند و نافع
ما و محبنه مع الشین المصادر اشماق یعنی از حد کذشتن و تجاوز کردن
و برو محبتن و حرش و طیور برماده و جفت شدن امشامشرکان
از فعل پر بود طعام را هم کویند و بمعنی جفت شدن است رماق متعدی
شماق یعنی جوردن اشماق متعدی اشماق اشتماق یعنی تعجیل
کردن اشته رماق متعدی اشتماق است اشلامق پیوند کردن درختی
اشلانماق انفعال اشلماق است اشتماق جوری سایید شدن و فرسوده شدن

جراد

اسيد بولمق متعدى آشناماق است نحو امد اشوبهان در ذيل معماد كذشت
اشار يعنى كله شى وعينوچاوز ميكند وى آشامد كه مضارع اشماقدر
اشاق باشد اشام بوزن بادام يعنى جرعه وطعمه واكل وشرب بقدر
خوراك بقدر حاجت وتمام ولايق بانين مشرق وشمال ودنبالد داب
برنج پخته يعنى ابحليم اشامه بفتح ميم با ها يعنى طعمه وجرعه
اشكلك برونك بوع بارمى كشتى اشلاو خرف بزولك كه از سنگ يا چوب
ساخته در پيش جاها كنند اشنه كه چاريها آب خورند اشيغ يعنى
غذا اشلقى يعنى ذخيره آشوق واشيغ غوزلك يا بعربى كعب اشوقلوكلكى
يعنى حيوان سمرقانى اشى بونك كاشى بوروى شاخچه نازك بوده كه رويد
بوده سرحت بيوند كند مع الصاد اصلان برومى شراست ودر زبان جغتاى
ببين نى شده شود مع العين المعاد اغماق بالا رفتن وعروج كردن
اغدورماق متعدى اغماق است اغارماق يعنى سفيد شدن اغارتماق
متعدى اغارماق است اغرماق بيمار ماندن رنجيده اغرتماق متعدى
اغرماق است اغيرلاماق يعنى سنگين داشتن وتعظيم كردن اغيرلهاق
متعدى اغرلاماق است اغناماق يعنى خاك غلطيدن اغناشماق مفاعله
اغناماق است اغناتماق متعدى اغناماق است اغوچاق يعنى سم
شدن اغرغاق يعنى رنجيده جيال ثلاث اغلاتماق يعنى حالة بستن ماه
مثال است كه اى اعيدلله ابد ايا غارلون توزه خلاف كوزه يا غلد اغ يعنى

وام دشبال

دام وشباك وسفيد ولم يعنى عروج كن اغا براد بزرك اغا چادر نا بيسى خلاف
بيكم وخانم اغاچ ولكن واقاچ قاز تين موغى كه مرغابى ناصيكاود بعربى
قراع ونقاره الحب نام داره وغاروى يعنى باد رنك يعنى ترنج اغاليغ
يعنى بلندى اغ اودكا بالكا فچوس پرده كه چون الاچوق از چوب سازند
اغ اوى يعنى الاچوغ يعنى خانه مشبك كه از چوب سازند آغ بابا بوغى
كركس اغ بازركان تركان قوروون كاروانى كويند كه خالى اند تجمله
وتمليه نباشد اغ باشلغى يعنى زن پير اغ برغا يعنى نى سفيد از جنس
كاو وكاوميش ونام يكى از تونيان چنكز پير اغ بى يعنى پادشاه اغچه
يعنى ورم ودنبال اغيل يعنى نادحيل مايل ليغيدى لطروق
احمال وانقال اغزيق يعنى دهره وسحش لغزى محقق اغزيق آت
وام يعنى دهره كن اغزيغو دهره دناك اغزمق آهسته خواه دهن كشاد
وخواه دركرداد اغز دهن اغزى اچوق برومى فتح از عطر دندان كه
دهن كشاده وسخت بقرار نخود بعربى فاغره وبفارسى كنايد دهن شكافته
اغزيق عطيه اغ سوماك بارنى است كه اطفال در شب مهتاب بحوالى
مدوريى اندازند كه سپيد كند طفل ديكر سر رشدن تا عكارى كه
معهود است مى برد اغليغ سفيدى وبرومى سفيداب كه زنان بروبمالند
اغوز شير غليظى كه مقارن زاييدن نوزشيد شود بفارسى فله گويند
وبعربى لبا نامند اغولوق زهرناك اغايى سنگين اغرسايقى مى

کران فروش اخبرشاق بودی جوب ملدوزیث کرمعمان دولت کذاشته بعد

ازنا امیدی با نجا جهند بعرخرا فلکة للغزل وبعبنی تخته مدهر کرپوستین حنیمه

تغبیه کنند وبعبنی اخوان سرزا نو وانچه مثل ان باشد اغیرة بمعنی لطراز

وتعظیم اغیر بارى بودى با بهن بعربی بریق اعیل حاله ماه وحوطه کرشدل

در روث خواب اخیمشول سفید ماشد الفا اتسم سالک وخرموش اشد عالمعزبتا

حداداکوبند ودوی جذا وبلد جمع مطرایشه مصادر اقاق واشلاق وجاری وزن

شدن سر مشتقانه اقرماق واشورماق از نقل کذشتند اقرمان بمعنی غارماق

اق اورکا اقادی واق بابا واق بازیکان واق باشلیق واق بوغا واقچه

والچپل وامتربکاک واقریق واتلیق واشیمل کرهریک بهمان باشد

کر رو چنین کذشت آن آغ است بمعنی روان شده وکلمات که آغ

اول شان بود هرکاه حذف شود همان معانی است مثل اق وطایفه

ازترک ونام بیابانی معروف باشد وبمعنی روان میشود واغساق

واقسا لنک اقرای نام ولاپتی او تلار قریم مسکن تاتاریه ونام محلی

درحوالی قرباغ کابل اقسنقر امیری از امرای سلطان محمود سلجوقی امایک

کرده بنام سلطنت کردند کردند ان اولاد او میند ومعنی ترکان مشتقا

سفید اقشوم بمعنی اقشوم اقشین اسب سرخ وسفید اقشام شام

بلشلا انش جیان اب دهن فین واقچی غارت وغارتکر اقشال

اقندی جاری شد مصادر اکشیاک ترش شدن واکلا غال بمعنی اشتن

جوامد اکرجی دهکیر بودی انجا که ای ساق یاکلدم از دو روز میماند بغار

بیاری باشد اکرمی مجنای کوچك که دمغاری بجار رود اکشی ترش

یعنی حامض اکه برادر بزرك درمیان اوزبك توران بمعتاد

وبعنی شخص بزرك اکو بان یکی شخص باشد مع اللام مصادر المان المانمق

کرفتن ومنه مشتقانه الدورماق متعدی کرامیدن وکرفتار کردن ومنه

مشتقانه الیشماق معنا علامات معاوضه کردن ومطاعنه دست

بازی کردن والنجم ربودن وبمعنی عادت کردن الیماق انفعال آن

کرفتار شدن الاتماق واقشماق بهم برامدن ومنه مشتقانه

الاوتماق از غیظ چشم ولغزه کردن ومنه مشتقانه الدارماق

اضطراب وبیقراری کردن ومنه مشتقانه الداغاق متعدی مضطرب

کردن الداماق فریب دادن الداغاق انفعال است فریب خوردن

الاشماق مفاعله یکدیکر را فریب دادن الداتماق متعدی

الاماق القاماق دعای خیر کردن الماشقورماق یارا حرکت

دادن الیقوماق بمعنی بانداشتن الیقوغماق مکث کردن وبان

داشتن جوامد ال بمعنی حصه ولیشانی وخدعه ومکر وسرخ

تیمرنك وصهر جنگیز پادشاهان ترك کرده فرامین وبارلیغان

بسرخی زده میشود والمراست یعنی بکین وبفارسی نوعی از ماهی قزل

وحوض سلکی کر زنان نا امید را تا هفت روز حاضر شود وبعمر قبل

اهل و اولاد و سراب بیابان و شراب خوردن صبح و شام و بجندی نام
درختی که از بیخ آن رنگ سرخ حاصل شود و مانند روناس و رند
و جامه و صوفها بکار آید الا سرخ جیرنك و جینیکه ابلق باشد
سیما برص و بمعنی بکیر کرتکی امراست الا بوره مختلف الالوان و الوان
الا بکه بضم با و فتح کاف بجانوره نوعی از اوردك است الاتاغ کوهیست
در نواحی خراسان و کوهی در ولایت ایران الا توقان و الا توغانك
پرنده شبیه باشد بفاخته لیکن کوچکتر از فاخته سپید بود بعربی ابلق
و بوری شکه و نام نوعی از نقاش الجه سرچه بروی مرغی که در جثه
بقدر کنجشک است و تیز پراست الا چاپقرن بادهای شدید مخلوط
بوف و باران الاچوق خیمه چوبی الاخان الاغان چغانان الاد یعنی
انها اسم اشاره است الا فخنه مرغیست بزرگتر از فاخته و طوق کردنش
سیاه و نام الا قاراق یعنی احوال الا قارغه کلاغ کبود است بعربی
عکه الاعفی رغان اسم شهر است مشهور است بقلعه اختیار
الالدینی الاق بولاق و بمعنی شیر پلنگ و بهم آمده الاکلنك جانوری است
بقدر رنبور سپید و بیدبالکیاه و تازه بکشند مز را مانند قسمی از سین
است الاماق مملکتی از ممالك و هند غزنك و بمعنی چغانان الاد بمحیج
غار تکرد الامانجی لیغ غار تکری الا نقوینف از قوم قبایل پسر الحاقی
که منسوب جامله شد و سه پسر آورده بود بچنگیز منسوب است و خان

سنغل از نسل اوست و ظهور و توره بوره بحری در ایام ابو مسلم مروزی بوده براوی
صاحب روضة الصفا الانج بسکون و جیم بروجی و قی که در اول یکین
و الانك بسکون نون و کاف عجمی بلند بیمانی که در اطراف شهرهای نکشند
الاو شعله آتش الای بروی حمیت و کوکبه و بمعنی امر بکیرالای یونت
نوعی از تقبل یعنی قزابتیا الای یونتلی نام فوادی تاج خان ابن اغوز خان
و بمعنی صاحب اسب ابلق الیب بسکون لام و بای عجمی پهلوان و بجاده الیب ارسلان
نام پادشاهی یعنی شیر دل الیاق پارچه نوری دنیف برکرکیا جامه
دوزند الیوتو بابای الجید و تابای قرشت زینت و تاج و کمر و التلوشش
مقارن حکما لتاو لا یعنی ششر علم بابکلهیکر التالی جانوری است
بقدر گربه بموی سرخ که از آن و ماه کلاه کنند التغا مهره نگین
پادشاهان که در فرامین و بارلیغات زده میشود اینمیش تو جی از
لشکر که بعنوان طرح باشد و علامه مخصص باشد التون هرج و مرج
التون کلا التون بلکا احکام و یارلیغات پادشاهان ترك که مخصوص
مالیات و محاسبات دیوانی باشد التون تمغا مهر نگین پادشاهان
ترك که در فرامین باب طلا زده میشود و المخصوص مطالبات آن
وان حکم را یارلیغ التون تمغا کو سند التو غوغ رز بعثت و دیبای طلا باف
التی علوش آلتی بلتی مرتع یعنی شش جهت و هفت اسمان الحاق
پیت موسون الحاقلیغ بستی الجو و الجین با جیم عجمی تندی کره الجی اهک

یعنی توده الچوطاشی سنك سفید وپهن باشد که درخشان است
بعربی کوکب الارض نزبان رومی الداغ غریبا الدآغوج چاپلوس وفریبنده
الدون برومی بالمرتوشجی الطالی یعنی التالچرچیا الغوبرکی یعنی کرمش
ودادوستد الغونام نبیرجنغای است که برپیاده دیگر بر کالاش و غاتیاب
واتی بجوس سلطنت افتاد برادیغ فانیش شد الغونت دخیره وغلات
کرلشکریان برسم خراج از ولایت کیرند الغو وامثه الدیر تروه کوچك
القاب ترج لوجو یعنی وعاسکند القیتو وعا وحیز المنا باش دیجلی تیرغ
الجانجلس بدان ابنا ایلچی شهر یاز ترکستان ازلبا تا پچی بالیغ دوحقه
راه وازپچی بالیغ تاخان بالیغ ازجانب جنوبی براه بیابان که منزل
ان اوجغزی بولکویند چهل روزه راه وعیق ترکی از سنا الججا اسم
پسرترك ابن یافث ابن نوح ع ونام پادشاهی که تا تارخان ومغول
خان پسران او بوده اند الچیك باکاف ونون ساکن نام قبیل
خان صنم چنگیزخان وکویند حبسیم را النجك کویند ومعنی ترکیبی
رعبت پدور اوج برومی وعروه جبلی بغداری کوهچه درختی بعرنه
عوسج الیس برومی ودرختی نزدیك الیك عنوچی آبلق ال با نکلاخ سرخ ابلق
سلیم ام دوا اغاج است شیادا راهن ویعلو چی نشانه تیر و رست
ونخت پادشاهان ویکصد ازچهار صد ازفرسنکی وفرسنکی سیت
چهار اغاج ام ارتی یعنی کیاه دوا ایش برومی بیخ درخت ومرو الکاش

شرپلی برنج املوك پوست کیاه وکوسالد مرده که ازکاه پرکرده نزد مادرش
حاضر که شیر و هد امید وت زنده وحی میانوت مصادر الخماق فهم کردن
ویاد کردن وبستل کرشدن الخلاشماق دنما نند انکل شماك کبق کردن
ومترصد شدن اتاقلق برومی قطع کردن وجولنسخ امدان ببوزت
من برومی متصل وبندا خوان ازبدانا کا باکاف عجمی حرف طفل مثل جادر
را قاتلمه نیز کویند بغارسی دایه انك سوکندا ست انزتای مغولی
باتوت وتاین تورت شربت الخیلد وانها انفیدا اعنی برومی همان الفلاتین
النجسان اندا وقبیله را کویند که دختر از قبیله دیکر بخواهند معنی بجای
بلادر وحال در مقام محبت که بینا اندا ای برادر ای عزیزم صاحب
وصاف کننده شاهزادکان مرخوب اند وهمدیکر را اند کفتند یعنی
خوش امد کردند انداغی یعنی الغای انداغنی یعنی الغای را انداق
النجان اندوت وحش بیلکوش کردن انداق بدرومی جانوری که
ازکرك وکفتار زاید انداق انعالش وانسرین یعنی بی اوخوانیم
الشه برومی شهر یالغسال تیرپشت بزرکترا زتیر محرق پیکان
ان بهن وبزرکتر مخصوص شکار وحوش انغنا برومی کلید ومغتاح اتقو
پیکان وپی انقو مرغابی ازغان کوچك برومی ان او بهات بزرکتر
ابلق سیاه وسفید وسرخ مایل بزردی اند عقل وفهم انکا
اسم اشاره یعنی با و دعمتی بادکنان انکا جه یعنی تا با وانکیزی الکهربی

بی عقل و نالهان و غافل انحلاق فهم و ادراک انکار و بروی نام گیاهی انلاد
جمع ان گذشتا ترک بوزن سبات محبه سباح وکلاب و وحوش انگیز محل
زراعت که حاصل تمام تازه برداشته باشند و خاشاک ان بر جا مانده باشد
اقلار یعنی ایشان آتی یعنی وی اوتنان یعنی او میم الواو اوروکاق
شکار کردن و مالیدن یعنی درک کردن اوکاغاق شکار فرمودن متعدی
است و مالیدن اوکاغاق انفعال است شکار شدن اوکشماق باهم
شکار کردن اورغاق سستی بافتن اوتماق سستی یافتن اوجلاماق
بکف دست گرفتن اوجلاغاق بکف دست گرفته شدن اوجلاشماق
با یکدیگر کف گرفتن جواله اوشکار و شخص او جی صیاد اوتوغ
معنی قرض یعنی بین اوروتک با کاف عجمی بوزن روش و بعدازان اوکاق
شکار کاما و جی کنده سنا اوقچی ایرق زنجاد بازیست که با دست
بازی کنند و بعضی اورلاق و جفت گویند اوروت پری و هن یا شد
اوولجائی کلاه ایلات انجا جمعیت که دشمن غالب اولتاش هستا
اوونجاق چیزی که بدان تسلی یابند میم الهاء اهه ایبه
خود دی که در روز جنگ به پیشانی اسب بندد میم الیاء المعادل
ایاماغ دریغ داشتن ایتماق و ایتماق دراول با و تا ساکن و دوم
مکسور گفتن ایقشماق باهم مکالمه کردن ایشلماق گفته شدن
انفعال است ایرماق جدا کردن ایرلماق جدا شدن ایرتلاماق

ارغم جدا شدن ایلماق هوشیار شدن ایلدورماق هشیار کردن
ایلاغاق یعنی کر و بلت ایلاشماق باهم کرد بلت ایلاتدورماق
یعنی کرداییدن ایلدماق یعنی کر و بلت ایلانماک کنید ابدت
ایتمالک متغیر الحال شدن ایتماک متقد عاست انشماق برعکس
میم الالف ایلماق هوشیار شدن جواله ای ماه و یعنی قمر و ماه یعنی شهر
و حرف ندا و نام پسر اوغوزخان ابن قراخان خاص خانان طبقه مغولیه
ایاکفدست داماد و دریغ و بکسر الف یعنی صاحب ایان شجاعت
جابر است و نام غلام سلطان محمود سبکتگین که معشوق او بوده ایاغ
داباق یا کاسه و قدح ایاغچی و ایاقچی ساقی باشد در ایران کاسه
باشد و خلعت کاه مطبخ ایاکو بوزن تکاپو اخوان بهلوا بالغو
هلیه صونیست که در محو بریغماق بکشد ای یاالله تبرز نیت
بفارسی تاج ای ترغدی یعنی ماه زاییده نام محلی ان نزدیکی کابل
ایچی لیق گویند ایچ لیق یعنی یکماهه ایکی ایچ لیق دو ماهه و همچنین
ایدآغچی بروی درخت بیخ انکشت ایداچه انکه علوفه و ماهیانه لشکر
دهد ایدینچتا با ایراغ دایری بنش کیاهی و بعضی گفته اند جانوری
شکل مال ایلن دو عشت بروجد ایمق سیکانه و یعنی دیگر
و بروی نام گیاهیست تازه که شاخهای جعده دار و ده دان فرید
سازد و بفارسی فرق و فرلیس گویند این وقتی جل کاه ایرم

پیچ و خم و کرو شوکه در محراب و در و خانها باشد ایری جیلدو در شاخه کربکان
مجرمان نهند و شتر بدکوهان ایچ شتر بوغرا ایرلیغی محل التعاب ماه آب
والتعاب راه ایریم بندین و تیلیک ایطاغاجی همان ایداغاجی ایغیراب
ایقاق فامی و قول سیهمدا ایکنچ ماهیانه ایلیق بوزنا بیلی مصنف بغا چی
بیکان ایله هجیان وام یعنی بکن ایرتفو یعنی تمیز نبان و بیانیوقی عیب
و قریب باشد بفارسی آچی ایرقو لاخی بدوی یخ نبا مثبت بعر جاعرة الصلیب
ابیغ و ایتوضرس یعنی رشت و یعنی هشیار ایغیتغ هشیاری ایتلی ایلک
اپ وام یعنی هوشیار شوانیم خاتون حرم سیمریان حرف الالف مع الباء
مصادر اوغاق بو سیاق ایرنمالک بفاعله اوبجالک ایبلالک انفعال است
اوبیدو مارع متعدی است ایلماق واوبیمالک کند و ممند یس
شدن حوامد اوخاصها ای کوجک احتشام و محل امامت و قبضه ای قابع
هرات و با بای عجمی بعید اب نان اوبجین اسله اوبجین لیلک
واوبجون دولت یعنی صلح اوبکاشش بصری دیدار او بکالیک والادک
اوچیز اوبجین بعزلی خسته و بیمار اوبوسون بغولی علف بعرکیانش
اوابد کلاحدیب اوبولک تاجی کر بسر مرغان باشد اوبولک قوشی یعنی
هدهد اوبولک زمستان بلغه معزول اوبیروابیه همان اوبا مولنا مصادر
اوغالک کذشتن و نیز بی پرواند زلی کردن و بیهوده گوئی اوغاق
بیدن غار و گرد و کله و پوست را شعله آتش بیرون کماه قوبالک

توبالق شده اوتوشمالک ازهم کذشتن و بو سبب سرا تیدن و خوانندکی کردن
اوتورجالک کذرانیدن اوتورماق نشستن اونکارماق کذرانیدن
اوتورماق متعدی است یعنی کذرانیدن اونکار شالک باهم کذرانیدن
اوتمکالاتی تقلید کردن اوتمونماق غاره و کرد باختن اوتحوبماق
شرم کردن اوتومالک اداکردن اوتالمالق اراشدن اوتلاماق آتش
زدن و چریدن اوتلاغاق اطراق فرمودن اوتلاتماق آتش کرفتن
و چریده شدن اوتنمالک التماس کردن مع اوت آتش و گیاه و نیز
و دوا و مسهل و زهر یعنی سم وام یعنی بکنیره و خواندکی کن و با
سیاع ضمه ازمیرفت قمار و گرد بردن کلیه حیوانات با آتش چنانکه
کذشت و بزبان هند شش اوتالوینی دو صیاف اوتاییقا
واوتاپان یعنی اظرف اوتالی کون یعنی روز کذشته واناقه
یعنی دین بری یعنی ازسابق تا حال واوتا اوتالکنه ایبلک کذرانیده
و خوانندکی کنان اوتاچی پیلاق ارتاجی خطائی و دوغانادوق بلکه
اوتاغ واوتاق سرای نشیمن اوتاغه پر طیور عموما و یعنی کره چیلک
بزی علامت شجاعت بر سر نهند اوتاک یعنی ازاوچی بودمی جراح
و طبیب باشد اوتراق نشیمن خوش شدن اوترو مقابل و برابر اوترو کمن
دروغ باشد اوتروملکنه یعنی دروغ اوتکره تند و تیز و داجیج
مکن میرنده اوتکوت کذرانده و نام یکنوع صیکاف اوتکونجی ایلکاذده

اوتكو بمعنى خرس يعنى ونبا وتداش توجوتوا وتلاغ واوتلاق
علف زار اوتلوخ اوتلوقجاى كه كياه وعلف بسيار باشد وعفى
الثين واوتشاك اوتلوكانى يند سياه خوش ودانه بفارسى صوغ
وبعربى صفرا وتماك نان بى روغن اوتماكجى خباز باشد اوغو بروى
صدا واوذوجو اشنكى طيرو وباشباغ صغر خوشه كندم تازه
كه بر شعله آتش پخته باشد وكله جوانان كه در آتش انداخته باشند
كرده باشد اوتوجى عفونى شكسته بند اوتو اعرابى خيمه باشد
وبمعنى امر يعنى بكذر وبروى بنشين اوتو غمه بروى صحيح
ودانه نشان اوتوركوا الشنجارى كه بدان تخته سوراخ كنند
بفارسى سكنه وتودنسى اوتوزالتى خط چنانكه شاعر كويد
شعر قيل ذا انيج معمول خط سله بارم عاذم كيم ميا وياسنده
ابرلمعاوذا التى خطوط اوتوزايكى طايفه از اتراك اوتوز كمش
ومرفه وطوماره ابراب وقايع وسركذشتها وتوتجى التماسجى وهيمه
فروش بتم نباتات ودانه وغذا فى مع الجيم من المصدر اوجاق
بمعنى لهران وبريدن واختلاج ومحو ومعدوم شدن وبمعنى پشت
اوچمالق خوش شدن آتشها وچوماك متعدى اوچماق وچرشماق
مفاعله است اوچاشماق كاوش ونزاع كردن اوچوشدرماق متعدى
اوچراماق دوچار شدن اوچراشماق مفاعله است اوچراشدرماق متعديست

چرامه اوچ نزت دوم وسر وبمعنى انتقام وبجيم عجمى غلبه سه ولهاث يعنى پهن
ومعدوم شدن واختلاج كن وفتنق شو اوجانوق پشت وظهر ومليا پناه
وبروى سرين اوچار بورت دوچار هميه تاخ كه التان دوام دارد
وبمعنى بازار وبمعنى صوق وباجيم مضارع اوچماق بمعنى كن مشاه وچيلاكم
وعدد سه باشد اوچار كوبكلنچى نوين اوجاق واوجاق القشك
مطبخ ودودمان وخاندان بزرك وطوقا آهنى كه بركردن مجرمين
اوجاغلاق كياه سه بركه اوچالاسى يعنى هر سه تاى اراوجان
كشتى بدك وبجيم تانى نام علل از بلوكات تبريز اوچار داچار
هر سه باهم اوچاروق يعنى سمت بالا اوچغور تيز بين وتيزپر
وبروى بند ازار وبند شلوارها وچقون شراره آتش اوچقون
لون تيز پرى وصاحب پرش كى وشراره دار اوچ تاب وچحقا
جحوف كه سه پوست دارد آوچ قوبق سيكانكى كه سه زبان باشد
اوجكر نباشد وبعربى مغز اوچان پشت بام اوچلیب ریسمانی كه
بدان جل وجوال دوزند اوچاخ واوچماق بهشت وپيدا كم كشت
وباجيم عجمى استعمال شود اوچمه وآمنه كوه كه تيز وبلند پشت باشد
واوچه دم كويند اوچه دم كذشت همان اوچم باشد اوچور وتتور وماند
باشد وباجيم عجمى هم مستعمل است وبمعنى راست آمدن فال ونظير
انتخاب اوجوز ارزان اوجوش پيدان اوچوق تعالى اكويند وبمعنى

ام الصبیان وخالی که در چشم بهم رسید و بر روی مصوع اوجوق اوجوق باشد معاینه و نام طایفه از اتراك اوچوك دنیا وعالم وكلمه تعلیل یعنی بجهة آن اوجیغ خ ق واو جوجی بیم وجیلن اوجیا بجیم عجمی مفتوح مشدد وكلابتین خنز اوچ یولدوز سه ستاره نیران مع الكاین من المعاد اوخشاق شبیه ومانند شدن که کسی را برای و بجوئی توصیف کردن دستودن اوخشماق شبیه ومانند شدن اوخشماغاق متعدیا زغیر العما اوخشاتمق شبیه ومانند او خشق شتر اولك بكساله مع الدال اوداماق داودا شماك ادا كردن ومكان وبا شدمن غیر الصاد اوده زهره بعرجی مرارة وانیكه سال كاو را اهل ایران او دیل نویسند غلط است اودیل باید نوشت اشو جیلا دی عجن كاو است فرادو ادوا بعد حیا وتاغ باشد او داك برومی ادا وكنا مرش وبعنی بجاولات اوداميش طایفه از تركان اوداك جیان ومتهمی اودود معولی دوداست یعنی دوم اودولغ قرض ودین اوده اولباشد مع الزاء من المعاد دیده وحصاد كردن وبا شباع متعرض یاد كردن سالك ازدرماق انفعال انا ودرمان اودرمان متعدی اوجالت اوزوغاق خندان باین وان اذنا ورشماق مفاعله است یعنی سكدیكر زدن وجنگ وجدل كردن اوزدی اوزوشتورماق متعدی است یعنی یك دیگر نشانیدن وباهم بجنك انداختن اورتاماك سوزانیدن

اورتاماك انفعال اورتافاك او كماك رسیدن او رکشماك مرادف اركماك است اورتماك متعدی اورکاغاك تعلیم کرفتن وعادت کردن اورکودماك بكاف عجمی اورکولاماك بلنكی زدن یعنی تماس اورکاماك باکوزفتن اورکاغان بیالا برامدن اورناماق جاكرفتن وجاكردن وبمعنی اورناشماق مفاعله اورناغاق وبمعنی محکم کردن باشد اورتوقماق دفعه خوف از حلق واشدن وصردن اورتلاشماق ادا کردن لشکریان دشاه وبیتی خوش دموفت نزول اورانلاماق ببنکی ددمی تحسین کردن وبمعنی حرف زدن اورنكلاماق هروم اقاب کردن اورنكلاماق انفعال اورنكلماق اودیرماك بای عجمی مفتوح وهرجیزی ساکن بیدمی رویدن بیش دراست شدن صرینلدام روميد الحفظ نظان من غیر الصاد اوزون توبمعنی بلندی وطرف بالای آب وپشت وزیدن و بریدی نهادكر مها بود مانند کرگان که در اعضایم رسد مانند سم والمانده اوزماك واوزماق وبغار مو مشت وبادام وپسته كه مغزشان ضایع وتبن شده باشد اوزاغ واوزاق واس بود بعربی محصد اوزانجی درو کرو اوزان فوشی جانوری سبز رنك شبیه بملخ كه در علف زارها باشد لحوه فی کنند اوزان معولی پشم وصنعت ونام صنفی که میان صد اتراك اوزرودها طایفه خود را بپیدا کنند چنانکه طایفه قیات را بلفظ اورجان صدا کنند وتاکیت را برتدی

حوادر

وکنکس و ببچاپلی وختای دبا اولوتا وتی نقرات دا برجا پلیغان هم چنین

صد اکره پیدا کنند وبیوی یعنی تخمین وقیاس اوراقلا شمشی اولا لکر پاش

درچین نزول ادرور بریتی لباس درخت ادرت آتش باشد اوتا وسط

وصیان ووسط الناس دامان اومامان اورتاجا قلیغ حد وسط اوتاغ

وادرتاق شریف وباشباع صنم نام کوهی درحدود تاقتم کرییلاق وقشلاق

قرلخان بن صقرلخان بوده معنی ترکیب ای گره بلند اورتایچی وسطی

اورتوک بالا پوش وطاق اوحینه عیسی علی ملوکان اندخان کاشغر ان

نزاق چنانچه درسمرقند وبخارا وکابل واذربایجان ویخوان توران ودر

هندوستان یوکند ودردوم تختی وبفارسی پایه وزینه ونوبات

آمده خیمه گاه سلاطین آی پرده حرم خانه سلاطین آپرده بیکی کیس سفید

حرم اوریسکوک را پیلین بروی سندان وبفارسی درخت سروکوهی

اوچاقچی مغولی اشترانه خیالچی اوکاوسناده پهوین اوکاسی مغولی

خاربوه بعرب شوک اورکال رهنده وحشی اوکالجی عنکبوت اورکان

ریسمان یعنی که بدان بازکشد اورگوچکی وتفاس وبریمی دم ودحشت

اورکوچ سرهشانه اسب دلرهان شنی وبلند سرکوه اورکنج دم

ودحشت اورهالا نوع شالیت تانک کاترلیتم شترسان تند

اورمان واورماتی برویی جنگل وبیشه ونیشتا اورسه دانه کده خفا

بهمورسیله بعدا نانکه از اب گرم یاب سرد ودخل شوند ویکنوع ریسمان

بعین باشد

بعین باشد مانند نمان اورعچوچک بروی عنکبوت اورنی سکرت داونی

جاومکان وبمعنی عوض اوریاک عتال اوروچاه غلط اوروتیش برده

لباس دپوشش اوروش زدن یکدیگر وجنگ اوروغ واورودق خویش

وتبار وبله ودلغا اورغلوغ قی خویشی اوروق تاپلمش از اتباع آمده

خلق خویش تبار اورولک جلا ودان ریسمانی کده علف زار پای اسپ

ببندند وکمک درپناه لشکر وزردالو یعنی مشمش واریک بیابان آمد

اوردم طایفه از اهل روم کمربا اوروس وکرچی هم طایفه ودروم ایلی

هم کوینداورعجلک بروی عنکبوت اورونجا ومکان اورونچی مغولی

گدا وسایل اوروند وبروی اتخاب اوروندی دین پوش بعربی

اورولی مغولی نیزه واحقا وادره سوزن حزار من المصادر اوزمات

واوزماکلیلک با اشباع گسیختن ونشا کردن اوزماق واوزماقلیغ اوزن

زدن واوزان خوشدن یعنی تصنیفات ترکی کرخارج اوزون نظم است

اوزشاک باقطع کردن وبام نشاکردن اوزاتماق رهائی کردن اوزکاق

اوزلماک کسیخته شدن اوزاماق واوزلماق ورازشدن اوزاتماق

راهی کردن ودراز کردن اوزلاماق بمعنی درخواستن من غیرالمصادر

اوز یعنی بلیغ وماهر ویعنی نرق وعدد صد وبمعنی خود خویشتن

واشار بروی یعنی چیده وامراز گسیختن ونشا واوزان خوندن

اوزاغوکون یعنی پیدا اوزاق دورا وزناک ونبانه فرج ودملا وزنیاش

یعنی رفتار اوزان یکلو رخوانده باشد درمیان ترکان در تقل اوغوث
نزدان خان کشند اوزانکر دکاب باشد اوز یك طایفه کرمی دیدنده وغ
است دهر اور غز مشعب بفرقه متعلقه اورنجه بفند مخوریش اوفیلکا
مثل حذ من غیر المصادر اوزوه یعنی برادر بر بالا اوزلیك سند
باشد اوزعوجی اوزان خوانده اوزکا یعنی غیر و نحو دیکر اوزکا
یعنی دیکری اوزکاجه یعنی طور دیکر اوزکون طغیان آب که کل شود
بحیرتا ممکن باشد اوزکینه بیان کینه لفظ تفصیر است یعنی خو کشتن
را اوزلو یالجق بروجی کل حسید اوزلوك خودی و هستی و ذات
اوزدك انکشتر و بدرون الاجوق و بعض پاره کسختنا اوزون
ورانا اوزون الساك نوعی از بازی است بروجی وان آتش کرخط
مدوری کشند یکی درمیان خط الیستد و دیکران از بیرون خط هجوم
آورده او را زنند بهر که پای آن که داخل خط باشد برخورد بجای او داخل
می ایستد باز دیکران با او هجوم آورند بنا بر این خوسك ناصند
اوزنان خوردن اوزنکا بخوردن اوزه محنت اوزده اوزنکا
بخوردن ازدی دیك کا مثل خورش مع الیاء من المصادر اوساناق
بیزار شدن اوسانمق متعدی اوسرومان مست شدن
ومستی کردن اوسماق بالفظ استخوان کما استعمال شد یعنی کوشت
واستخوان پاك کردن است اوسماك عادت کردن اوسلماق کوشت

پاك شدن از سعال اوسلاماق در پرده از کسی مجیزی رسیدن اوسلاغاق
بروجی شهید شدن اوسلاغماك بروجی فایق شدن اوسلاقاك و
استولاغماك متعدی است من غیر المصادر اوس بروجی هوش باشد
اوسال مقصود و تقصیر و ضایع و مهمل اوساك بروجی کاهل است
بوزن پوست بالا اوستن بالا دقایق و حرکات فتحه ارسید کی یا
اوسروك مست شدن رفتار از سروك ول مست تی رفتار ترو
اوسروك کینه مست اوسکوف نوع کلاه که فرقه از عسکر روم پوشند
و تفاخر کره بر سر چرخ و شاهی کنند امروز معمول است باشد مع الیاء
من المصادر اوشاتماق شکستن اوشاسلماق اوشالماق شکسته
شدن اوشماق بروجی از اطراف هجوم کردن و یکی جمع شدن اوشرماق
متعدی است بروجی جهنانه جم ساختن اوشاتماك بروجی حرکت شدن
من غیر المصادر اوش نام ولایتی است از ترکستان در دو منزل اندجان
و بعضی اسم اشاره و بر اسم اشاره هم داخل شود مثل اشبو این و اوشال
یعنی آن اوشاق و اوشاغ دینه اوشال یعنی آن و ام یعنی شکسته شده
اوشانجه انقدر اوشانداق انچنان اوشر یعنی این اوشون دینار
اوشونجه وا اوشمونجه جا غلیش هر چه و بعضی اینقدر باشد اوشول
یعنی آن اوشندی باشباع ضمه بروم هجوم بود مع الیاء من المصادر
اوغورلاماق دزدی کردن اوغورلاشماق باهم دزدی کردن اوغورلاماق

متعدی است اوغورلاماق دزدیده شدن او غورلاماق تنظیم کردن اوغرماق
واغزنالیماق برومی تجاه شدن وعبور کردن غیر المصادر اوغ جوج
قوقاق الاچوقی وموزه کاز سم پوست پشم دارد وزند اوغان یعنی
خدا اغری دزد اوغلاق واوغلاغ بزغاله چهار ماهه ونام برج
جلدی اوغلان فرزند وپسر هر دو از اولاد خواتین مغول چنانکه
در عجم میرزا وشاهزاده ودر روم سلطان گویند اوغلان اشی چند
بید ستر اوغورسنت ومعقود برکت وسعادت اوغور لوق
دزدی ومیمنت اوغوز کلا بی برومی یعنی دو زخ وار اوغوز پسر
قراخان ابن مغول خان که معلوم یه بد ومشوبند واو نماق وکور
تاق بوزن او بوده واوغوز خان نسبت عثمانان نزدیک مثل جمشید است
باملوک عجم واصناف ترک از نسلها داد وخراسان وعراق عجم
بگرفت بلکه مصر وشام وروم ودنیان تصرف کرد وبرومی کهوش
ونادان اوغوش بنیرا دغول فرزندان اوغلاوق برومی باد غجیم
اوغون برومی کارین معرب قنات بالقاف من المصادر اوقراماق
واوقراغاق همان اوبرماق واوبراغان اوقورماق برومی پیت
کردن غیر مصادر اوتاق برومی دیزه وخیر اوتاجق مصغر اوتاق
بالقاف اوقماق دخت ولباس اوتکانه وخشم اوتملاق وانفعال است
اوقوغاق متعدی است اوتلاماق تیر زدن واز بلندی خود را پرتاب کردن

اوقراماق آهسته آهسته صدا کردن اسب در طلب علف غیر المصادر اوراق
تیماشت وچوبهایی که بعمارت کار کنند وپوشیدن وبمعنی همان
دقائق الفرق وبمعنی همه آقاد پیشه ایست بفارسی کلندا وقلاغوداوقلاق
واوقلاق تیره که ریسمه خمیر آنرا بان پهن میکنند وتیری که خمیر ران بلک
پهن کنند اوقوش اوقوش قراضت اوق بیلاق تیرمار بود مع الکاف
من المصادر اوکهماک مدح وستایش کردن اوکولماک ستوده شدن
وجع شدن اوکرنماک گرفتن باطرف اوکسوماک واوکسولماک
کم شدن اوکسونماک متعدی است اوکوتماک اندکرهن اوکریماک
جنبانیدن گهواره وامثال او وکیماک واوکه نماک برومی مجمیز زدن
ومجروح کردن اسب عقب پای اسب دیکر را وکه نماک مجروح شدن
پای اسب از پاشنه پای اسب دیکر غیر المصادر اوکات بکاف
عجمی برومی دفناد نرم وهموار اوکا ی تاپدری ونامادری
ومنابر آدمی وبمعنی مدح کنم وکتی اوکنا بهوده وبمعنی قع اکثالله
بیهوده اوکتای پسر چنگیز خان که بعد از پدر پاد[illegible] شد
پاه برومی فلان اوکچه ایتدی یعنی ذوق کردن اوکجه نی کم حوان
اوکراش ریشه اوکساک بلند اوکسوران سرخ بعربی سمره اوکلیک
کم واندک اوکین[illegible] پی پدر ومادر بود واوکوت پند اوکر
پرنده شبیه بچرغ که چشمهاش سید هستند اوکره اسب چهار ساله

ماده بروجه اوقت وماتوس اوکوز توتی بوروجی ادل وحقنه اوکوز غه
نفرات ئیش اوکوز عوامل کار باشد اوکوز کوتی نجارسو کا و چشم
کیاهی است اوکوش بجان عجمی باشد بسیار اوکالکا بجان عجمی صله وجایزه
اوکون بمعنی عنبر و بعقولی سپه یعنی تخم و امر است یعنی خود برآیام
اوکونج ندامت و پشیمانی اوکوتدورون بمعنی حیلی که بدان پنبه
دانه از پنبه جدا کنند آلت حلاجی اوکوتلوم چوب که بر سر آن
میخی از آهن نصب کرده اند که بدان گاو رانند الالام من المصادر
اولمامق قلیغ و اولماق شدن اولماک اولماطها مردن اولماق
دا و لامه ومرهاق بند کردن و پیوستن رشته و ریسمانها بجایی
اولاغماق پیوستن و پیوند اولاشماق بیکدیکر پیوستن و بند شدن
اولاشماک تقسیم کردن اولاماک اولوشماک ناله کشیدن سک و شغال
اولتورماق نشستن اولتورماک کشتن اولتورتماق اولتورتقان
متعدی است نشاندن و قتل فرمودن اولتوزغوزماق
نشاندن هم متعدی اولتوروشماق ساکن شدن و فرونشستن
اولدتماک تر کردن اولجاشماک واولجامان تعظیم کردن
بطریقی که یک زانو بر زمین و یک زانوی دیگر بر پا شده بعد از آن
دست بر بالای هم گذاشته زانوی آن بزرگ را می بوسند
واین قسم تعظیم را در آیین مغول اولجاش گویند و بعضی پیش کش

کذرانید

کذرانیدن هم باشد اولجامای کسب کردن و غنیمت کردن اولجاماک
با یا جیم عجمی عبارت از اندازه کردن اولغایماق عظیم و بزرگ شدن
و پیر و معمر شدن اولغایتماق بزرگ کردن متعدی است اولماق
مرادف اولغایماق غیر المصادر اول اسم اشاره در مطلب و ترک آب
و دریا و امر از میدن اولا بمعنی بالشباع کوه بلند و ولایت مردکی باشد
اولاشیق رشته و ریسمانها بهم پیچیده شده و بند شده اولاغ
اولاق مرکب سواری و پیک وقت صد و کاری حیوث او لاغ
یوسحی که بر سر کفش و موزه دوزند و مخرف این است که
عوام الدنک و عینک میگویند که اصل و بنک هم تنک است
وان طبقی باشد از چوب و نی بافته در میان آن میوه گذاشته
صیفر وشند اولتورا وتور علاج برخاستن التورد یعنی آنست
و هرگاه متصل نوشته شود بمعنی می نشینند و میکشد
باشد اولتورشلوق مسکن و موطن اولته بهای زده
برومی قلابه ماهی گیری اولجا کیب و غنیمت و بمعنی انیقلدی
اولجاش تعظیم است که در اولجالال کذشت اولجالا آن کیل
مفروع و رشته که بدان اندازه گیرند اولجامیشی تعظیم و احترام
و پیش کش گذرانیدن اولجا یتو معنی ترکیبی بمعنوی صاحب غنیمت
چه تر بمعولی صاحب غنیمت و اولجایی مین و برکت باشد و نام

کرباتی سلطانیه بوده پسر اورجنون ابن اباقا بن هلاکو ونیز ابجای دختر قازان
خان است که در حبالهٔ شهزاده بسطام بوده وادا اوکتای قوتلوغ میگفتند
اولجایاش او لکا ولایت وشهر اولکو بکاف عجمی اندازه وبرج میزان
اولکوش بکاف عجمی افسرده وپژمرده اوفکن بمعنی هوشیار اول توک تویی
ورطوبت اوتلان بکاف عجمی سبزه وسبزه زار ویکتوغ سرو کی در میان
اتراک در عرو سیما در مجلس عروس دختران در وصف داماد تصنیفها
خوانند در خوانده اند بوقت عروس را میستایند ونام محلی تا بین
قندهار وکابل مسکن طایفهٔ هزاره اولوتا واولوغ تاغ باشد ونیز
طایفهٔ خطای که قرابت انا وزیکنیه در حین نزول که طایفهٔ
خود را باین اسم مید کنند اولوش حصه وبهره اولوغ واولوغ
بزرک وپیر ومعمر وبروی نادان باشد اولوغ واوتلوغ
بزرکی اولوک مرده وجیفه ومردار اولوکنه بمعنی کهواره اولولوغ
بزرکی وپیری اولوم مرگ وکفت شیر شغز اولوشوک بکاف تازی
نیم مرده ونیم جان اولوملوک کشتنی وواجب القتل مع جیم المصادر
اوصالماق سر را زیر وعقب را بالا کردن اوصانمق بروجه توقع
کردن وامید داشتن اومولمک مامول شدن غیر المصادر او ما
استخوان بند فصل ران اومایج بکتوح اشیا است از دهی بزند او ماجا
یعنی او مالا دماق قبیله محقق اوماق دماوغوند نام مسطور است

که بعد از

که بعد از عوض خان کون خان پسر بزرک او بر تخت نشسته مجلس عشرت
آراسته بیست وچهار تن از اعیان وپسرهای بیده را که از کنیز بوجود آمده
بودند در پس در خرگاه بار داد که دوازده تن در در خرگاه نشستند و
دوازده تن اسب شاهزادگان را نگاه میداشتند وانچه از نسل
این بیست وچهار تن بوجود آمده اند ایماقا او ماق عجمی او روغ نامند
یعنی خویش وتبار اوماج باجیم تازی توقع اومکو امکان
هر دو کاف عجمی حلقوم واستخوان ما بین حلق وسینه باشد اومروی
شلوار اومو نوروش باشد یعنی منکب مع الزاء المصادر اوغالت
روییدن اوناماق راضی شدن اونوتماق فراموش کردن اوتورماق
متعدی است اونوتولماق انفعال است ونداماق صدا زدن
ودعوت کردن اونکارماق بکاف عجمی مع الاماله است را شکردن
کار اونکاریلماق انفعال است اونکالماق مع الاماله است صحت
یافتن والتیام یافتن اونکلمک بکاف عجمی بروجه روییدن اونکلمک
بروجه بد شدن من غیر المصادر اون عدد ده وامراء ده بیتی
وباتباع ضمه صدا وآواز هر چیزی که صحرق باشد اونان عقولی دا
وصدق اونج باجیم تازی غرض ودین اونداتیق ده بیت
یعنی عشر اونکدر رفیع وبلند امراء ده بانیده اوسوکال بلند ت
اونفالی ارزان وکم بها اونغان عقولی کترا اسب وکره خر اونلکات

حنجب اونکو بکانعجمی بروعی لجوج وحیل وستیزه کار باشد اونکور
بکان عجمی ذا من قبیلباشد انکور غیرنفرات ظهر باشد اونکونون صدو لجاج
اونوت فراموش باشد مع الواوا واغنق بر معی بحس شدن غیر المصادر
اواشیاندمرغان باشد اوآرپ بمعنی افتادن ستوه باشد یعنی چهار پایلن
بچلوافتد وشواند برخواست مع الواو المصادر اوعیاق کا وبینا اوتکانق
وذخم بستن ومراستی بستن ومنامیت کردن اوچولماق انفعال اوعماق
باشد اربی دورماق متعدی اوپوق برومعی اراده خواب کردن اوتیماق
مفاعله اسا نا وعاق اوبوماق خواب کردن اوبوتماق متعدی است
اوبالماق خجل شدن اویغانماق بیدار شدن اویغاتماق متعدی است
اوبیوه ماق خواب کردن اوبیاماق بازی کردن اوبیاتماق متعدی است
اوبیاشماق مفاعله اسا وباغماق خزیدکردن کواکب اوبلاغماق
تفکر کردن اویلاشماق بر ومعی افسرده شدن خون در عضو بحس باشد
ایرو بکلاماق بر معی انتخاب باشد ایرو وتکلاماق انتخاب شدن
اوبکرماک تقلید کردن من غیر المصادر اوخانه وکاوش بامادره
وبرج ثور وسال کاوش وامراز کاوبیله از زخم بستن ومتابعت کردن
اوباهمشیره کوچك اوبات نوم وخجالت وعیب وقباحت واقبح
اوبانلیغ شرمنده وعیبناك اوبان بر ومعی ضرهکس وبیش اوبالك
پوست شکم وذیکلوی بخاب اوبالا اتحران بهلوا وبان خلراب

جاراولو

میاراو

اویلاجی ادم اهل شرع که برای تقلیم آداب صوم وصلوة بدهان وروا ویداق
ایکیرو عتاك کرده اطرافش کیاه دوسیده باشد اویساك بر وعی کسی که
ناقہم وتصدیق بلا تصور کند اوبغانغ اویقاق سبدار اویغا علیق
مبلادی اویغانماغو رسیلدر اویغور کفته اند در زمانیکه میان اغوز خان
پدر ولعام جهت دین وملت نزاع افتاده وبعضی از اقربا اوغوز بکشد
وحقش ایشان اویغور لقب نهادی بمانپوشت ومؤلف ظفرنامه
کفته که معنی اویغور پیوستن بایکدیکر وهمدست بستن وجنیب الثرا اویغور تصحیح
الف ضبط کرده خلاصه نام طایفه ایشانا وزبکیه که منسوب بایون
فر تاربلد الجنب قبایل اوین بکند اوبغوت زنبا و الاین اوبغوخواب ابوتوچی
خوابناك اوتیری خادمه وکنیز حرم اروقتنا یعنی خدمتکار حرم اوتکا
خصم وخشم اویکالیلی چشمان اوبلوق ولان یعنی تخد اربلوبل خاوادی
خکا اویله وقت ظهر ومعنی همچنان اودمی ولشباع خفه بیغولی شغل کاد
باشد اوبماق انکشت خیاطی وقبیلد اویه بفتح میم بها زد مجنان وشلغ
اوین بسکون یا ونون بازی وهزل اوینش معشوق نت اوینلانغ
معشوق واذی اوینالك زمینی که اهوبیت هموار کرده برای خوجا
سلحنه باشد اوتوز علت جرب اوپوش برومعی لجوج وحنیز باقوتی
سنلاح نشان باشد که در سرنیزها برای علامت کذا رند اوبون اوتن

باشد اوینجی بارنکیها ویوندی بروی طفل باشد کر ناخوند مهمانی باد کرد
زود کاویده شده یعنی واقف اوباق مکسور حرف الفاء مع الباء المصادر ابرماك
بابای عجمی وابرغماك همان ابرآمان ابرآك ابرغماك متعدی است ایلیماك
حسن ابتیماك متعدی است غیر مصادر ابیاد بابای عجمی مثل وعوده عنبر
وهرچیز خوشبوی ابیار ترنجی قصبه از سمرقند ابیك ابریشم بفارسی
تب یعنی سنم ایلك بکسر یا بروی تاج مرغان ابیکین نخ سیاه
ایلیك بای عجمی رشته پنبه ابیلچیك ببای عجمی بروی همان
علت رشته مع النون المصادر اینماك کردن وچیز ابدست زدن
وانکشتن وکم مفقود کشتن وپنهان ومخفی شدن وبوکردن اینلماك
انفعال معانی اینماك بالاشباع وغیره اینشماك بایکدیکر کار کردن
وهمدیکر را پاوسنا فکندن اینورماك بدیکری کنانیدن اینالیرشماك
بکاری مبادرت کردن اینا باشلماق بکاری مبادرت کردن شروع کردن
اینا سالماق دست زدن پس افکندن اینورماك اینکورماك مفقود کم
کردن اینماك سند شدن اینا کلامك آتش بردن من زدن وچیزه
درو من کردن اینکلماك انفعال است من غیر المصادر اینسلك
باشد وکوشت ونقل اما اینماك معانی مزبوره اینك دهن است وامن
است ودامن کوه ودامنه صحرا است بروی بعضا ثعلب اینا الکرچه

باشد اینارون مغولی کبك باشد ایت بالوجان وابات عمودی ونوع ترنج
بفارسی کنجیز وبعربی عرص ایت یراق نام پادشاهی است کرا وعوغای
از وی شکست یافت وبالآخره مستقط ایت بریف نباتی است بفارسی
بن کل دادم کل سرخ صحرائی است ایت بروغوف بروی کوشاهی
ایت خیاری بروی کیاهی است تلخ از مسهلات بعربی قثاء الحمار
ایت دیرسالکی بروی کوش کرم چشم بهم رسد بفارسی ناخنه
بعربی ظفره ایت سینکالی سلك مکس ایت قاناتی شب پره بعربی
خفاش ابیکرم وبغدان بلشد ایتماك نام کوهی مابین سمرقند
وشهر سبز ایتیك باشباع مفقود وکم شده وتند وتیز وسریع
وایتکی باشباع از ارض من مع الجیم المصادر ایچماك شراب نوشیدن
ایچورماك متعدی است ایچشماك مفاعله است ایچلماك انفعال
است ایچغنماق مضطر شدن ایچغرماق بعربی قزاق باشد بزبان
رومی غیر المصادر ایچ اندرون واندرون نوشیدن ایچا همیشه بزرك
وعقوبت خدا وند ایچ آغا بروی خدمتکار امرد باشد ایچ اغریغی
مرض اسهال ایچبان مجیم مشد کند وکجد بربان کرده بود
کر کوسیله کر بشیرینی آمیخته بعضی بند الجره دو میان الجیر
زین الجقریق بر جیش کلو باشد بروی بعربی فراق ایچکاراك تارك
ایچکال اندرون تر ایچکاکی اندرونی ایچکو شرب وچرخ ایچکوراك

شراب نوشی ونوشیدنی وست وشراب خوار ایچکی ایدور وایچمان یوسینی

ایچون حرف تعلیل است وسببیت احیانا دانقین آره ومهوسط ومایه

مع الخا اختیار بود ومعتمر ومشایخ ودرویشی قوم اخشید پادشاهان فرغانه

یعنی ملک الملوک مع الالف المصادر ایلکا مال بکردن غیر المصادر ایدور

واحیه ایدک بودیم ایلیمول بردی یعنی مال اید خدا وخداوندایدیش

ظرف دا ولی ایدیغوت صاحب سعادت واسم حاکم ایغور که در عهد

چنگیزخان بود ایدینک یعنی بودی بکا فعجمی اید تیکیز یعنی بودست

مع الرا المصادر ایرماک وایرماق رسیدن ورسانیدن ایرور

میرسد ومیرساند ایرماکای ایرماسای ایرماس ایرعان ایرلیاق

کذا خنده شدن ایعاغاق باجیم غود کردن دندان باشد در حال

خنده لیکن بالفظ دندان مذکور شود ایرغاغاق جنبانیدن

ایرغاغاق انفعال است ایرشاک برون کردن وازقفا رفتن است و متابعت

کردن ایرشتمک متعدیات ایرنکاک دلگیر شدن ایرکماک

بریعنی جمع کردن ایرکیلماک جمع شدن ایرماق ساییدن

من غیر المصادر آیر وایران مردی را گویند والضمیره حروف وازاد که

جا یرغو اول وقت وسوره وامراد رسید ایرانیتیک جرا غرجی

ایرتا مقدم واول وقت وابتدای صبح ایرتاکی قدیمی ایرتالک

اول صبح ایردام فنون مردی است واداب سپاهیگری ایرورلت

همان ایدیک رسیدیم ورسانیدیم وعلمی ساختیم ایردی حروف ایدی

ایردینک همان ایدینکا ایرمنکیز ایرتکلار یعنی بودید ایرساصرف

شرط یعنی اگر باشد ایرسانک اگر باشی ایرسانکیز اگر باشید ایرغات

بریعنی عقد وعهد وبجنبانان ایرغیچوب ییرعشت ایرک اختیار وقدرت

وحصنی دقیق که در وسط قلعه سازند ایرکاج یعنی هنوز نبید انکوره

کیلمار ایرکاج یعنی هنوز نیامده ایرکا یعنی نی باشد یعنی مذکر

ایرکان یعنی هست ولفظ نابدهم ومرد وابطا استعمال شود وبرنی

حزب عیر متاملا ایرکانکالک ببودن ایرکا نکین بودنش وایرکانکا

ببودنش ایرکانین یعنی بودنش ایرکیشتنا باکاف وانه سجد وجما

وامثال آن در شکل ایرکان ایرکین باشد ایرکینه ایرکینک باکاف چوب

بالا آلاچوق ایرکه باکاف هازده اروک یعنی بط دغیچ ودلال ایرلیک

مردی وازاده مردی ایرماچی ایرماق یعنی هر که جاک ایرماس یعنی

ونباشد ایرماس ایرکین عینیا شد ونبوده باشد ایرمان نیستم ونباشم

ایرمانک نیستی ونباشی ایرمیش بوده ورسیده ورسانیده ایرن لکرن

ولون لبا ایرور هست وبرسد ومیرساند ایرور داوردن ورسید

ورسانیدن ایرش تارشاچی وامراز بیرون کردن رسید ورسانید

ایرنان درشت وخشن ایریکوال درشت تر ایرکیلیک درشتی ایرنک

چرک ودیم مع الزا المصادر ایرماک ساییدن ایرلاک ساییده شدن

ایزکماك پی جستن وبنه قدم وتفحص کردن ایزلاشماك مفاعلاست ایزلاتماك
متعدی است غیر مصادر از ینك قدم ایسن ایماك ورزیدن ایسترمماك
متعدی ایسامماك خواستن ایساشماك مفاعلاست ایساقار متعدی است
ایسالماك انفعالاست ایسماق گرم کردن وتب کردن ایسلاماق بوکردن
ایسلاماك گوش بسخن دادن وسخن نشنیدن ایسلاشماك همدیگر
را بو کردن ایسلانماق متعفن شدن وجنیشته ایسلاتماق متعدیست
یعنی خبایدن ایسرماق بد ندان گزیدن وخوردن ایسکاماك
دریغ داشتن وبروی رحم کردن ایسرکرماك ایسکیلماك کهنه شدن
ایسکاریماك قبول کردن وبجا بیاوردن ایسنامماك دهن واکردن
ایسلاماق بروی بیترن وطوطر وتابع کردن غیر مصادر آلیس بهوش
وابجد ودیو الیاحرف شرط ایسام باشیم ایسانك واکر باشی ایسکیز
باشید واکر باشید اسپیر پرنده شکاری بروی بفارسی باز
ایستاورت فلفل باشد اسکله بروجه جای کنار انجا کشتی نشیند
واز کشتی بیرون آیند اسکله بروی کرسی وصندلی که بروی آن
طعام خورند وبر نشیند ایسکیکهنه اسلغ او از سفار طبود یعنی
جنفر اسمار لمه بروی مغام وتقوینی ایس بفتح سین صحیح وسالم
ایسیرغاك اوتی کیاهیست ودانی بفارسی کزنه ایسغر کوشواره ایسیغ
والیسیغ کرم وایسیغ لول ولایت مسکن ترك بن یافث مصادر

الثماك تابیدن رشته وکاوبیدن زمین الثلان تابیده شدن ودوشتن
وکاوبیده شدن زمین الشاتماك اعتماد کردن الشاتماك متعدی باشد
الشاماك دروشیدن الشاند ورماك متعدی باشد الشلاتماك
متعدی است الشلاتماك انفعالاست الشماك شیدن الشتورماك
متعدی است الشیلماك انفعالاست غیر مصادر الیش کار وحرب
وکارزار اوریلا الشباع یعنی صلح وانبساط والماز تابیدن والماز کار
دیدن الشباج آنچ توپ است الشراك مرج خوان ازدریا وخوانا زدو خانه
الشناك طایفه ازباب در شرقی بلغار جاینان بیشرات الشاه
بروی اسم اشاره الشقریق کوزهای لوله دار وسوراخ در پیش آن
چون اطفال باد ومران کنند صدا کند وبوقی که باد دایم باشد
الیشکان مغاول الشقریق الشکارج کاردیار الیشکین بروی رفتار
اسب واسب خوش رفتار الیشیغ والیشیق روش وبروی کلاه
خود الیشیك خانه وسرا الیشکاى عبوك بند الیشین برق باشد
مع القا ایلچی حرف طار را کویند مع القاء ونطا مع الفتیا یعنی بیماری
که روز بروز بد حال شود مع الف نا ایق طرف نشیب بغیر وسمتیکه باد
بان طرف ووزد ایقیلیغ بروی ساززی کانچاه کویند مع الکاف مصادر
ایکماك باکاف کاشتن وباکاف عجمی خم کردن ایکیلماك انفعال است
بهره وجمی ایکتورماك امر بکاشتن کردن ایکد ورماك باکاف

عجمی خم فرصون متعدی است ایکیرماك باكاف عجمی كروانیدن ورشته تابیدن
ایکیرماك كرهیدن وكروانیدن ایکیرشمك ایرمشلمك ایجاكومك
صاحب شدن ایجالاغالمق مكث كردن ایكرانمك تضرع كردن غیر
مصادر ایجاكنك باكاف عجمی آنكه كه بدان رشته تابند ومرض لغوش
ایجاج باكاف در اخر كلمات ان وضع كند ایجاجی باكاف عجمی هیشه
بندك ایكار باكاف عجمی زین باشد وامار كرویدن وكرانیدن ایكاریجی
سراجات ایجاك سرهان باشد ایجالا هرهد ایجالا سی هردو باش
ایجالامین هره ده تا ما ایكالا نكیز هره وقتا شما باكاف ایقو هست
در لفظ زاید ودر روابط استعمال شود ایكانجه تا بودن وبطل بودن
ایجانكا بودنش ایجانكین ایجانكین بودنش ایجا ودوتا ایجاوكلا
ایجاركان هردو باهم ایجا ولیك دو في واثنین ایكده سجل ایكدیش
ایكدیج سجا كه بدر از جنسی ومادر از جنسی دیكر باشد ایكری بكاف عجمی
كج وتام سازی كه بفارسی چنك بود وعبعی ززه ایكر تیجه بروجه
نوعی از عكس ایكرك بروجهی اسطرخ اب وكرداب ایكری لیك ونا
ایكلیك دره ناك ایجا جمید بعنی بازو ایكینه سوزن وبكاف
عجمی ایكن بكون كاف عجمی سردوش وبعنی بازو ایكی ایوشون دو
همشیره ایكی اوج نقاب كیا بیر از هولی وصورت ومواليد ثلاثه
ایكی بیكو برج جوزا ایكیدادوباره ایكیرنام دواعی تلخ بفارسی

وامار رشته

وامار رشته تابیدن وكروانیدن ایكسی هرد ولیش ایکشار دوتا ایکرسه
عدد بیت ایکی قره اش قاف خون سیاوشان باشد ایکین رنج وكشت
ومحقق ایركین از جمله روابط وزاید از برای زینت كلام وحروف
ایكیسین یعنی دوتا یش را وبعنی دوبار وایکنج دوم ایكندی عصر
مع اللام فتح اللام المصادر ایلماق كرفتن ومنظر كریش ایلدرماق متعدی
نیم كرم كردن الیشماق بدشدن حیزی بجای اشتورماق متعدی
است یعنی بند كردن ایلتمك امر وامثال ان ا باوریدن
بخشش ایلماك كردن وایلبارماق پخته شدن واپله كردن عضو ان
كرماب ایلبان آتماق بخشش وابله دام كردن كرماب عضو را ایلماك
بكون كلام بردن ایلشیرهاق ورخشیدن ایلغاماق ایلغار كردن
وتفحص وتفتیش كردن ایجلدماك بدست اوردن ودستکیر كردن
ایكیلشماك مفاعلات بایكدیكر بازی كردن وبدست اوردن
ایلیكلانا الانفعال است یعنی دستکیر شدن وبدست امدن غیر مصادر
ایل دست واهل وخلق وكروه سال وامار كرفتن ورام وصلح وبفارسی
میل كرة فلع حقیر باشد ویسر بانی یكی از نامهای خدا ایلاك پرویزن
ایلان بعنی مع ازروابط ایلان عنولی حكر باشد بكاف ایلان ارغ
نباتی است ونام عیالی از توابع سمرقند ایلای بعنی برابر وجهود
ایلباش نوع از اردك ایلتی دوبرابر كه هر كدام زن داشته

ایلتی یکیکر کویند بفارسی باری مانند ایلجی رسول و پیک ایلجیکان بخوالی
خر بود ایلجیلیق رسالت و مینک ایلجی لیق هزار ساله ایلخان پادشاهی
از اولاد اوغوز خان که آخر خوانین مغول بود و ترد بن فریدون بر غالب
آمد و نیز فرقه مغول پادشاهان خود را ایلخان کویند یعنی سلطان طایفه
ایلدام سریع و چابک ایلدو کز نام اولین طبقه اتابکان اذربایجان که
ملک ارسلان بن طغرل و سپه بود ایلدیرم بمعنی صاعقه ایلدیز و تیشه
ریخ درخت و نبات ایلغار و استعمال در رفتن ایلغامیشی ایلغار کردن
و تصرف کردن بمعنی مضارع و فاعل و مصدر هم می آید ایلغای نام طایفه
از ترکمانیه جوق و بمعنی ایلغار کنم و کند و کنی و کرد ایلکاری یعنی
بلشکر و مقدم تر بود ایلکاکا بیش یعنی نه پس ایلک با کاف ابندا و کاف
عجمی وسط باشد و بفتح لام پدید و باشباع کسره و فتح لام نام محلی
از ولایت حصار ترکستان و بمعنی پادشاهان شهر بغا ایلیک با لام
مشدد مکسور علم پنجاه باشد ایل لیک یعنی صد ساله و بمعنی
ایلیک انشاد و متصل لام هم آید و بمعنی پنجاه میکند ایل لیق یعنی
سالیانه و رسوم و مواجب ایلک ایلیک ایکرن لام بمعنی دام و بند
و قلاب و زنجیر حیقه و عینک ایلان بفتح لام بمعنی مع بود ایلیه
مرادف ایلق و امراز نخش و غربال کردن ایلجاق بر وجه نیم گرم ایلیشی ایلی
بمعنی پر از سال ایلیغ نیم گرم و بمعنی نام سان و کمانچه ایلیک د

باشد

باشد و باشباع کسره مغز اتحوان الیم مصادر ایمکاک مکیدن ایمینماک
متعدی است ایمانماک العتراز کردن و شرم کردن ایماکانماک رنج و زحمت
کشیدن ایمکانماک متعدی است ایمکاکلاماک بصیغه بدست و پاه راه
رفتن اطفال ایمخاره من غیر المصادر ایمامر و ایماستور یعنی نیست ایماس
بولسا یعنی نباشد ایمان یعنی نیستم ایماکان یعنی نیستم ایمجاک یعنی
نیستان ایمدی حال باشد ایمدی یکاجه وایمدی یکاری یکجه یعنی تا حال ایمراغ
مطلوب و مرغوب ایمغاق کوهی ایمکاک رنج و مشقت و بدست پاه راه
رفتن اطفال ایمکان بمعنی زن بود ایمکل بمعنی لحذ پستان باشد یعنی سرخ
ایمیز بجای ریع بود که روی زمین کرفته باشد بفارسی نرم آیمیزلیک
جای لوله و زن شیرده ایمین لیک لوله کوزه وابریق و امثال ان ایمیز کلی
لوله و زن شیرده ایمیش وایمستونک یعنی بوده است ایمیخ تاریک
بسیار تیره مع النون مصادر اینماک یعنی فرود آمدن و نازل شدن ایناغلاماک
میل شیب کردن ایناکماک ابرام و الحام کردن ایناغاق باور کردن
اینجاک رنجیدن اینجماک متعدی است اینجیرماک نالیدن و تعریض کردن
اینداماک دعوت کرد و بخانه طلبیدن اینداتماک متعدی است اینقاک
النفس والفت کرفتن اینکراماک نالیدن انکشماک نالیدن باشد
اینکلاماک و اینکلاماک بمعنی نالیدن و نالیدن اینماک بمعنی حقیر
کردن انسان و لخته کردن است غیر مصادر این سو یا انج و رخانه

کرده
کرده
چه لویت

جانوران وبلا اشباع عرض وبنا والمراد فرود آمدن اناخ والناق نديم
ودنش ومصاحب ونيز در دولت خوانين ترك نام متصل كه قرب است
مصاحب را با داختصاص وهذا اينامى صاحب اعتبار وايشان شر محقق
اينكان اتابك يعنى بامركردن واسم حاكم بري كه در عهد ملك ارسلان
دختر ودر محمد بن ايلدكز حباله نكاح در آورده بود تا بلوغ اتابك ازوى متولد شد
اينامل سوراخ دكرانى باشد كه بجهت صيد كنده باشند اينجو مراد بمعنى
مملوك راملان در قبات خاصه وبلاد در دصاف كويند كه در معانى
واقف صاحب ديوان قامت املاك اوراد جميع ملاهما الله باينجو
در آوردند يعنى خالصه كرده اند وامير شاه محمود اينجو را از آن
اينجو مى كلفتند كه ضابط املاك خاصه سلاطين مغول بود اينجو لك
مملوكى است اينجو باشد وامراء انجماك اينجاك سند ساق بارند
قلم ستاس اينجيكا كبم نانك عاذا درمن اينجيكا رك نانكه
ايندار دانه ببه بكنجد كه بعض اوراد در تعليم شر بكار برند
در ايران مثل دكويند اسانيك كوند وعارض وبفتح لام بسكرد
كاف مادكاو وآلت بحر ليث بفارسى اسم شاهى مصغر اين بود
اينكاك كاف عجمى بالا ماله نخذان باشد اينكان كاف
عجمى نافر شتر وفر تهاينده وفرود آمدن اينكليك كاف عجمى كويند
قوبان اينكليك يعنى خورشيد بجهر وبعضى خانه وكلكومه اينكلك

نا‌له

ناله بود ايتلت نكان بجه سباع وكلاب آبنى براده كه جانت مع الدال ن مصادر
ابوودماك كرهانيدن ابوعلماك كرديدن ابوورشماك بيرامون بجيز كرديدن
وكاوش كردن ابوماك بتر تحجيل كردن ابود فعلك متعدى است عنيرمقام
ابوخانه ايوردل نام ولايتى است نزديك شهر نسا وامرا از كرديدن
مصادر ابا لاماك ماباى لا تمالك مالك شدن مع الباء الكاف لغات الموحدات
مع الباء مع الباء ببيبا يتى بروى نام نباتى است بفارسى بابونه بير تون مرمر
از عرب در تركى يعنى قبا از پوست ببر كه جانورى است كه پوست انرا
دستم زال پوشيد در جنك وكفته اند كان از پوست اكوان ديو بود
نه از پوست ببر بجهت توضيح بيرتون كفته اند بيك مردم چشم مع التاء
مصادر باتماق فرو رفتن باتورماق فرود سريع باشد باتقاق وفرو
بود باتراق فرو بانقاق زمينى كه كل ولاى وچسبيده باشد
باغاق وزن يكمن وبعضى فر وغيره بالتى معنوى حنث وصلب نام
بكى از خوانين ترك مشهور است لبايين خان ست دو وعارض
بنك كند وى عسل وبروى با باى عجمى بتكه باى عجمى وفتح تا وكاف
حوصله وسكندان طين وبكر تتا دستار بهوا انداختن واز براى
نشاط بيتيك باى عجمى وكسر تلو بهاى كوچكى كه در خانه بوشيدن
از دو ى بر قايم كنند ونى وخاشاك كنند وانده وكنند مع الجيم
باجه روزنه ودر بچه كوچك باجيناق در شخص كه ونهاى ايشان

خواهر باشد بیجا آورده کرباس کهنه و پارچهٔ کرباس کرده بتلخ طرف دهان
پاک کنند مع الکاف مخشی غاساکی شیلن مکرر نوشته مع الدال و دو بیر خوانده
خراج و جراحت بدا بالغه بلیه قدر باشد بدی جانوری که شیر از وی دوری
کند بد تو سرخ و سر باشد مع الالف بارساق رفتن و سلوک کردن و انگشت
بارماقلیغ رفتن و سلوک کردن بود و محجر که در اطراف فیشن ساخته شده
بارشقانی با هم صلح نیکو کردن بارکاماق جستجو کردن خبر مصادر بار
یعنی داد و هست را از رفتن و بجا دری معانی بیار در برهان قاطع
نقل باد ایاک باشم بار ایاک باشی بار ایکلاج تصنیف بوده و چون باشد
بار ایکان و بار ایلکان تا هست بر اولیان با خ عجمی پرستاری بود می
پیغام سناق است بعربی ... و نقلهٔ الحفا پرفیعبد بادبن تارکی
پیناس پیر کار بن یافث بن نوح نام دو بادی سرخ فام که از پوست
او پوستین سازند و باطای حطی هم آمده و نام یکی از مبارزان پوزیتک
ترکیب استخوان مثل است اول میانه جرانغ و سینرقندی بربتک بار یماع
بارجاهمه تا هست بار دن یعنی کوزه را بریق بادس بوزن
فارس جانوری چند که بیکره از بلند رام می شود و صید میکند بغاری
یوز و بعربی خد برطاس بر ناس است بار غاجوب بار نغ کومیند
اری بارق یعنی خاقان و اتابت البت برلاس نام طایفه ای از اتراک که
سلاطین کورکان و هندوستان از ایشانند بار بیغ مالا دو هستی

بارمان

بارماق خ انگشت بارماقلیغ ازاری که از ستان یا چوب برای تکیه کردن
در کنار دهستانی و باغچه ترتیب دهند و محجر گویند و بلف زین پوش
بارعمه بعربی خالق و نیز تراشند و بفارسی الحاصل و قصبه در هندوستان
بارعجبه تا هست بفند و بعد نش بار بیلد بود نش پر کیسه بود و محاکمه ما
باش محرف فربه ست یعنی بینی بعربی کراث بارلیق رفتار بارین
همه لش ایدق و بارن یعنی همه سنت و هستیش را بادو رق هست و نیست
بار پیندو بید نش در مقام بر انتاز محرف بهر اوند قول عفو طرفهات
مع الزاء بز کوشت تازه کرده زمین تخم روید و کوشت زاید که از زیر پوست
در اید بنقاسی بود و جی و دوشنبه بازار کونی یکشنبه بارنهاج بروی
نوعی حلوا به بفارسی نو بریق برک پینده برنک فرقا ول ماده پشت
بالهای ان سفید و نوع دیگر ش سر هم منقارش سفید مع الیمین مصادر
ده باسماق مثلا کوکول باسماق دل ارام کردن و دشمن باسماق یعنی خصم
غالب شدن و هم چنین باسلماق انفعالات باستدرماق متعدی
است باسیقاغاق در خواب اضطراب کردن بجهة کابوس یا خواب پریشان
باستورمه کوشت قدید باشد بود بی باستوق نوعی از زیب که از شیرهٔ
انکور پخته و چهن کرده بهم بپیچند و در وقت ضرورت خیسانیده
بکار برند باسروق پوشتی بود که بر بالای اسب میکشند بجهت حفظ
از باد و باران باسغون باسقو معلوم نیست باستاق تخم بود و دعوت

باسقیج نردبان باسلامیشی معلوب ساختن و فرو کردن باسماق برو ی زینه و پله است دو تخته باسقنکان درچین کار با برو ی ان که امر ند باسمه نقشی که با قالب بر روی قماشها و کاغذها زنند بیبل بر وی باشوق

مع الشین مصدر باشلاماق شروع کردن و بلدی کردن و راهی کردن باشلاغاق انفعال باشد باشلاتماق متعدی است باشقارماق انجام دادن و متوجه ساختن و یاری کردن غیر مصادر باشاق پیکان و خوشه باشاقجی پیکان ساز و خوشه چین باش زبان سرکرده باشخانه جلدکانه باسلیغ سرها رو رئیس و بروی کلکی لجام که بر سر اسب زنند باشماق کوساله یکساله و کفش و بروی تمال که زنان بر سر بندند باشی اولکو برج میزان باعتبار تساوی لیل و نهار مسمی باین اسم شده یعنی سر بر اندازه است باشی و مانلین معرود سرکش

مع الغین مصادر باغلاماق بستن باغلاتماق متعدی است باغلاغاق انفعال است باغلاشتورماق بهم بستن باغیشلاماق عفو کردن و عطا کردن باغیشلاتماق متعدی است باغیشلاناق انفعال است باغیرماق بو و محی فریاد کردن غیر مصادر باغ و بند و ریشه باغام جرب که بر او جنیده و جماوت شکسته نکیر دهند باغری قرا مرغی است بزرگتر از کبوتر مخطط بعربی قطاه باغلامه یکنوع طنبور کوچک که سه تار دارد باغلیغ بسته باغ بهنجی دباغ باغیر بارنلی و بفارسی بارهنگ باغیر جگر و بر وجامی

از فریاد کردن باغیرتلاق باغری قرا باشد باغیرداق پا و جاه بند که در گهواره اطفال بندند باغیرساق و روده دهن باخلیش بند و طناب خیمه و مفصل زانو باغیشدا امر بجنشین باغیدداق سرزانو تیقناق و اثر معقولیت مانند کیسو تاپیده موی سر که بندند و زنان از انرا مکلل کرده بر کلاه دوختند بر برمی که بند تیقلتاق تیقلطاق ارغانو فیلتقارتا سرخ یغنجاق غلم ذربین و شت و پای اسب مع الفا مصادر باقیماق نگاه کردن باقیشماق مفاعله است باقلیماق انفعال است باقیورماق متعدی است جوامد باقری عمولی تپدك باقر و باقرجاق کلان بیشت باقی بر وی مس باشد بعربی صفر و بمعنی زنک که بر روی مس نشیند باقیش نگاه باقیشلیغ نظرگاه و جای تفرج یغنجاق یغماق باشد مع الکاف مصادر بکلمك بر وی پاس داشتن بعربی حراست غیر مصادر بلك جمع و همه و بفارسی بی هنر و خودپسند و خود پسند حراف للت چنان که بند للت و بلك یعنی امانت خانه بکا و الخان سالاد بیك بورکلکی تبلك افروز یکنوعی از سلاح جنك و ان پارچهای آهن است بهم وصل کرده قبا دوزند یکمز و شاب بکمار شراب و شراب جو و همانی باشد باکرومی نیك باشد مع اللام مصادر بالاهمان یجه کردن و تعمیم حیوانات غیر مصادر بال عسل از مسکرات که از ماده العسل سازند بالا بچه جانوران بالاد چوب که بان سقف پوشند بالا غنیه

یعنی چکلک مصغر بچه بالتوبز باشد بعربی تاس بالجاق اهنی که بر سر تیغ و قبضه شمشیر بعرض نصب کنند بالجمع کل بعربی وحل بالدیو کوشت زمی که در قلم پا باشد بالدیرغان ساق اجدان و بعضی انکدان و بذر المربی کالولیو بالدیری قره پر سیاوشان و بالش نیم کنند بالشی چار در با صطلاح مغول پنجاه سیر است بجهای آن و ده دینار اما بالشی زر و نقره پانصد مثقال است بالش از موازی دویت چاو معبر بد و هزار دینار و بالش نقره و موازی بیست بالش چاو معبر بد و بیست دینار است و دیگری کفته هر بالشی اگر بار زمند کرد شود هشت مثقال و دو دونک و اگر با نقره ملکو رشود بکدرم و دو دونک بالغابلق بیکنوع کد و خشک شرین است بالیخ شهر و ولایت و بعربی ماهی بالتحیل بالتخمین بروی طرت بفارسی بر تیمار پلاس قند کیسه که باشد پلقنه بای عجمی و فتح لام و تای قرشت و پلغند بادال مهمله سینه کوتی و ضایع شده باشد پلاد بای عجمی بر وزن ملال بغاله غله وغیره پلیان بفتح لام بترکی نام پرنده است شکاری بغایت چرخ و بعربی صفر و بفارسی یکنوع سازی است از صورنا کوچکتر و آن معروف پلنک لال و کلنک پلیان نام کوهی است در دشت قبچاق محرها اوالخان است بیلتوک مصادر بینکو تملک بترکی روی شبیه و مانند کردن بنکز تملک شبیه شدن بتمامت بنکه و دو عی قره زنی باشد و چاق دره برون

جرانه بخر خبازی را کویند و بعضی مطلق تره را کویند که خوردنی بخر کویند بیلد و در دیبهان که بان جوال و امثال آن دوزند و کلیپا بیدانک فنار ساختن و دیبهانی بر پای صید بپلن بیک بر وزن تملک کل و نشانی که از خوردن شراب در دو چشم رسد بنکرش مشاعبت منکر بمعنی لجزه و کرنه موالعاد باو دیتلا باشد باو رچی طباخ باشد موالما بعلی بعله باشد بهر آوون بلغت مغول ظرف دانت باشد موالیا مصادر باتمان عزت شدن عزت صادر باتی بخشت و بایی پرت یعنی بهادر داد و دینت کرد و یخوق امرای بای حجی باشد که روز ناعجات قطع و فصل دیوان و حکام نوشته ماه بماه رجوع بر وزنامجات کرده اگر هیچکی بر خلاف قانون از امرای دیوان صادر شده باشد باز خواست نماید بای خاتون پرنده که نام او بایقوش است باید و نام خاتون از چنگیز بیعدان یکی نزد پادشاه ایران شد بایغاوج معموره و صحرا بایی یعنی قدیمی بایقوش جغد است باید و پسر کوک خان بن اوغوز خان و معلولی معنی پرهنت باشد بیات معنی خداوند و نام پسر و دیگر کوک خان ابن اغوز خان است و نام فرزند که خود را بعد از بیات الجنب طایف ترکان دانند و منسوب به بیات خان بن کوک خان ابن کوک خان دانند بیان علفی باشد و دانه که شیرین بیان خبارت از آن باشد بیرق علم کوچک و قصب التسق که در میدان

تا ازو نصب کنند بیرم عید ونام بارچه ریسمانی شبیه بقنالی عراق
میطاآل مادیان باشد میطار معالج دواب باشد سیله یعنی همچنین
مضمومات بوبو بوری قلعنل باشد بویوش هدهد باشد بیبوك تاج خروس
باشد مع الثاء مصادر بوتماك رویدن گیاه وسبزه والتیام زخم
وجراحت وساخته شدن وانجام یافتن وبعمل آمدن وحاصل شدن
واعتماد کردن بوتکارمان رویانیدن والتیام دادن بوتکارمیان
انفعال است یعنی رویده شدن وصنع شدن بوترآماق بوتراشماق
پریشان ومنتشر شدن بوترتماق دبوتراشقورماق متعدی است
بوتاشمزدان تا سرانگشتان پا واو را ازو بیدن وسیر معانی بوتاك
بوتاق یعنی رشه ونهاد کوچك درخت ورياحين ونشانه نفی وبچه
فرزند آدمی وسایر حیوانات وشخ ونقوش وکلها که موروی دیبا
بافتند ومعانی مشتقه از بوتماك هم دارد بوتاکیح یعنی بچه
دارد ودیوقر بوتا تکلم وصلب کرمند وفضل بدا شده باشد
برنگه کاف عجمی گیاهی است بوتر بوتر میروید بوتوف درخت
باشد بوجك بوری حشرات الارض وجانوری مثل لعاب در میان
اخوان سفید رنگ باشد بهم پیچیده بقدر دانه لوبیا که برگیاها
هم چسبید بوجورغاد یعنی چرخی است که بان لنگر کشتی را از دریا
میکشند بورحرغ قه کسی که بینی او مجروح کشته معیوب شده

باشد

باشد وبوری بضعف وا گویند مع الخاء مصادر بوخسامان گرفته ودم گرفته
شده باشد از شدت اندوه وگریه عاشق در خلوت معشوق
جوامد بخارا اسم شهری بوخاغو ا یعنی زنجیر ستوران ومجرمان
بوخان زنبورینه که بر زخم وجراحات ببندند بیغا وطوق کردن بوخم مع
الدال مصادر بودوورمان سکندری خوردن در رویه بودوورماك
گویند بودووتماك متعدی است بودلماق پراستین باغ ودرخت از شاخ
زاید بود اتماق برهنه شدن جوامد بوداغ وق شاخ درخت بوداللجاور
مکان بروال بیوریو رالیدا یعنی هر صاحب جاه در جای خود بوریند وبوری
چهارپای دیگر است که در وقت قطع کردن از درخت دیده بود آنچه
نوعی از سرود مخصوص او دیکیه بوده وبوری یعنی کوتاه قد بوده بهلیدور حاجی
باشد مع الراء مصادر بورماق پیچیدن وتاب دادن بوزلماق پیچ
شدن بوروتماق خود را پیچیدن بورشماق پیچیده شدن ودرهم
کشیده پوست وموا از حرارت آتش وشکنج دوانی بری بروشتمه مان
متعدی است بورکامان سرا پوشیدن بعد بوده فریبو بیداری
شدن بورداتماق متعدی است بورشاماق بیکدیگر نشد م
جستن جوامد بوران بوراغان برف وباد شدید بهم آمیخته باشد
بران شئی که زده بوده بورتاچ ناهموار وناهمتا وبوذج قرص
وفلفل بورجاق حج نخود فرنگ یعنی کاو بورجالیش بیبار لا له

یوچولی مثل سنکلاه بورچه کلی بروجی یعنی کثیر باشد بورچاپن اصری ماده
ربا جیم عجمی ایدلک ماده بوزداغ فربه و پرواره بوده وسو کیاهی است
که در تابستان بهم بچیده خشک کنند و زمستان بدو اب دهند
بوروسوق جوانی باشد بفارسی دوداک بعربی وشق داین عرب بقلق
کوچک باشد که در پوست ان خطهاء سفید و سیاه هست از پوستین
سازند و هر چند او را زند فربه شوند بورغوشاج میان تهی مانند
نفیر نوازند شه و بروی چرکه در معقل کردن سپاه زهست و بیچو که بر سر
میل نصبت کرده کلوله و بینه بدان از تفنک در آید و مالش ول ودر
وذابلان یوزک کلاه باشد بورکا کاف عجمی کیک باشد بورکوت
کاف عجمی عقاب باشد که طرح معروف بورچه بندگی و رشته علف
که بهم بچیده خشک کنند و شیری بود که در حمامات و اب انبارها
قرار دهند بورت یعنی بود بورنا اول وابتدا بوده و رنا ابرکا فی
مقدم بودنش بورنالحاقی یعنی زبان پیش بورناداق یعنی مقدم
تربورناغی یعنی نخستین بورووشق بره کشیده پوست از حرارت
که چاپن و شکنجه بهم رسد بوروتغون یعنی خندیدن بوروجاک مقنعه
و معجر زنان ونذیکیلک بورو بلدروق مها ریعنی شش و سپه
سالار بوده بوررونی یعنی اولین بورکرک یعنی ذئب و بروی نفیر
باشد که انرا نوازند دیگرچی نان و بهندی برره و هیبان زر مع الزاء

بولماق

مصادر بوزماق خراب کردن بوزولماق خراب شدن بوزورماق متعدی است
خراب نمودن بوزکاماق فریاد ماده شتر در طلب بچه و فریاد ماتم زده
غیر مصادر بوز کرباس و کبود مایل بسفیدی واسب شله رنگ و نیز
فهیم وامر از خراب کردن بوزاغو ریوزاک و بوزاوچه کاو و میش و کوساله
وامثال ان بوقا و باشی جانوری گزنده بورکش از عقرب سرش پشم شد
بسر کوساله بوزجی کرباس باف بوزووغن بوروجی جاق بوده
بوزلاق ماده دراج و قرقاول بوزوغ ورلنه و نوعی از طنبور که شش تار
و هفت تار باشد و طایفه از نسل اغوزخان بوزغلوغ ویرانی
بوزجی بوزه فروش و نام طایفه از ترکمانیه مع التین مصادر بوسماق
کمین کردن بوسکورماق بروی خصم دلچسب و بهیب پراکنده کردن
واب بدهن افشاندن مع الحاء المهمله بوس بخار متصاعد از کره و هوی مجلس
و باپای حرف عقولی بوخولستن و جفتای امر از کین کردن بوساغه
استانه در بوسکولک بوری منکلر باشد بوسوق بروی شپش یعنی
قمل مع الشین مصادر بوشماق زبان رسیدن بوشاماق و بوشاتماق
سست شدن بوش غاغان حسرت کشیدن یعنی تاسف مع الحاء المهمله
بوش خالی و سست بوشانق سست بوشنولماپاشه باشد مع الغین
مصادر بوغماق خفه کردن و کلوه تنک فشردن بوغدورماق
متعدی است بوغوشماق مفاعله است بوغوزکماق ذبح کردن

بوغورلاغماق متعدیست بوغورلاغماق انفعالاست جامد بوغ بخار آب
جوشیده بوغا کاو وکاومیش نر ونام جد هشتم چنگیزخان است بوغاه
بروجی کلو وحلقوم بوغاق هوای مخنس بوغجه چادر شب وسارووق
کدبدان رخت می بندند بوغچورمه ریسمانی که بکوشه کمان اندازند
بوغداق کرهی کرد سر وگردن پاشد بوغدای گندم وبرج سنبله
بوغدانیق طیریست که همای نامند بغرا نوعی آشی از رشته خمیر
موضوع بغراخان مشهور بوغزات نام والی تمانی کرد بعد اسکندر
بود بوغماق بروی کردن بیند بوغناق بوخنوق هوای محبس ورگی
باشد که کند بند باشد وگو وباد بوغو بوغورلدکدکان بوغنیه
اسم اشاره مصدراین بغرازیک مع الفا بر فتورماق حجی باو عقب کی
کذاشتن جامد بوقا همان برغا که مذکوراست بوقعو برقعا
برخاعو بوخا مذکوراست بوقتورما جحی که کین کرده از عقب
در اینند مع الکاف بوکماک خم کردن وتا کردن بوکولماک وبوکرلماک
خمیده ودوته شده بوکورماک فریاد کردن کاو وفریاد انسان
بانکی اهوات بوکونلاماک پیش آبجاری اسبان جامد بوکا
کشتی کیر وپهلوان غالب بوکات سداب بوکو رتی کاو بوکاک کرده
بوکولی جعبر باشد که در جنک کاه بعنوان طرح در میان ولیسارنهند
بعیزرا انسان بوکرای بسیار با اصل بکولک نامند بوکر وجه بوکرو بوکرک

والمرشیده بیاملا یعنی لوبیا بوکورتکین در جنت خادری بارش مثل توت
بوکولوم بروجی حین حین ورشکنج برنجی بروجی جو افزون مع الالم مصادر
بولماق شدن وبودن ویافتن بولماق حفظه کردن بولدی یعنی شد ویافت
ورسید کرد بولغاق بودن وموجود شدن ویافت شدن بولشماک
مفاعله از بولغاق بولاماق جمع یافتن والوودن واش ورفیقیات
بولامالی حصه کردن بولغاماق وبولغاشماق آلوده شدن وبهم آمیختن
بولغاماق وبولغاغاق متعدیست بولدوماق درمالع کردن
وبازایستادن بولاماق نیف کردن بولاشماک مفاعله است بولغاغاک
انفعالاست بولاغالک متعدیست جامد بول فراوان وبسیار ولعر
انحصر کردن بولاشیق آلوده وبهم آمیخته بولاخ چشمه آب وابیج
اوچاق باشد بولاغ اوتی کیاهی که در کنار آب روید بولاک تزفته وکروه
بولاماچ وبولاماق اش رقیقی که از آرد پزند بولکاد خراب شدن بولکته
دیولکه بوریکفتنا دیوه بولجار محل وموعد که از برای اجتماع لشکر
با قریب معین شد بولدوم بردی وبرف وقصاص بولغان نام
مملکتی باشد ومعنی آلوده مسکند بولغاغ قانقلاب واشغفلکی بولغاق
تحولی سمور باکویند بولغانجیق لیق انقلاب بولغانوق آب کل
آلوده باشد بولغورد کندم بیم کوب بولک فرقه وکروه وبابای محبی قولکی
بولکه دم کشه کان درویزی حکم کذارند بولوت ابراست بولوم تباث

و باید که باشد   بوغلی بردی خوف و فرتوت باشد بوغیوق
خوهره بوده بوغیلایین بردی اچین باشد بیلو سبیانی کربات
تربیه و جوال دوزند بونکوز شاخ حیوانات بونکار مع لادماله بوده
چاه اب و چشمه کرشته چشم بوتروغ تشخص   مصادر بویاماق
رنک کردن بویالماق رنک شدن بویلاماق تذکرش بیلانما
مفاعلاست بویلاتماق متعدیاست بوتیوماق امر فرمودن
بویوتماق متعداست بویوملماق انفعال است   بوی قامت
ونام کیاهیاست یعنی شنبلید بوی‌اوتی شنبلیداست بویاق نوع
رنک صباغی بوی باش یعنی سرپا ولباس وسهر توجیه بعض
یعنی شخص شخص اندام باندام بوبدنش هم تروهم اندام بوراق
باد میان عراق وشمال بویوغ امر فرمودن ونام بزدی تاباناک
خان حاکم ناتیا بوبویلدی امر وفرمان وامر قاضی که از سلاطین
صادر شود بویلوغ تیر منسوب بقامت بویکریم چنین بوینوز
شاخ حیوانات بوین تغیر کردن بتر جید بوبوت بان مرغیاست
سبز رنک مایل بسرخی تاجی در سر دارد بونش ومند وقت الثی باشد
که در شیاد کردن کاو وکاو میش کار فرمایند
بسا آنکه مردم چشم پاک فلفل بیسیای بیتاب وسیدست وپا بیبی خاتون سرا
مصادر بیتماک رسیدن کیاه والتیام زخم والنجام وحاصل شدن

بیلکورماک متعدیاست بیلماک از نشان بلنماک متعدی بیلتماک افعال
بیتماک‌اناست جواهد بلینک نوشتن بلنیم ایات صاحب ترکیب واندام مع المجمم
مصادر بیچاغی قطع کردن بیچورماک متعدیاست بیچلماک انفعال
جواهد بیچ حرامزاده باشد بیچانی کارد است بیچیکاره باشد بیچاک بوز بنی
باشد بعربی ابره بیچین حصاد ودرو دیوزیم مع الجلد بیچاق بردی بزاشدن
جواهد بیچنی بردی بزار شیلان کوشتابه است که افروه میکند مع الله بیداو
اب دوده بیله علف دوبیجه تابید وخشک مع الکبر مصادر بیراک
دادن توتابیرماک بعزکرتش بیرلماک داده شدن بیراتماق رها کردن
بیرکیاک بیرکیشماک محکم شدن بیرکینماک بیرکیتورماک متعدیاست
بیر وبیراو یکیدر بیرابشر بعنی کاهی وبعض وقت بیراو بعنی یکی یکی
بیرکزیلنی بعنی یکروزه بیرلشحکم واستوار بیرکیکا عکسش بیرکاهرا
بیرکااون قلیش یکی بیده کرد بیرکین بعنی مثلاهم بیرلان وبیرله
بمعنی مع استعمال شود بیرینی بیرتب بیری انطرف بیری بولی یکبار
مع الزا مصادر بیزلماک بعز اشتن بیزلماک الاشته شدن بیزاتماک
مفاعلاست بیزاتماک متعدیاست بیز بعنی ماده ایی که لطافت انتساب
کنند وبعض درخش وبعض کرباس بیزاک آرایش بیزکیچی آرایش کر بیزکلیدی
اراسته ویاز بور بیزدوق پوست کدوی بد وزمندا مدرا شکار اطفال
سازند ودولیمان کذرابنده تاب دهند ویکتاکش بصیدار ند

بترونه برومی یعنی مانیم مع التین بلیسر یلن دو محمد قوی مع الیتین بیلتو بهاکی
یختن بیشور تماک متعدی است بیشماک انفعال است بیشقاقرماق
تذکر کردن کرد و بخاطر رسانیده بان حوامد بیش و بیشا عدد پنج بیشالا
هر پنج بیش یارماق برومی نام گیاهی است و نام کوهستانی از مالک روسیه
بیش بالغ شهری از ترکستان از انجا تا خان بالیغ چهل روزراه است بیشوغ
یعنی پخته پخته شد بیشیک گهواره بیشیم یقله یختن شد پخ بیکشیلا
مع النون پنج برورت و یعنی مهیا شده بیغلامیشی یعنی ساختگی بیغوغ
شکاری باشد بیاز و نام پادشاه مع القاف بیقین پهلو و تکیه گاه
بکاخماک پسندید مع الکاف بیک قیع بیکماک ج زنجبر صرهای بود که
برومی کالیستان افرون بیکناش نام پادشاهی از خوارزمیان و نام
بکناش ولی که در روم مشهور است مرشد طایفه بیکری بیکر نوعی
از سلاح جنگ ان پارچهای اهن است که بطریق قبا بیکدیگر دوخته
پوشند بیکیم خاتون بزرگ بیکین یعنی مانند و شبیه مع اللام
مصدر بیلماک باشباع کره داشتن و قادر بودن دانا شدن بیلما ک
دانسته شدن بیلدورماک متعدی است بیلکورماک معلوم شدن
بیلکورتماک متعدی است بیلاماک برومی ضمیر را قسان کیدن
بحجره تیز کردن حوامد بیل کمر را گویند و باشباع امر بدانستن بیلا زنگ
دستینه بود که زنان برو شکستند بیلاک ساعد و هدیه و برومی

زمین بلند که باران انرا سوراخ کرده باشد بیلا کجه دو شاخه که برو
مجرمان زنند بیلان یعنی مع وابن اخر کلمات بیلا دستان غنا
بیلباغ کمربند است بیلتاک که لال زبان والکن باشد بیلتور یعنی
پار سال باشد بیلکه ورکا تسمیه که بقبضه شمشیر یا تازیانه کرده
دست ازان کرداینده وچوبی باشد که حلقه کرده دام ساختن صید
طیور کنند بیلکوت طایفه از اتراک بیلکورما اثر علامت باشد
بیلدهم چنانچه بیلدسی یعنی همراهش بیلدسنی یعنی همراهی بیلیا بغی
نوع پرنده شبیه بباز بیلکیج برومی جعبه طیور بیلیک علم و دانش
وپند بیلیک لیک و بیلیم لیک یعنی عالم و دانشمند مع النون مصادر
بیلنکزاماک شبیه شدن بیلنکز اشماک مفاعله بیلنکزاتماک متعدی است
مع الواو بیونک معنولی اسب چاپاری بود بنات تات برومی چیزلیست که با شکنجه
کوسفند میباشد بیلنکوز بیلنکوز کوزه و لیتره بیلنکش مشابه مع الیاء
بی ربیلا باشد واو زبکیه قدان امیر بزرک دانا منبدی خاتون
بندکه بیازی نوعی از پیکان و تیر یکان نوع پیکان دار و هدیان
بیک بلند و بزرگ مع التا المثناه الفوقانیه مع الیاء مصادر تاییماق بریدن
وجابای عمر یافتن تابیماق خم شدن برای نماز و ساجد شدن تابیلا
باهم شدن تابیشماق مفاعله است تابیورماق متعدی تابیوشماق
انفعال است تبیره غاق بر فرق زدن حوامد تا بان باشد یا تبق

طلب و بعضی زنش تای تود فرح وگروه و دوهیه باخود گویند و بعضی تحمیل
وتکلیف زاید بر خراج و بدعتی کیل کش بود تابوسغوانی بروحی کتابه از
پیاله شراب باشد تابوغ بعضی حجت و پرستش و نوعی از تعظیم معمول در بار
پادشاه که سر برهنه کرده خم شده و دست بر پیشانی گذارد
و بعضی خدمت و بندگی تابرغساق پرستش کننده تابوغچی پرستش
کننده و خدمتکار تاتین بقولی جمل قره را گویند و امراز پرستش
و بیان نگلیسی بروحی سی کوچک بیشل بمعنی انجاب ستاره پیشانی
پلنکو دایشه ذین مع الالف مصادر تاغاقچیشلدن تاتورمان متعدی
جواهد تات مزه و طعم بود و فرقه تاجیك و بعضی عدلیا و امرا بچشیدن
تاقاو نام برادر خان ابن کیوک خان است و بعضی هیچ تاتلیغ با مزه بیتلع
هرلیغی که هزل گویند مع الجیم تاجاتمال خود را هل کردن مع الحاء تاحوق وتخاق
بمعنی مرغ باشد و نام سالی از سالهای ترکی تاحتوق غلاف صدف وترکش
مع الراء تارامات شانه کردن تارالفاق متعدی است تارالماق شانه شدن
تارماق تخم افشاندن تارغلیغ شانه دان تارتماق متعدی است تارتقاق
دل تنگ شدن تارتقان کشیدن تارتیماق متعدی است تارغاصاق
و تارغاشماق و تارغالماق متفرق و پراکنده شدن تارغاتماق متعدی است
تارتات بعضی صیق تارلغ ق شانه تر لغو تر انکوزا درختی شبیه بید
تاریو لیك حجزلری تارتاغیق بروحی نیز تار و حار و ث پوت بعضی تار و

تارتق

تارتیق و تارتیق کشایش بود تارتغ بیش کش باشد ترحیق میوی دواب
از علف بهاری ترحات بروحی برهنه ترخان کسی را گویند که از جمیع
تکالیف دیوانی معاف باشد و انچه غنایم آورد و بدو مسلم باشد
و بدون رخصت بپادگاه شاهی اید تاگناه از و صادر نشود بی سنقش
ننمایند و دیگر نام طایفه از جغتای و وجه تسمیه آنکه و قتیکه اونك خان
تجربك سنکون پسر خود بکر قتل چنگیز خان مصمم شد اراده کرد که سحرگاه
سر براو ریختند او را از میان بردارد کچی از امرا صورت واقعه را بزن خاتون
خود حکم کرد اتفاقا در ان زمان دو کودك که از گله شیر آورده بودند
از پس درخرگاه این نقل را شنیده متوجه اردوی چنگیز خان شده
او را ازین واقعه خبردار کردند و چنگیز خان ان دو کودك را ترخان
ساختند نانه بطن و طایفه ترخان از نسل او بیند ترین معکوس و بعضی
حرکتی تارغاچی جماعه متفرقه که از ولایتی که رسید بولایت دیگر
ساکن شوند تارغامیشی متفرق و پراکنده شدن ترعوق بعضی لی خیمه
باشد ترکی بروحی عقب زین ترکی باغی فتراکست تاراه مرد عمر باشد
ترهان جوادح بزرگ را گویند تارلیغ تنگی ترتاك خیار حنبر است
که برش مومند ارد تنه بروحی آهیل را ست تاری نوعی از ساك
شکاری تارژن فحش مع السین مصادر تاشاق بیکانی و بیرونگ نفس
از عودیلن و خنیك تاسلاماق بروحی حیرانی زنجو اشاو دادن

تاسه لاغاق بردوی مضطرب شدن جوامد تاسکی سیکلی ولیانچه بود
لنکرش کار معکوس تاسلاق بروی ضخیم تامطبوع تسمه چرم خام والله
حرف التاء مع الشین مصادر تاشماق طغیان اسب و سرشار شدن تاشماق نقل
انجامی مجازی کردن تاشیماق متعدی است تاشغنماق غرق شده
وخسته شدن در معنی دشوار تاشلاماق انداختن تاشلاتماق
انفعال است تاشیغاماق سوده شدن سنگ ستور پاکه جوامد تاش
سنگ وظاهر و دور بعید و در اخر الفاظ اماده مشارکت کند چون کوکلتاش
یعنی هم رضعه و مصاحب هم باشد تیغ تاشیاقه سنگ پشت باشد
تاشقون سرشار و طغیان که ده تاشقاری ظاهر و بیرون تاشقی
بیرون باشد تاسکت نام شهری از ماوراء النهر تاشیغ سنگلاخ
مع الغین تاغ نام کوه و درختی که اتش ان بسیار ماند و نام پسر چنگیز اغرنجاک
تغار طشت کلین و قدح بزرگ دوان صغر غلة و بعضی غلة گر بالکریا
دهند یکنوع جوالی است کم عرض و دراز تغار جوق جوالکی حیک
دانیا غیله پوستین تاغوغ مرغ بود تغفیل لشم نرم مع اللام مصادر تالقاق
لیسیدن و رشته وحلقه وطوق بدست و کم و امثال ان تاغیلماق
لیسیده جوامد تاق نام درختی است که اتش ان دیر ماند تاقوق
خلافی بود که بر روی ترکش و صدق کشند تاقوق عمر تاخوق باشد
لیس مرغ تاقی و تقی لعنی دیگر تاقیم بروی اسباب تجمل باشد مع الکاف

تین

تکرغفت باشد صندوق و تنها و بعضی اندک و قلیل و در نام
کیاهی که در مصر از ان کاغذ سازند و تند رفتن و تیز ویدن تکاک بروی
تال انگوری باشد و نخال و سایر اشجار تکامیشی عجول و تعجیل و سرعت
باشد تکار ایی باشد که از میان دو رود و کوه ایستاده و بعضی جاها ریان
و بعضی جاها ختلان تکبیل کمربند است و یکنوع کمربند است و یکنوع کمر
باین طور بطرف کمر است بسته کوشد کمر بندا از یکطرف دراز اویند
تکش مثل جبش نام پادشاهی از پادشاهان خوارزم معاصر آلب ارسلان
بوده تکشمی پیشکش کنند امیدین تکمه پارچه سفید که زنان بر سر بندند
و بسکون کاف بروی ظرف ملقه و نودل چوبی که در ان رخت شوئیند
و خمیر کنند تکر یزن باشد بعضی چکی و نام طایفه از ترکان و بعضی جلد
و تو و سرکین کاو و امثال ان که بدست بهن ساخته خشک کنند تکین
نیکو صورت باشد مع اللام تالماق خسته شدن و فرو رفتن باب فعل
و امثال ان تالدورماق متعدی است تالاماق غارت کردن و کرفتن سلک
تالاتماق متعدی است تالاغماق انفعال است بالاشماق کوشش کردن
تالاشتورماق متعدی یالیماق طپیدن باشد تالغاماق میان
دو چیز فرق گذاشتن تالغاغماق انفعال است تالقماق خسته شدن
تالاسهاق بروی طپیدن باشد جوامد تال نام درخت بید بعربی خلاف
و امراز خسته شدن و عوض کردن و فرو رفتن و بروی شاخچه درخت

وبفارسی درخت شیان هنجرا کر درخت ابوجهل کویند وطبق از مس و برنج
ونقره وطلا وامثال آن ودوسیاله کم عمیق کرا زالات صنیان کیلان هندست
وابکیر کنا لا بهم کویند بعربی برکه تالاز سبزه زار ونفس زنان از خستکی
وعوض کنان باشد تلاج چشم بزرك شهلا باشد وبفارسی ماتك
ومفان باشد تالار کره باد باشد تلاش کوشش جنك تلاغ قی چوزه
باشد تالان غارت وتاراج تالای فراوان ومغولی پیشانی ومعانی
منتشر از تالمان وتلامان هم دارد تلپك کلاه باشد تلخ عینی تلخ
یعنی جوتالغا وتالغه موج باشد بالقالیق موج باشد تالغان قی کیم
بوشته کوپیله وهم نرم کوپیله را کویند تاغنی تالغان اکیم بعز کرده
را از لباری بوده وزرده درد بسم اب نرم کرده تالقوم تموج دریا
تالبج غواص است تلغاسه حرف تلواسه تلکن نوعی از غراوه کراز چوب
ساخته شود تالرجج وجبهای تیز کداز نی وچوب تیر ساخته ال
ان سکند جدا شود تالیچی غواص باشد مع المیم مصادر تامغماق
چکانیدن تامماق چکیدن تاملاماق برومی نقاط چکیدن تامدیماق
کم کم نوشیدن مع الجامد تام دیوار بعض قطره وامر از چکیدن تماماهنش
مغولی مضایقه باشد تامچی قطره باشد تمرقزلق قران مجید باشد
تموش بر روی پیکان تیز معنا علامت ونشان والتی کهبدان چیزها
مهر ونشان کنند ونشنه کهبرای عشور دیوان دهند ومهر ونشان

فرامین

فرامین پادشاهان ترك انچه باب زر باشد آلتون تمغا وانچه لیرحی
باشد الثمغا وانچه بسیاهی باشد قرا تمغا تمغاجی مباشر فعل تمغا تامله
بوده تالمه قطره باشد عتل بروجزی آس ومبنیاو باشد تامورلك ریشه
درخت تامورغق دوزخ باشد مع النون مصادر تانغماق انکار کردن
تانغماق شناختن تانشماق مفاعله است تانتماق متعدی است
تانکماق سحیدن ولیسیدن تانکلاماق سرزنش کردن تانکلاتماق
متعدی است تانکلاشماق مفاعله است تانلاماق برکزیدن
وانتخاب کردن تانکیرغاماق تعجب کردن مع الجامد تبتول خیمه کوچك
درمیان جادر بزرك تلغه جوب باشد در تغنك مجهول بسیغه باشد
تالسون تالسوغ جنزی عجب کم باب تلخ محرف تاسوج است تانك
صبح باشد وتعجب وتاریکی هکر واب ببندند وامر از این وچیننك تانك
بولدوز ستاره روشن که نزدیك صبح شود تنك نوازی که بوکر دآب
ببندند وعجب است تنك بادر وبفارسی صبح وصبح وصغم که تعنا شان
اظهار صفت کنند وتنکا رخا غماق ودر ره کوه ونزدیك بیابان
ودرمیغ دهر بدخشان وتیر عصاری تانکلا فردا باشد تانکلای
کام ودهن را کویند تنکوت ولایتی از دما الك خطا ونام طایفه از قلماق
تنکه نداچی تانوغق شاهد وکواه تانیش معروف وشنا ساو آشنا
وامر از شناختن مع الواو تاوشماق جستن از نهر وغیر ها وباغماق

سقدیغی تاودساق تکمیل وتمام نمودن تاوشالماق خسته ومنده
شدن تاوشالدرماق متعدی است حلمیق تاوکه باشد بحری تاغ
و بروزن فرصت باشد تواجاریق باشد تراو بمعنی دواب وعقولی
قمایز باشد تراشی بروزن خاجه سرا باشد توسن سرکش وجموش
ومرکب را هم گویند و شخصی را گویند که راحت برو بیاشد قاویاپیچی
سرکشی وچند که تاوق جمیشی تفویض کردن باشد تاوروش صدا
باشد تاوشان تورحیل باشد بعربی خفنا تاوشقان ترکوش
باشد ومنام بسال از سالهای ترکی تاوشقان الیقوشی خواب کردن
خرگوش کنایه از غفلت باشد تاووق مرغ خانگی تاوبوغا تاووکنا
کلاه خود باشد مع الالف مصادر تایماق لغزیدن تایلمانی لغزیده
شدن تاینماق متعدی است تایاماق تکیه دادن تایاتماق
متعدی است تایاغلاماق چوب زدن یا باغلاماق متعدی
تایاغلاشماق متفاعل است یا باغلانماق انفعال است مع الحاء
تاپاخ تکیه باشد یا پاغچاق تکیه کاهیزه بروزن هیشه مادر
یعنی خاله تابشغاق ویبرهاله تابغاچ جای لغزیدن
ولیسار کو دو کثیر الکلام تابغور بسیار لغزش تایلاق شتر ساله
تایغور لغزش کننده تاپچاق مکان لغزیدن مع الباء معروفات
توبلماق بر فوج لشکر خصم زدن تایار لاماق جمع کردن وکره نمودن

جایم توبراق سلماق خاک انداختن کردن بعضی خوبی بخشیدن والفعل کاه برای
مبالغه استعمال شده وبابای عجم فوج وحقیقت ولکری صد وکه بجانب
دوصبوالله حق توبیلان بروزن جیزه صد و توپالک لنک باشد
وبراوه نفره گیس وامثال آن توبیلاق جفتی باشد بقدر زیتون
وان سلاست ودرطب توبلاکمان باد شدید باشد توبان مرز بر
توبیوز میر است توبتول بمعنی پرو محلوقض تلب نام شهری
از ملک چین توبچاق اسبی که اندام آن جمع وفربه باشد توبجاپ
بابسا تاچینگیزخان توبچیمیشی احتیاط نمودن توپراق خاک باشد
توبسیار دقیق توب غازغان توپچی که بجانب دشمن اندازند
توب قرآغاج نام محلی ابین شیروان وکرجستان توبوزجاق
آهنی توبوقسا نام درختی کلان از ریشه بیجین سازند توپیرقلمند
وفرقی سرتوپچی عرقچین بینه رواکه در ویلی کلاه بر سر پوشند
توسیرهاد یانی که در صحرا چریده فربه شده باشد مع الفاء مصادر
توغاق کرمش توتلمان گرفته شدن شوزماق متعدی است
توتایرمان داشتن توتوشماق وتوتاغلاشماق متفاعل است
توتاشماق درگرفتن توتاشوزماق متعدی است توتالماق
وتوتالاملاق از برای صراله بیدشت آمدن مع الحاء توتاش
باهم پیوسته توتاشوزوق خاشاکی که بدان آتش افروزند توتاغان دام

از قبیل کلاب سیاح تونوروق توماشتوروق باشد توتسی بلا اشباع دو باشد
توقتال برومی سرپنجم توتقوق کرفتار توقماج آش رشته توتورغان
توتورغوا مغولی برنج بودتشق پرده باشد توتوتلوغ کرفتکی
کسوف وخسوف توتورم انالکار د ترشی وجموضات مع الجیم
توج فلزی باشد که روی نامند ومعرب توتیا نام شهری درماوراء
توجار ابتدا ریك وهوای مترش مع الخاء ترخاماق فرونشستن دام
مصادر توریماق باشباع ضمه ایستادن ومکث کردن تورغوتماق متعدی
است تورماك بهم رسیدن تورغاك متعدی است تورغاك فروبردن
تورتولماك انفعال است تورکماك نشتر وخش وبدام شبکه انداختن
تورلاتماق انفعال است مع الدال توراخچه مشبك باشد وصلحانه
ونام پسر فریدون که ولایت توران ازوست وامرا از ایستادن
ونجارسی کیاهی باشد ترش مزه وضبیان وهمانی وانداك ذلیل دوجنس
ایرج زن منوچهر توداق ماست خیك توداقی نام شهری باشد شبیه
بکنکر وبود ترشت وتوروت چهار توراتلاس هرچهار با ایشی تورت
اولوس طایفه ازمغولی وبکلاس وتولاس وترخان وسلدوز ونات
کاعظم قبایل اتراکند وکنایه از چهار کتو هند وروم وایران وتوران
وبعضی دیو مسکون هم نامند شد توروشتاما اهمال سعی باشد تورت
وتش کتب لعبه اسهاق ترخان الجیل بنود توروشتر توریب انابیاع است

برومی کرد وجمع توروت توزج چهارم تورتسوخجی چهارمین تورسوقشکی
که بشکل مطهره باشد وکوشه چاروق که از طرف لباس درپیش کمر
بالای جیب بکنارند تورغاف پاسبان ونام طایفه ازاریك تورغاشی
اخراج و دور کردن تورغاق پیرامه بعضی سرپا وشجنانکه هست تورغای
طیری از کنجشك بزرکتر بفارسی شانه سر نام پدر امیر تیمور
کورکان تورغوجورین تغیبس وطایفه ابریشمی که به سر احکام وارقام
چسبانند تورغوت نام طایفه از اتراك تورغوف برومی چوب کنده
کرم ریشه اندازند وامرا از حضرا بیدان تورغوت ثابت وایستاده تورکن
پسر یافث بن نوح که اورا ترکان یافث اوغلان کویند ترکان اوره د
اوغوزخان با طایفه از نسل ترك بن یافث ترکی مجازی که درزمستان
آتش افروزند ونام سرودی که صورزون د مل مقص مقصود واقع شده تورلاق
برومی جوان نورسیده وکوچك وابدال الغلندکه امر ودرس باشد
توروق طبیدن تورلوك نوع وقسم باشد تورصجاق کیاهی است
صحرایی ماکول ترش تورما و تورمه شالم نفیس از کرك وابریشم نرم بافند
شده باشد تورنا طیری کبود ورنك کردن دهان بعض کلنك تورش
ایستاده که دوونك باشد تورم شتر بچه دوساله تورون برومی نواده باشد
توره نسبت ترکه وپادشاهان واسم قانون وشرع بعض چنکیزخان
بنا کذاشت وچوبهای تخت وتختهای آهن که با زنجیرها وقلابها دردروازه

بریکدیکر پوشیده حصاری لشکر مینسازند و بنا ر سر شغال تورتی بدیع
رنك سرخ مایل بزردی که سبیل الماء مصادر تورماك باشباع متحمل کردن
و ساختن و آراستن و کوك کردن و مهر بر نشر کشیدن تورغماك ساختن
و آراستن و راست کردن تورالماك ساخته شدن آراسته شدن راست
شدن تورلیشماك مفاعلات تورولماك منتظم شدن و کوك شدن
تورولوشماك خطا رشدن و باهم کوك شدن تورلاتماك متصل شدن
تورکلاتماك بسر غلطیدن تورلاتماق متعدیات تورو غمان کرد بر انگیختن
جواهر فوف کرد و غبار و بر کردن و باشباع غلك و هموار و سطح و صحرا
و دلب خندق و راست چند دروغ بعض صادق و صداقت دیوث
دم جنت باد ام دامان متحمل کردن و امراء سلطنت و امرا آراسته کردن
و امراء مهر پوشیده کشیدن امراء کوك کردن ساز رو غبار سر ناخته و تابع
سماعی تورد یالن باهوا زوجیع کننده و برابر کشند و حاصل کننده
توراغاجی نوعی از درخت کوهی که ثمران بسیار تلخ است بفارسی بیدنك
و توت کر بکان چند پوستان توراغو دام باشد
تورانك زمینی که خاك آن نرم باشد توزغاق وسینی باشد
مدتورتغز و کی وستنبو و برده ناکی که بر روی آن کشند و جو شان
پرست جون و ستیران برده چند شکاف شده توزاق
فلتشار تورتارغو منکین تورولوك راست تورزوك ساخته و آراسته

تورودکلون راست تو زوك ساخته و آراسته تورتوکلو اشغام و ساختگی
و آراستگی و منتظم و ساخته و بعضی ابادی و معموری صح التین مصادر
توصماق بابیدن جواهر تورس کان و بعض پیرشت و نژاد توصتو ماق
کوزه تولعدار و ابریق توسقاول محتفظ و نگهبان راه توسلوق
نیکو سرشت و حالی نژادی سوت مغولی دوغن باشد صح التین مصادر توشماك
باشباع افتادن و فرود آمدن در چنین ترکیب بعضی بعد اختن آید
توشمماك فرود آمدن و افکندن توشولماك انفعالات توشوشماك
مفاعلات یعنی بیکدیکر افتادن توشاماك کشیدن توشاغان
متعدیات توشالماك کشیده شدن توشاغاق دوچار و مقابل
شدن توشلاتماك جاشنکاه کذرانیدن توش سینه و تواپی که
جواصل فام بعید و مثلاث که دو شمن ید بیاس توشکانی کرباس
و بعضی مقارن و سمت و طرف و وقت ظهر داراند و بعد آمدن
ببغارسی قوت و توانائی و طاقت و خوراك تبغل و احتیاج یکت
توشجی لیتك بعد نیم روز و چاشت دون توشك حاصل
مصدر توشاملك لیعنی کشیدن و بعضی بساط و قالی توشکون
معلوم باافتاده توشکان کلمن جمام توشلوق و سیع الغذا و روشمند
و روزمند و چاشتکاه و توشلوق توشی سمت لیث توشولك
بعضی سوراخ باشد صح التین مصادر توغماق زائیدن و طالع شدن

توغوریماق متعدی است توغزماق ریزه ریزه کردن توغزلماق متعدی است
توغزلماق متعدی است توغزاق معنا علط است توغزلماق ریزه شدن
توغان نوعی از طیر شکاری تیز او تلکو توغانک طیر شبیه باشد و گویند
ازان توغای یخ و چیزی که در چیزهای دیگر ... مانند توغلاقیمق تحریک است
آتی کوده نک ... و شبیه بجز جال توغادی مرغی است که باز و ... نامند
شکار شود و درحین صید تصلد بر سر باز و شاهین انداز ... تا خلاص
شود و در حرب مثل شده کدان الحباری سلاحها آسلاحها و اسباب جنگ
غایطا وست توغری راست جنده روغ و بعضی برابر معانی توغقان
همزاد و اولوالارحام و بعضی زاینده و زاییده و زاییدن توغان یلیغ
صله رحم و اولوالارحام توغلغان زاد توزوقیس جوارح و امرا ... اینک
تووخوسقانم جنبه و خرگاه توغوش بعضی زادکی و توغلوش ... ات
بعضی نجات و اصل جراحد مصادر توفکر ... تعب کردن توفراق
... خان ... پیدا کردن چیزی در دیده شد
توفراق خاک باشد توقو ... و توقو ... و آنچه از دهن
انداخته شود و آنچه از دهن روان شود توقوق کره ...
و بعضی قاطعه و تل و تپه کوچک و عوالک جراحد مصادر توقوماق
یافتن توغو ... یافته شدن توقوغان ... توقوشما ... و چیزی ...
خوردن ... توقولدوماق ... شدن ... متعدی توقناماق

مع الفتا

وتوقناشماق آرام یافتن توقو ... کرشنه توقاج جیوجی که ...
... توقال ... از همه زنان ... و بعضی ...
توقی یخ و چیزی که در ... باشد توقناش آرام و سکون
و امرا آرام یافتن توقنامیش نام یکی از خوانین خوارزم که با امیر
تیمور مخالفت کرد و نام طایفه از ترکان و بعضی آرام کرفتند توقناول ...
قدح ... باشد بجای پیکان کرهی مانند ... باشد
باشد توقماق آنچه که بدان میخ کوبند و نام طایفه از اتراک
و ... باشد توقوز عدد نه باشد و چون افلاک و اقالیم
هندسی و عدد طبقه سلاطین مغول که اول ایشان مغول خان و آخر
ایشان ... باشد ... و ... کم ... است ...
و ایشان ترک و روس و سقلاب و خلج و چین و ... و ...
طبقه ترکان ... عدد اکبر حساب ... و موافق ...
اسماء حسنی بود نه عالم ... هفت ... و ازواج پیغمبر ... عدد توقوز
... کنایه از ... است توقوزقون نام ... است توقوش
... و ... خوردن دو ... توقولغه ... است باشد
توقوم ... و دواب توقه اسباب تجمل و اسباب و ... مشو ...
حلقه ... آهن و ... ساز بند ... توکات ریختن و باناع
دکان ... کرده ... توکلمک ریخته شدن توکوشماک ... ریختن

وبالا عجز کرده شدن توکل ودماق کرده نماییدن توکانماق تمام کردن
توکاغاق تمام شدن توکرماق مسدود کردن توکرماق نقش کردن
توکلماق تفحص کردن توکرش باشد توکوراشی سنگهای ریزه که بر صحن
باحوض خانه فرش کنند توکان قفص وسیخ توکالی بد مجیج وجمله باشد
توکان داغ باشد توکامیش صدق اتمام توکوز غام وکامل توکرن کرده وحیله
توکمر تکمه باشد توکی ریشه یابیدن مع اللام مصادر تولماق پوشیدن
تولدرماق متعدی است تولاماق اسب از ساین برای تعزیه تولغاماق
پیچیدن تولغاندرماق پیچیدن تولغاغاق دوتولغانماق پیچیده شده
تولوماق مردمی عزیز باشتاب دکواکب بود جوامد تول باشلاع زن
بیوه هر دابی که از برای تعزیه آراسته باشد وبفارسی جنبک و
حضورت تولکا پروچملو وامراها آراستن اسب از برای تعزیه وعوض
ونقل کردن جوارح تولاشیق پیچیده تولاق پاتابه تولامیشی
اسب آراستن از برای تعزیه تولان عجوبی همه دهیز باشد تولکی
عیش جمیع وجمع که باحادث فتنه هداستان باشد بایکدیگر یابن
لفظ اختیار نمایند ومعنوی نحوکوش ومعانی مشغقان تولامان
هم دلیره تولغانش یخ آب وامرا پیچیدن تولغامه جمع که در یکین
جمعا باشد که درحین مقابله کمین کشایند تولغشغل باشد
تولک پرنیخش جوارح تولکه روباه تولوکرن تولوک الجناس ماکول بوده

سوای غله تولوکی تولوکوم بکنوع سرودیست که درجشنها خوانند تولوم
جنبک بود تولوت تعزیر وچملو تولون ای بدر کامل باشد تولی غولی
ایلیس بود ونام پسر چنگیزخان که پدر هلاکو باشد مع المیم مصادر
تومشماق ملول وساکت درکنج نشستن تومشتورماق متعدی است
توماق بودن یا بفرو رفتن تومولماق باب فرو رفته شدن
جوامد توماق کلاه چرخ وشاهین تومان علاوه ده هزار وار تومان عدد
ده هزار لشکر باشد وده هزار دینار هم یکتومان باشد وبمجاز غلیظ
دومان گویند وولایت کوچک وعضات را گویند که در بحث وولایت
بزرگ بود تومانکی اوزبکیه یا تبیت وطرف اسفل هرچیز را گویند
وبرودی جلو کشتی را گویند وخوانند تومروق برومی کنند که بر پای تحریس
تخند تومشوق صفا وطیور باشد ودماغ کوهم استعمال میشود تومچی
برومی آب مزورو ونده تومونغان جبل باشد بعرف ختفا مع النون
مصادر تونغاق یخ بیرون وتاریک شدن تونامق برهنه کردن تونکاتوغ
وتونکولماق یخ بستن وسرو دل سرد شدن تونکنارماق واژگون
کردن توناتماق شبگیر کردن جوامد تون تاریک ومظلم تعز غبار
ولحاف تیره شدن وبرج قراگاه نظر درود که کوسفند وبفارسی
ونام شهری در خراسان وتون تمام تونا همیه فرمان بود که بر
سر هم چسبیده شود درسانند تونا کون زود گذشته تونا غار مردمی

اداشکی دنجل باشد تونیك سازی است که تنك کویند توتونج فرزند الین
داخواند توتقشا کشیکچی وپاسبان شب تونك کوزه دهن تنك
وامراز تنك شدن وسرو شدن تونکوز خوك باشد ونام سالی از سالها
ترکان تونکوز بالغی نوعی است از ماهی بحری زلفین تونکوزلاب
توزوق وتونکوزلان یوجکی بوری جونی باشد بحرف خفا تونکلوك
دورنه خانه باشد تولوك بمعنی از وهم باشد بمعنی کثرت مع الواو
توداقوغ معنی ستم ستور وسر جوش داکویند عموما توچ واحضوما تورودق
ندی باشد که باطراف سیاه خیمه والاجوق کشند مع الیاء تویاق پرشدن
وباشباع ضمه متعدی است یعنی پر کردن توبنارماق متعدی آ
توید ودماق باشباع ضمه متعدی است یعنی پر کردن تویلدماق
الین الداختن والکدیر کتدن جوامد تویی جشن وجمع وسرور وبمعنی ستم
وشحنه دنامند ویوحی بمعنی موی باشد با وامراز سیر شدن وباشباع
امر از خمیدن وبعاری بمعنی اندرون توبغا یوقده از کیغشاك بزرکتر
وانجه سرجه وامراز سیر کردن توبغور زود سیر شونده وسیر واتی توپیون
نوعی سفید هر یك از جنس طیور وبازهم سنقر کویند توتعی نوعی
باشد که مذکور شد تویناق سم وناخن ستور تویناك خربزه نیم
رس باشد تویوق جناس که نوعی از صنایع بدیعیات وجر وعمل تویون
دنن وسل سوسراست مقصور وتو توقلوق عنیمت باشد لیز الکیه

باب التاء مع الیاء تپماك لکد زدن وپا زدن تپیلاك لکد زده شدن تپرتماك
تپرتماك حرکت کردن تپتمك ودرماك متعدی است تپراشماك مفاعله
تپراتماك تپراجلاماق دست وپا زدن وطپیدن جوامد تپت همان
تبت است که در مضمون کذشت تپتیك پشم نرم تپراشلیك صاحب
جنبش تپلبوك لکد باشد تلیکو دامنه زین تپه فرق سر وتل بلند
تپی لبت وزمین کل که از سم ستور کو الدوان باشد مع الثاء تتراتماك
وزیلك تپراشماك مفاعلاست تتراتماك متعدی است ولان هم
استعمال میشود تلماك پاره پاره کردن ویغیلرزا انجل کردن تیتلماك
ازهم پاره شدن جوامد تلت وبیت از اتباع است ازهم دریده
وپاره پاره تیترتماك لرزه باشد تیتك شخص کودرایام مرض هندی وتند
وشوخی زیاده بود ایام صحت کند مع الجیم تیرمال تیجیلن مطلقا وجمع
کردن تیرد ودرماك متعدی است تیریلماك حیده شدن وجمع شدن
تیربلنماك زنده کردانیدن تیرآماك نصب کردن وراست کردن
صندحم کردن تیزالماك نصب شدن وراست شدن تیرکاماك
مؤاخذه وسش کردن وجوب وستون درجای راست کردن وتکیه
دادن ترکشماك ردیف یکدیکر از عقب هم رفتن تیرلاماك عرق
کردن تیرلاغماك متعدی است تیرماتاق جنك وناخن زدن
تیرماغماق وتیرماشماق باجنك وناخن جیدن وبالا رفتن جوامد

تیرعرق را گویند تیراك درخت سپیدار و ستون خانه و بغا دو حباب
باشد که بر روی ایشان بهم بهد تیرسال پیند و مفصل ساعد تیرم
خوازن نزدیك باشد تیر باغ ناخن تیر کیخ الکی باشد که ریشه را در میان
بالان بهم زنند تیر عی پوست حیوانات یا قشر فواکه و نباتات تیرف
کیاهی شبیه بدرسنه تیریك زنده تیر یکلیك زنده که تیر یل بروح
جان و حیات و امر از زنده شدن تیریم خوشه بود که بعد از درو در میان
زراعت کاه بماند تیر تجی خوشه چین تیر ننك عمیق باشد مع الزاء
مصادر تیزماك مجرد برشته کشیدن تیزلماك برشته کشیده شدن
تیزکینماق در دادن تیز کید و رماك متعدیات بعضی و دیگر داد ن
ودای سلحنق تیزلا ماك بر وجه تعجیل کون جوامد تیز زود و بسیج
و امر از رشته کشیدن و باشباع دانو و بغا دیستد تیزك سر کین دوات
و باشباع صدائی که بهزل و استهزا از دهن برارند تیز کین جلو اسب
بعربی عنان و امر از دو دیدن مع السین مصادر تیسکماك تیسکیدرماك
همان تیزکینماك و تیزکید و رماك باشد جوامد تیسکاری بمعنی معکوس باشد
مع الشین تیشماك سوراخ کردن تیشلیماك سوراخ شدن تیشلماك
بدندان گرفتن مع الجوامد تیش دندان است و آهن که بدان کاران بدان نشانه
کنند تیش سورکو بروی سوراخ بود تیشوك سوراخ تیشومادة و انثی
مع الفاء تفنك بشم نرم مع الغین تیلغماق انباشتن و طپاندن تیغلاق

اباشتن و طپاندن تیغلماق تیغلغماك با جمعیت و ازدحام بجای طپیدن
مع الکاف تیکماك دوختن و نصب کردن و غرس کردن درخت و بلا اشباع
با کاف عجمی خوردن چیزی مجرد از تیر و سنك و زخم و امثال اینها تیکشماك
با هم خیاطی کردن تیکماك دوخته شدن و غرس کردن درخت و نصب
تیکو رماك رسانیدن تیکو رماك دوزانیدن و نصب فرمودن تیك
تورماك ساکت و خاموش ایستادن تیکراغاق دو دویدن و کردیدن تیکلاماك
را برسانیدن و تیکره ماك غلطیدن تیکلاشماك و تیکلانماك ایلك تیز
تیز نگاه کردن و راست ایستادن جوامد تیك از ادات تشبیه است در آخر
الفاظ بمعنی مانند و بمعنی ساکت و خاموش بمعنی فرد و تنها و بمعنی تحت
ضد فوق و بمعنی کاشکی و امر از رسیدن و خوردن و باشباع کسره بمعنی
راست و صدق و امر از دوختن و امر از نصب کردن تیکان بروجه تا که
انکور و نهال سایر اشجار تیکان خار باشد بعربی شوك تیکدی
موزه که از پوست و نمد دوزند و بمعنی رسید و بمعنی خورد و از زیلی
نیکرا بمعنی انتها و حتی استعمال شود تیکرا که غلطك و بروجه چرخ عراده
تیکرمه و تیکرمان آسیا باشد تیکش خیاطه و با کاف عجمی بیکدیگر
رسیدن و جنگ کردن و ارزش تیکنجه تا هنگام فلاقی رسیدن
متکلمان دوخته شده مع اللام مصادر تیلماك سوراخ کردن و چیزی را
خوار خوار و شرحه شرحه کردن تیلنماك سوراخ شدن و شرحه شرحه

بریده شدن تیلاماک وتیلاشماک خواستن وطلب کردن تیلاتماق معنی آنست
یعنی طلبانیدن تیلاغان خواسته شدن تیلیملماک دیوانه کردن تیلودماک
بازماندن چشم در انتظار واطالة النظر کردن حوامد تیل بر طور واسراف حواخ
کردن وشرحه وباشباع زبان باشد تیلاک حاجت باشد تیلاو بهادر
ودلیر باشد تیلماج ترجمان باشد تیلوک سوراخ باشد تیلاک اژدهای
اسب ونشان تیلم تاج بریدا تیلین مرادف تیلاک وتیلم مع المیم
تیم تیم کل کل ودر فارسی یعنی کاروان سرای بزرگ والدوه تیمار بودی
حکومت ولایت وکوچک که در تحت ولایت بزرگ باشد وبفارسی
خدمت وغمخواری تیمی تیب یعنی هست بانیست حرف تردید آست
تیمور آهن وهم نام پادشاهی تیمور تیکان خار راست سه پهلو کرده از آهن
وچولاد ساخته بر سر راه دشمن بریزند وبفارسی خار خسک گویند تیمور
قانات مرغی که تازه پر وبال آورده باشد تیموریانغ لقب پدر طغلق آست
والترالف لیس سنج کافی بای لقب نامیدند مع النون مصادر تینیماق آسایش
وآرام گرفتن وبود می سخن کنعش تینید ودماق آرام دادن وبود می حزینه آرمیدن
تینکلاماق شنیدن وبغور سخن رسیدن تینکلاتماک وتینکلاشتورماک
سنجیدن وموازنه کردن تینکشماک بایکدیگر سنجیدن وموازنه کردن تینکلاغان
مساوی شدن تینکلاشماک مساوی جستن حوامد تینیخ آسوده تینچلیک
وآسایش ووقفه‌ای آیات قرآنی تینک برابر ومساوی تینکلاش همتا کفو

تینکگاش

تینکگاش لیک برابر وهمتای شکری اسم جناب باری تینکری لیک
یعنی خدائی تینناک لیک برابر ومساوی تینیماعق ومیقراری تینکیز دریا
مع الراء مصادر تیواکلماک دوختن که بطریق کوک باشد تیوراتماق
متعدی است تیوراکماک وتیورولماک دوخته شدن حوامد
تیوروک کو [illegible] سر چوب ومیل آهنی که در وسط سنگ زیرین
آسیا محکم کرده باشد تیوه تیکانی اشترخوار باشد تیوه قوشی
نعامه باشد یعنی شترمرغ مع الیاء مصادر تییماق بلا اشباع منع کردن
تییلماق ممنوع شدن حوامد تییت مع الاشباع منع باشد
کتاب الجیم المفتوحات اجادجه یعنی غایت ونهایت و [illegible]
ومقدار او نکلا تکه یعنی یکتا پیرهن دیخم یعنی چند تا وهرچند
وبفارسی علامت تصغیر باشد چون تحچه مع الباء چاپماق وچاپیماق
یعنی تاختن ودویدن وغارت کردن وشمشیر کشیدن وزخم زدن
بضرب واحد چاپیشماق بایکدیگر دویدن ودوانیدن وبیکدیگر
شمشیر زدن چاپیلماق دوانیده شدن وتاخت شدن
چاپتورماق دوانیدن چاپقولماق باد شدید با برف وباران
وزیدن چاپقولاشماق بیکدیگر شمشیر زدن ونبرد کردن چا
پالاماق دست وپا زدن حوامد چاپ بروزن تلبیس وتدلیس
باشد واطراز دویدن وتاخت کردن وقطع کردن بشمشیر واحد

چاپا آپرو جبه و عطیه باشد حواهد چاپاغان دام تازند چاپاق ماهی
ریزه چاپان لباس ژنده و پاره چاپارق و چپاول بر سر غنیم تا
و غارت و امثاله چاپچی سلاح جبر محوطه که از خس و خاشاک و چوب
سازند چاپقولاش بهم دو ستیزه و بهم شمشیر زدن چاپقوت
تاخت و تاز و باد شدید با برف و بروزن اسب سیاه تیز رو و بهم
بهم زدن چاپقونجی عادت که چاپقوق دامن قبا و پاپای عجمی که در میورت
علامت زخم داشته باشد جبه بروزن قفا را سلحه مع الباء
مصادر چاپغاق و چاپغاقلیغ دو چیز بهم دیگر لیسانیدن و سر بهم
آوردن چاپتلاماق ترکیدن حواهد چپ قدس الله فرمایه در کار
ایشان شغل مشیر باشد باجیم عجمی کنار چاپاتاک بروزن چیتیده شاخ
و لب چاپکداد و چاپتر چاپکدار چاپاتاله بروزن جبه که از برای ضبط
حساب خطی بر دو کشند چاپتقال زمین دره ناهموار چاپتلاغج
باد درخت ستبر چاپتادام صیادی که از چوب سازند و سیاه
خیمه چیته بروزن غارت رتاخته مع الجیم چاپتیلدو بروزن تکلف باشد
نخ بقیه باشد از شاخهای نازک بید بافند و بدان ماهی صید
کنند و بفارسی جنگ و ستیز کارچیک شجره چادر خیمه باشد
و بفارسی سحر و برپا بیده تاثی سنک مده جبه یک بروزن مسح
باشد ساق مع الراء مصادر چاپارماق جار زدن چاپلاتات

منقوب

جار ار از باشد و اسم طایفه از الکزیه و باجیم عجمی نوع از بافته
باشد بلقاش و بفارسی داش سفال بزی مخفف چپار بیق چاپار
و یکنوع باشد بلقاش چرچر چرزهن بدان خطه کنند چچی چچی
بروزن سیلو باشد چارشغمل شده وزنی که در گریبان و اطراف
دامن خفتان بکار برند و خفتان هم باشد چرکی نوعی از پیکان
محزوطی چارکه شادروان و خیمه و خرگاه و بروزن قلندری چرم
پوست بود چون آهو بود چاروق پا افزار معین بود بروزن سیاه
مخفف چرباک و چرالیک نیز سیاه گری مع الثمین چاشماق مضطرب
شدن چاپشماق متعدی است حواهد چاشار و چاش با شان
اتباع است نیز پراکنده چش مجمع مجمع جشن و ضیافت عام مع العین
مصادر چاغلاماق تصور و گمان کردن و ملاحظه وقت کردن
حواهد چاق وقت باشد و صحیح دو سه چاغانای چغتای پسر
دوم چینگیزخان چاغراق تخته الاچوق سوراخ دار که چوبها
از آن گذرد چاغان بمعنی روز عید و بعضی سفید باشد
چاغاول فوجی که لشکر رانند و از لشکر خبر دار باشد چاغلاماه
بروزن آواز باشد چاغلیغ قد رو انداز ه و درستی و صحت چاغیر
شراب باشد چاغیرغه سایبانه بفارسی شادروان مع القاف
مصادر چاقاغ گزیدن و درخشیدن چاقیشماق بهم خوردن

چاقنا آماق منقلب شدن و بهم بر آمدن چاقناغماق و چاقنو شدماق
متعدی است چاقلیداق ترکیبت چاقلید اتماق متعدی است
و در مثل آمده که سن قاشنا بیه فلق چاقلیدات یا غیری اولغان
تقیجه رخ خولی چاقچاغ باشد چاغار موضعی که در بیرون شهر بند
قلاع جمع در انجا محوطه و حصار ساخته سکنی نمایند چاق اشغب
باشد چاقماق آتش زنه چاقیر شراب و ازرق چشم بود و چرغ
باشد چاقیر غانات نوعی از مرغابی چاقرچی بروزن جلادی باشد
چاقو بروزن سنگهای ریزه چاقیلناق کنله باشد چاقیلد و بروزن
ابزاری که از بهم خوردن دو چیز بهم رسد چاقین برق باشد و علم
بعد از آتش مع الکاف چک گره و عقده و سنجلاق و برات و قرعه
چکچه چشم مخمور چکدری بروزن نوعی از کشتی چکلچه بروزن صندوقچه
کوچک و قصبه از مملکت روم نزدیک اسلامبول چکین یادانی
و نام جائی در حوالی اندخود من محال بلخ چکمه موزه چکرچ چکرش آلت
زرگران و مسگران چکلی بروزن وزنی باشد که مساوی چهل حقه
باشد هر حقه چهار صد درم و هر درهم چهار دانک مثقال چکمن
سبز و کبود و بعضی گفته اند که از ابریشم دوزند و یغلماق کوتر باشد
و بکات جیوان سیاه کوچک در میان شلتوک زار بهم رسد تیز دار
مع اللام مصادر چالماق و چالماقلیغ نواختن شدن چالشماق چالیشماقلیغ

نواختن و کوشیدن و چالاغان اغناق اعتبار کردن و با جیم عجمی چشم را از چشم
خیره کردن چالماقلیغ نواختن و بدور بردن باشد چالیتماقلیغ
و چالیلماق نواخته شدن جوامد چالا مغول منکوله کلاه جای
طایفه از اتراک چال ریش دو رنگ یعنی که موی از سرخ و سفید باشد
و ابدو رخ و امر از نواختن و بدور انداختن و زدن و بمعنی کمال دکرده
چماز و اسنانه مرغیست که به عربی حباری گویند و نام دهی از قزوین
و نام دهی از بدخشان و بزبان هندی هر چیز دگر یکجال باشد
و دو گروه یکی سرخ و بعضی دنبال و نوعی از ماهی چلایو مکس باشد که بدام
عنکبوت افتد چالاغلی مرغ موش چالای مرغ و طایفه از اتراک و نیز
نیز از دو احیه چلب بدو اسم جناب باری و بمعنی سرخ و نقاره و نفیر
و اشوب چلبک یکنوع نان فاست مانند که در روغن بپزند چلبی لیسند
و شاعر و خوانا و دانا چالغو بروزن سانبور چالیج حیث چالات
چالقون بهشت خوابیده چالم دلم و دستار و نوعی از شرابه
که از تلاطین و بلغار دوخته در وقت سواری برقاش زین بندند
ربان آبشخور بند چلنک شهپر مرغ و دلو که بکلاه نصب کرده
علامت پهلوانی است چالیش کوشش و امر از کوشش کردن چالیغ
اسحلیف و تند چلبک بروزن ترکمه بجوهر چلیم حسن تیاقه دریش
چالین اتش زنه مع المیم مصادر چاغلاغناق و چاملاغماقلیغ بکبد ترب حرف زدن

جوملد چاپانیو بروی لباس و درخت جام آغاجی و درخت صنوبر باشد
یعنی شمع آغاجی قاشوق بزرگ جام سفینه جمع درخت صنوبر چمن
چند دستور گاهی و بدراه بقار چون باغ و بوستان چاپوسقال و چون
ولای سیاه مع النون چاناق رکاب و نام طایفه و بالجیم عجمی کاسه
مقدار سه چناق کرو باشد و طاق پیش زین اسب و با اول معلوم
دهنه زین و تسمه رکاب چنبل حرده طبور چانق بیزلکی بوری
هوا چنقا چنکال چاپانقی مصلحت و شورش چاپانک رنک
وجرب ونانری چنکا وچانکا فلک اسفل باشد مع الالف ماله
چنکال آلت از آهن سرش کج مع اللام چاو بمعنی یاد عهد و شهرت نام
شهرت که از انجا تا انجا بالغ […] باشد […]
است در انجا […] باشد و بالجیم عجمی آوازه کاغذی که بجای پول
خرج میکرده اند و اسم پادشاه بران نقش کرده بودند چاروچی
عقوبلی باشد چاوه وده […] کوک خان بنا و غورخان و عقوبلی
صاحب ناموس و نام طایفه از ترکمانان چاودورلی بورنی کرباس
جامه […] بروی دانه […] سیاه کبود میان کتم باشد چاولان
در رنگ چاودرق […] باشد چاوت […] و توصه […] را
وسر برده که بر […] کشند چاوش چو […] بعنی […] اول
و کسیکه […] کند چاودن […] باشد […] داشتها و دن

ومقدار

ومقدار او کاچه یعنی ظبد دیگر سرنکه داد بچید یعنی از عقبش بچله
یوز چنبلتاغ مع الباء چاپقاماق چاپقا قلیغ وچاپقانماق وچاپقانمایی قلمع
جنبانیدن وچرخانیدن وجنبیدن وحرکت کردن آب و هوا
وشعله چاپیناماق وچاپناما کلید خاییدن یعنی مثنی چاپاق
هوائی شدن مع الجیم چاتر بروی دهکده سیل وآب چاپان
عقرب دبروج چانوری که هزار و پا صد پا خوانند چیلان آهو
باشد چاپر گیاهی باشد که ریشه آن بسیار است و درهم پیچید
چاپلاق بروح [sic] دعی باشد یعنی عنواج چاپلیغا لفظ باشد که
بطایفه تو تغرات فرقه […] در وقت نزول لشکریان او را
تلانیشر او ان کنند مع الواو الیاء مصادر چوبلمانی چوبو لماقلیغ
پوسیاه شدن چوبولماقلیغ متعلقات چیدو و ماق وجیرو ملاق
وچیرو شماق آن پی دران شد چیرو ماق متعلق است جواهد
چربیه شانه و […] خاشاک چوبان شبان باشد چوبان
الداجی بروجی نام مرغ است شبیه بیاشه […] شبان فریبک
چوبان قوشی نام مرغی کبود مایل بزردی کوچک از گنجشک چومحوق
کفشک باشد چوبوق شاخ تازه و چوب نازک باریک مع التاء
جوت تیشه مجازی باشد مع الجیم جرجی غاک وجرجو غما کلیک شرین […]
کردن چوچرکا غمانه […] مزه […] یافتن و شیفته لذت […] چیزی شدن

جوامد چجالی ظرف سفالین چوجنه مجنه خوان جوچولی شیب جوجوبوغولی
عینر ناکاه و نام لیرلوچان جنکیز خان و در وجه تسمیه چنین گفته اند که
جوجی در وقت بوجود آمدن چون را مخصوص بود محارب بیت کهواره نیز دقتی
آمد حیز کرده و اورا دران پیچیده اند که اعضا ببه نیاید و نام جوجی کردند
که ناکاه در وجود آمد جوخ بسیار شد مع الواو جوکلماق وجور کلماکلیک
سوختن و بهم پیچیدن نفت آتش و هوا و پوست و هوا و امثال آن
چو ردنماق جو رکاماکلیک پیچیده شدن و درهم کشیدن از تف
آتش جیور ماق وکلیات و جو رماق کلیک پوسیدن جوامد جره
زینه هر جانور و زینه بوز باز سفید و شکار سر کوچک هر حیوان
و شجاع و دلیر و نام و قریه از ییلاق جوجه خیا و یکفلم جو تریه
بچه تندرو باشد جوتن بر دوغ نا ودان سر اسب جو رجار پا مانند
باشد چو رقا ظرف که دهن وسیع تر از دهان او باشد و ماست در آن
کنند چوکاشوق جیوکا سیاه سر حنا و چیلاه و برف جو رلی
پوسیده چو رتمه شکار و با جیم بوزن تورجینی موافق هم
جوری مثل و ورق کینه باشد مع الکاف جو رکماک جو ر کماکلیک
از هم وا کردن و پراکنده جو رکلماک کلیک از هم وا شدن
و پراکنده شدن مع النون جو شکو رماق جو شکو رماکلیک عطسه کردن
جوامد جو شکو ر عطسه مع العین جرغ که در وقت زراعت بر کردن کاو

و باجیم بحر اخر و منکلاه کلاه که تمغا فیه داعر جوغان اشان و الو و فدوالا
که تازه تبدیل شده باشد چو غول غام باشد مع الف جغوق جیغود باشد
مع الفا مصادر جوقماق چوق شماق کاو پیدا کردن جوفلماق
کاو پیدا شدن و کرد شدن جو قلماق زیاد شدن چیق بسیار شدن
منکلر کلاه قطعا فیه و بعض القاب دار قلماق را در ناصحات سلاطین
باشی جوقلوق او لو سینیک اولوغ نوز سر نوشته جو قالار کنزان
اسب جو قلوق پوست بز لیخاب که جمع کرده از آن پوستین دوزند
و عزاق زنی و کثرت جو قماد کرز و عمود جو قور کور ال مصادر جو کو ماک
فرو نشاندن جو کو رماک فرو نشاندن جو کار پلماک فرو نشاندن شدن
چو کماک فرو نشستن جوامد جوک اسم مصدر فرو نشستن چوکان
اسم نباتی بلند ساق شبیه بنی و دانها شبیه بدانه زرتت و خوشه
انکور دانها با بدهند و آمده کرده پزند جو کلن فرو نشسته تیز ورود
کای و رسوب جو کلماک دوغ و ترش که از آن چکیده کرده بجوشانند
جو کوج آلت زرکران و مسکران بعربی مطرقه جکور سازی باشد
که از آن چنک کویند مع اللام مصادر جو لغاماق پیچیدن چولغانماق
پیچیده شدن جوامد چیل پوشش جیران و پیشینه عنکبوت و با جیم
عجم بیابانی بی اب جو لاق دست معیوب جو لپار لاق جو لپالاق
زدن جو لپان ستاره کاروان کش جو لپو چلو صاف کن باشد کار دو نا نخواه

نانلك باشد باشد چولد وجائزه باشد چمله آلت چوب مقالين وبلك مثل
وهم كوينلد مع الميم مصادر چومغاق بزير آب فرو رفتن چومورماق متعدى آن
چوماملاك بوسر و باشد جواهد جرم لفظ باشد كه از براى مبالغه بمعنى جميع
تمام آيد چوزن چوم چوماق چوب دستيكه بركند چوماليد كلو مينونات
چومان كاهى ونيسل چوچا پيراهن وباهر جيم عجمى غاشق بزرك كه از چوب
وميس باشد چوموش نوعى كفكير باشد از ديك بدان طعام كشند
چوموشلوم خطا نام ادرو تخرانا از يكيست مع النون چونقاتاق چماالمالى
باشد چونقاى خرجاى كوچك چون قابقه بعزم دزدى در كوشه
بومر و باشد چونك شتر باركش باشد وكشتى وازيكيه
صورى ليشم ولكرنيد وبفارسى مجموعه نظم ونثر چونه معلولى شدن بود مواقد
قول معلولى سمت چپ جوانغار سمت چپ ودر لغت معلول بودن تحرام شد
مع الياء مصادر چاياق بوصرون يا بود كردن وباجيم عجمى
كرم شدن جواهد چيى آهن ناپخته سكون است مع التاء چياآ سلحه ثريد
جيبار هواى غناك وباى عجمى اسبى باشد كه كلهاى رنك ديكر
در اعضاى داشته باشد چيباى وقل وقروح جيبر بز كوهى معلول
بال بغر جناح جليبكار لجام است جيى مكرشه مع التاء چيقماق
روتر كردن چيقيلاماق با سر انكشت بيتر كرفتن جواهد چيت بلغه
كاشغرى كتان باشد وبرو مرحصار وحايط كه از چوب وكل ساخته شود

مع الجيم والمراز دووتوش كردن چيتوق شخص توش دوچنكيز عقولى شيطان چجان
دچجن عاقل وفرزانه چچاوت طايفه از اوزبكيه چچك شكوفه
وآبله چچاز سمرقند بمعنى عمه ودر خوارزم همشيره بزرك چيچيخ كه اخته
ونيه كوسفند مع الدال چيداماق تحمل كردن چيداين وامران تحمل
كردن مع الراء مصادر چيرقاق زدن وفراختن سيلى وچوب مانند
بر عضو برهنه چرقاق مضراب زدن وباكى تيغ حجامت بر عضو
زدن ودانه مصفر دار بادندان شكستن وچيرماق عيش ونشاط
ونشاط كردن چيرماشماق وچيرماتماق پيچيده شدن وچير چكلاك
لنكوكتى كردن جواهد چير مادة دمل وقرحه وباجيم عجمى هم مى آيد
ونام پرنده كه بانوج دسته پرند ونام رودخانه كه در تاشكنت
باشد وبفارسى پوست كوزن كه باقى در نان كرده باشد
چيراى چهره وشكل چيرايليغ بمعنى منسوب بشكل چير چيرالغ كه
بدان پنبه از غوزه جدا كنند در لغت اهل دو چيرلك جانورى
شبيه بملخ در تابستان در علف زار صدا ميكنند چيرغالاتك
نام عشرتكاه وسيركاهى در هرات چيركانيك هم سالك وهم
قطار وباجيم عجمى صاحب خيمه وخركاه چيرليق چوچرك بود چيرم
بودر شراره آتش چيرماش پيچ وخم وامراد چيرمليك چيرماشليق
پيچيده شده وپيچ وخم دار چريب مساحت شصت ذرع در شصت ذرع

باشد چپر یك وچپر یکچی لشکر باشد چپرام و زنبکیه جوانندکی دارو کوبند

مع الراء چپرماق بروزن خط کشیدن چیزی کیتماق گره بدن و دزدیدن چیزی و نیز

از اشباع است سداکه از ریختن روغن وچکیدن آب با آتش برخیزد

چپرلیغ ریزهای دنبه گوسفند که بعد از گداختن در قعر ظرف بماند

مع الباء چپکین وطبقی که در روی دوختن منضم شود مع الفاء چفاماق

بمعنی پامال شدن چفناتماق متعدی است چفخ فریاد و فغان باشد

جدبهای بادبان ساخته باشند در پیش در خانه یا خرگاه چفغان

مفلس باشد و با جیم عجمی خالصه چغر چی باشد و یوی که سلطین بر سر

زنند چیغی چیغ باشد چیغیت بمعنی دانهای که بر روی [illegible]

بپوسند چیغر [illegible] که نیم بریان و زنده سخت شود و پوستکه

آتش رسیده بهم کشیده شود چیغین [illegible] بود چیغلدان

علاقه بود که از گردن [illegible] چیغین بمعنی [illegible]

که بر انجا چیزی بسته سرش را گره کنند مع القاف مصادر چقماق

بر آمدن چقارماق متعدی است چقشماق بایکدیگر خوش بر آمدن

جوامد چقی لفظیکه سگ [illegible] چقر [illegible] چرخی

که پنبه و ابریشم بدان ریسند چقرتخی کسیکه چرخ را بگرداند

چقو [illegible] چقش [illegible] از شکستگی بفضای وسیع

مع الکاف مصادر چکاماک کشیدن چکنورماک متعدی است

چکشماک

چکشماک مفاعله است چکلماک انفعال است چکرامال چشم بازمندن

از خشکی دماغ جوامد چکک پنبه دانه چکدیک [illegible] باد بحجره

زمین چکدیرک بروی نوعی از کشتی باشد چکلکات [illegible] دوران

دانهای ریزه بزرگ باشد [illegible] مثل توت [illegible]

ان سرخ [illegible] و ترش و شیرین و کیاه [illegible] کوبند

چکمن بارانی باشد چکور [illegible] باشد چکرلک [illegible]

باشد و با جیم عجمی دانه میوه چیکدام پیاز ماله باشد چکین [illegible]

که از ابریشم دوزند و با کاف عجمی دانهای سیاه که در میان شلتوک

زار و سرده [illegible] مع اللام مصادر چیلاماق

[illegible] وطلب کردن و راندن چلکدیماق [illegible]

کردن جوامد چپل [illegible] مانند [illegible]

عجمی [illegible] که [illegible]

[illegible] چیلاك [illegible] سرخ و شیرین [illegible]

[illegible] راندن چیلا [illegible] اسب چیلا [illegible]

سواد چیلا [illegible] مثل و مانند [illegible] مثل ان

چلپو [illegible] چلبق [illegible] چشم [illegible]

[illegible] چیلدام [illegible]

ان پیشانی دوزند [illegible] بوده [illegible] دست

ومیادار چلپ وندن وناك وبوی چلپ طوق حزانغرا وجای کره جلیه
طوق قزانغرا بجهه مرادن مع المیم چیمدیاك بادوانکشت کزیدن
بادوانکشت کزیدن بفارسی خرج کرفتن جیجه جای با تلاق حیند خان
پرنم مخان چیملیغ برده در مغنم مع النون چناماك اسنجیدن
وتصور کردن مع الواو چین صندمرونغ چیجاناق انکشت کردجای جنقرق
حرس آنجکسانك منصب نیابت پادشاه جنکر قوانی باشد که در میان
عرو بیمانزن رود وست بکوبیکدا کرفته برای عزت عروس میر قصند
ومیرایند جنکیز پادشاه پادشاهان ونام پادشاهی معروف که نام
اصلی در تموجین بوده وجنکیزی بمعنی محکم اید وبعدازان بچنکیز
اشتهاد یافت که بمعنی جمع است ووجه تسمیه استحکام ملک او
مع الهاء مصادر چیواماك آشفته کرده وهذیان چیرماك کرانیدن
چیورو لماك کردیدن چیوروك پیچ وخم که در راهها بود بورکرهای
چیوروتکامل باشد چولك بوده انکه در بنه جراید ترش صحرایی چویت
برومثل باشد چوبی بزکو هی مع الهاء چه بروی سبنم وترشح وباجیم الجد
بفارسی همزبان ومتفق وعلامت اسم فاعل مثل القوچی
وباجیم عجمی هم علامت مثل قورچیان وخزی که در خانه پدر
بانمزد مصاحب کرده است شوده وبخانه نامزد آید وباجیم عجمی
عقرب وبرج عقرب جیه او باو بالو حین لشکر باشد کتاب الخاء

کتاب الخاء وش

وش ضایع ونابود خوتوش مرغ است خوجولان سر کنده
کرکتاز انو روزی وباج وخراج سالیانه کتاب الخاء مفتوحات خاتون بانوی
بزرك وزنان کاربرخانه مثل باشد بروی زنی پوش است خاقان
خاقان پادشاه پادشاهان وهر عموما پادشاه چین حضور کرقیصر پادشاه
روم وکرسی پادشاه عجم دیان نپادشاه هند وخان پادشاه قودان وشاه
پادشاه کرج وکرسی پادشاه تاتار وتیغ پادشاه عین خان بیلت ترغز
از یازی باشد که مراد دبابجیان از توره کویند خان بمعنی پادشاه
مستعمل ترکان چون سلاطین روم از ابل ترکانند لهذا خود را خان
نامیدند وبعد از انکه بعربستان وعجم مالك شدند سلطان
افزودند چه سلطان ده عرب بمعنی پادشاه است وپادشاهان ایران
دیدند که در روم پادشاه بامر اطلاق میکنند ایشان با دادر خوشان
خوان وسلطکم الله علی نعمهم ومرهند در پادشاهی کردکانیز
هم خود را پادشاه وامرا را خان اطلاق کرده اند وبغایت خانه وسرا وند باط
رهسل زنان زنبور ختا اهل لکنی معروف بین دار الملك ان ختای
امروز از افزیکی حجر شتر سوار بار کتی خال خال بر دوخشل
برو حرامهای که بر کاغذ با قماش جا الله میفارسی نوعی از صمغ که
عقل امرزق است خطا ختنا باشد ختنان لبا سرکه از هر دو طرف
جاکه دارد بروج قبا خلنز بفلتانی هدیه پیشکش خلج طایفه از اتراك

کرنبدکه در عهد اوغوزخان فرزندی از زن سپاهی متولد شد آن
باضعیفه بسبب فقدان قوت از رفتار بازماند بجرم سپاه
توقف کردند درین اثنا دیدند که شغالی تذروی گرفت شوهر
زن چوب بشغال انداخت وتذرو را گرفته کباب ساخت وبزن
داد تا خورده شیر بهم رسانید اوغوزخان ازین قضیه مطلع گشت قال
یعنی آج یعنی گرسنه بمان وبکثرت استعمال این لفظ بلفظ خلج تبدیل
یافت خلج نام شهریست از ترکستان خلم نیز وبزغاله جیخ وزخم هلاك
وبفارسی ضایع وباطل ونفع وسود خلیش وطرف زنان وکرشمه
خنجر شاخچه نازك وبفارسی دراز که هنگام معاشرت از بیخ آید
مع الباء خوبلاق منغولطره وآن کومن بوآملق مع الدال خودك
کوچك وبفارسی پریشانی حال انا ورفتار ملایم ودر شلق وحسد
ودقیق خشم وخجلت وشرمساری ودغم خوردن بنا مع الراء مصادر
خوربولماق نفیر کشیدن در خواب مع الحا خرانه هزل ومزاح خوار لبوری
دست همدیگر گرفتن وبنصیحت خوی برادوکی بوری مرغ کز اغاج
ولن میکوبند مع الشین خوشلاشماك وداع کردن مکسوران مع الراء
خربلماك خوزنر خواب وصدای سباع وکلاب از گلو خرخشخص مخفی خربلاتما
مفاعلات خربلاغات متعدیات خنی نیز بوری دزد وپاه زن
باشد خوزه بوری اهك باشد خانا اهل وعیال مع الیاء خیل بوری

یکدیکر

زبور عیال مع الدال خیاط خانه که یرورث وپاینده خفتا الیق جسا بنده
ونام مرغی که مسکن بکرنه دراغا باشد کتاب الدال مفتوحات مع الباء
وجه لاهان گشتن وهلاك ساختن ودرماندن ودم مع الفاء داپان کوه
باشد یعنی جبل دیقوله ومقل وقریه دایقو سرزنش وطعن وجریب
که جولاهان بابلان گذار بندد ایقو دستی وفوج دبوری جمعی که از عیان
دایس گشند یعنی تابعو دایوش عمولی نمك باشد مع الحاء
داخی یعنی دیکر دخیر کنجشك نوسرخ مع الذال داماید باشد دال
دهدك کنیز باشد ودر بوری جدید بدری وصادری ومشایخ
وجانوران ودرنده وکنیز مطلقا وکنیزیکه از طفلی خدمت کنند
کرده مع اللام داوعیاق دوچار شدن ودرو کردن داولشاق دیماق
باشد دعنر بابیصغا علامهم لمده دویلماق بوری ملفتان شدن
دریلمالك بوری جمع شدن مع الواو داهیلتسر دایم وبفارسی نیز دارائی
معاصر اسکندر دوردی که در شراب خم نشیند دمناك بوری
جمع دانجمن داروغه حاکم جزء سنغر دیویم اوی بوری الاجوق
مع الیاء دسه وکلیم بوری یعنی صدوق محض دوس لفظ ابدا است
که ان برای مبالغه مخصوص وکرمی موضوع است مثل دیس بودی
دیاب باشد مع الیاء دانیق غاغاق لنکید سقو را زسند مع الهاء داش
سنك باشد دیردن ودور صعبت وبفارسی گرده تعالی دایضا

کلبیاغ داغ نشان وکلی که از ریختن اب وشراب وامثال ان در جامه

بهم رسد ونیفاستوا دالمعرفسر ومشولی که شاعر در چند جا بسته

دالغار بنا تاری عبنات وحرب باشد داغان سه پایه اهنی داغل

عبار وحرارت داد مع الفاء دفنی بروجوم درختی که باران که جا غار

باشد مع الکاف نرمه صادر دکنور وماک بروم بید مل کرون جوامد

دلت بلغه بخایت دغایت دیک بروم جامند دکرمی بروم مند

وکلاه قبای استین کوتاه که بر بالای لباس پوشند دکلو بروم

نوع دقدر گویند که مرد کلو بجز جبه نوع وجبه قلد ودکه بروم

نفع دکل بروم بجز بنیت مع اللام مصادر دالالهاف بیث

جیزی خریدن وپنهان شدن دالاشماق ودالاغماق دالدهاق

باشد دالماق بروم غرضا آب مع اللام دال کنف ونیث دورجنت

بسید دامران فروختن با آب وبنار سرعقاب ودبعری یتندید

کام داهنما دلاق بیرون بعربی طال مالاق نصرها اهل

دالای مغولی دریا دقول مزوک وهلاک درمبات دیوانی

که بواجب وسوم لشکریان متعلق باشد دالاملاما نام

کتبه مغول در شهر جاد واقع است که در سمت شرقی وجنوبی

خطا میباشد از جانب الیغ ازانجا بکماهی داهند دالبار پرس

باشد کم قوشچیان جوارح را بدان طلبند دالدایث سر واعصا

عقب

عقب که هر چیز دانجا پنهان شود دالدغ مرغی که بال انشکسته باشد

دالدیر صه بروم شاخ درختی که خوابانیده وخاک بران ریزند که سبز شود

دالغاموج وانقلاب اب دهود الیغی بروم غوص جا متل دلجه بروم

دانه کدو میان گندم زار روید وسکر باشد دلوجه طوقان بروم مرغ

موش کیر شبیه لبالیقی مع المیم دلماد بوق پایه هر چیزی برگ تنباکی

ومودبیکانی خاری است سه پهلو بعربی جنبان ودره کو ودمیرانکی ودریا

که در اعضا بهم رسد خارش بعربی قوبا بغادوی بروم مع النون دنکلاد در دروی

ودیکاف قلاد رس وبعث دایه داته بود بروم نوع از خم است که از بن

ناخن برون آید دانقیق بروم بنا کرده وستاده مع الواو داول باد تند

شدید که هوا را تیره کند دالمه ولقه کلاه خودی باشد وبروم بیشه ومادر

بزرگی وبعربی خالد دابتن بمعنی دشمن مع الهاء دوبلد نهرت سلای

کوتش باد چیپی کج ها همه وقت باقش قماش پاره بالاتر شبه

بحرکت آید دوبلد درشت محض مع الیاء دو یود من دکرد ودو بود ستر

مع الدال دودواغ لب بستن دودلنای باشد بعربی فرهاد مع الراء دورد

بیلماک بروم سوار شدن دورتی جمال ذات بلغه بروم دودشا نوع

از سوهان که پای داب بدان هموار کنند دونوق عقده مروارید که زنات

بر دوکدامر بند مروارید دودمن نام او دوغزان او نکیته دوحیه بروم

هر چیز نوکان ازاده میانجیان گیرند مع الزاء دوزاش دام صیادست نام محلی

از توابع دهستان در سطر یعنی غاری غوته و دوزانیلک بودی کادسازی دیدگن
آراسته و دوقدمه بودی یعنی و دوغ مع النون و دشمنلک تفکر کردن
مع النون و دور غولان یعنی لنگ یعنی جا اعرج و دوکنماک طپیدن ولی مع الکاف هر کلی
جمیع و هر باشد و دوکاج نان گرم که در روغن مالیده بخورند بفارسی چنگال و دوکن
طپش و دوکوللک خربزه نارس و دوکون کرد و سود و عرد مع جو اصلا مصادر دوکلاماق
دو لاشو و حالی حیز یعنی چیدن و دولاشماق چیده شدن مع اللام دوکاغ
باقا مبدوکلاشیق بهم چسپیده و دولاماج بودی گرداب و دولانه الوجه چنگلی
دولانی یعنی ابیم جواصله تن جانوری از جنس کفتار و دولک بودی دام و دم
دشاد و دملک جانوری زهردار شبیه بعنکبوت بعربی رتیلا و دم
مطبوخ مصر دنت دمالکج بودی دق باشد یعنی عنواج و دولنه
بودی گرد باد و دولنگرک مع المیم و دومان غبار و زمین و دومبلان بودی
نقاره کوچک و دمکوس نقاره بزرگ و بودی دف باشد
مع النون مصادر دونغلماق بودی برگشتن و دونکلماق ... دوج دول
بهم زدن دونلمرماق کردن دونانماق بودی آراسته شدن
جو اصلا دونان کره اسب چهار ساله و دوتاغه بودی کجی بزرگ بوده
در میان آن نوبت و چاپخانه باشد و بعضی شیرین وارایش دوناغا ارامکه
و آیین و کوکبه پادشاهی و دونول میوه نورس و چوبات نارس
دو نکوزیت مغز سر هوا دوتوم بودی جریب باشد که در حساب

و دوداغ سر پوش هر چیزی و بر قو مع الباء و دبیلان تحمل کردن مکتوب مع الیاء
دیبیاماق پای کوفتن دیب یعنی جا و تخت و بعضی گفته دیب باقوی نام
پسر الجه خان بن ترک معنی ترکی یعنی تخت بزرگ و دیبات کوزه و دیکهواره
بزیر بزرگ چوب و دیلبیلک بودی بن و ته هر چیزی و دیزبودی باداف که
از سر ما بپا داید بفارسی و صحیح الزاء دیرسوف یعنی قراولی و دیرم پیرامن
دوره آلتیق مع الراء دیزقابانی بودی سرزانو و دیزکین بودی عنان اسب
دیزلیک شوار دیری و دانه رشته کشیده و بعربی سلک و سطر کتاب و صف
لشکر دیزمین دیزین دشته و سطر سطر صف صف مع الکاف مصادر دیکلاماک
تیز تیز نگاه کردن و ... ایستادن و کمینلک بودی آسوده شدن و گلندر
معکم است مع الهاء ایناوان تفهیم است یعنی مثل و بعضی ساکت
و خاموش و معنیه یعنی مفرد غایب چون بارددیلک ... و در آخر
و در آخر مصدر مخاطب بازهمین افاده کند چون بارمادیلک یعنی
نرود و معنی مفیدی بلیت چون بارغود یلک یعنی نرفت و دیگلای
و دیکله قبای است آستین کوتاه که بر بالای لباس پوشند و دیکل
یعنی بیداری و امراز کفتن دیگر یعنی الی و حتی و امر از گفتن
دیکیجه یعنی الی و حتی مع اللام دیلمک بودی ملاذه باشد و دیلیم یعنی تاج
مع النون مصادر دینکلاماق شنیدن و تامل کردن و دینجیکان بودی
ساکت شدن و دینماق بودی تحریر کردن جواصله دین بغزا زباشد

وعن وحکت وآسایش و وقتهای آبات قرانی و بوقتا باقی بودر کیلهی
شبیه بسیر کوهی بفارسی زاغ دیوه تیکانی خارعی که ترنجبین بران
می نشیند بفارسی اشترخوار دیوه جیبات بودر جانوری شبیه سلخ
بفارسی خرلعی الیا و بیاک کفتن و بیشمالک مفاعله است و بیلماک
کفته شدن **والمد** دیر بودر کوهان و کفته دیوان سرکار است با شاهان
و حکام و دفترخانه ها سیان و دفتری که شعر و شعار خود را در آن جمع کرده اند
و بعض وزیر و دبیر و مجلس که وزرا و خواهی و بفارسی جمع شاهین **مفتوحات**
کتاب اللام المهمله دایق روی سوخته و حرج نیز خطا خطوطی که آن بیضه
نیمرشته روشن بیکان سه پلو و بعربی درجه و ضغطه و بفارسی معروف است
مفتوحات دونکاد نسیم و باد و بفارسی زمانه و ایام **کتاب الزاء المعجمه**
ذاک جوهر کافی شبیه بنیان معرب زاج زعن کلبی که معلوم است
بلغت روم و مفوس بودر نوعی از جوارح شکاری که طغرل باشد زالت
بودر اخکر و آتش پاره زنکین بودر عنبر و صالدار زنکو عنقولی زر و بان
مفتوحات دوکی دوه بودر کلاه مغشوش دوک آن عنقولی نرم و لین باشد زنلوق
انکه کسی جان بیاز بار کند و کسی دیکر دست بران زند و صدا کند
مکسورات زیبش شخص کوتاه کردن و کوتاه قامت زیبودر حربه که بکار برند
زیبقچی بودر نی که حفظ کند بفارسی سفید و سفر بان ذرع بودر زده
باشد نیز بودر جان و معرب جبیان و تک زنیت هلهله اشکم در رشت

شاوی کند زبل بودر سنج باشد **کتاب الشین مفتوحات** مصادر سابامانی با چوب
دفی پنبه زدن و حلاجی کردن سایلاماق رشته بوزن کشیدن سایلانماق
انفعال است و بودر پیوند با تن باشد **مضموم** ساپیر رشته و خیاطه
و صید نیز تاکید چون ساپاری لعیز زرد و غیره و ساپیساق لعیز صحیح
و بودر معنی دسته شمشیر و کارد و غیره ساپاپ بودر خارج و کناره شهر
ساپاغ ساق بزرک و دسته هر چیزی ساپان چوبی که بر سر آن آهن نصب کرده
زمین شیار کنند ساپان اوق چیچی و آنکه بر سر چوب شیار نصب کنند
کرده و آن را بیلت که دفته شیار کنند سیر جلت استخوان قوم بعربی عضروف
سابساغ صحیح سایقوت حربه نیزه بشکل چنکه ماهی بدان صید کنند
مع اللام مصادر ساتاق فروختن سانقشماق مفاعلت ساتیلماق
انفعال است ساتور ماق متعدی سانقوبات الماق خریدن ساتاتماق
بودر هنیئلا و دوچار شدن ساتان تمام دان تاش بکشان ساتیچی دلال
و دسته شیح **الیم** مصادر سلچاق پاشیدن و افشاندن سلچیلماق
انفعال است سلیر اماق جنبش **جوامد** ساج ساج نان پزی و موی سر
و کیسو دیرینه تخته و بفارسی ساج درخت و با جیم عجمی هم موی سر و کیسو و امر از افشاندن
ساچاق رشته از نخ و ابریشم و سفره که در جنب طعام کستر انند بعربی سماط کوشته
و تخته بندی که در پیش سقف سرای ساخته شود ساچاپاغ بودر سر پایه و بفارسی
دیلث پایه و ساچاپاغ بودر ها ثانت که سر نقر با هم مثلث نهاده ساچاباغ کیسو

کیوی مصنوعی از ریشم یا غیره ساچیغ اول وقت اول نثار دوم نقد
وجنسی که از خانه داماد بخانه عروس میفرستند مع السین ساغلاماق
نگه داشتن خفتیان پوستی که توتماج کرسیاد دهر بوشت وباشت
شاه مع الدال سادو وسادارماق بمعنی توجه کردن مع الصاد سلاق وسالاوق
وسلاق وساداق ترکش سادو بمعنی توجه ماغیان مع الزاء سارماق
زرد شدن سارغاماق متعدی است سارساماق تکاندن ولرزیدن
وجنبیدن زنان وغیران سارامراماق زرد شدن سارقیماق
وساوقیماق وسارقیتماق بمعنی فروهشتن وآمیختن سارماق
وامیختن بمعنی پیچیدن سارماشماق بیکدیگر پیچیدن سارماشماق بیکدیگر
بیکدیگر پیچیدن مع السین ساغرچ یکوبوش زنان مانند همیان باشد
در کمال زینت دوخته اند یکطرفش بر سر وسر دیگر از زیر بغل
گذرانیده بر کمر بندند بمعنی سخت وشدید سادیون جاق
باشد که در کنج خانها باشد سلحشه غیره از ان کنند سارج رشته
وسرکش سرچلش بمعنی والی افسانه بوده سرقوش نیم خورده ونیم
جرعه ساوغوق بمعنی فرو هشته وادیخته سرگه بر اختن که چشم کلاده
سرگک ابا طخانه ولب ظرف ده فروش سادقاشق کیاهی که بوی حشیش
بچه بوی عشقه سادی نرو بیمن طرف وبغداد سر نام شهری
در بهاناندران وبمعنی سینه خالدار که سار گویند سار بچه پرنده

شکارس

شکاری ونام زنحی که وراسب مجهد سارینغ الغز بغ علت برآن باشد
سارغ قوشقوز عراز جعفد سارقی پرستینی ودروغراست از او زنکیه
سارغ قراق بمعنی سرد کوهی که حرارت سادیکان بمعنی غنچه سار متحول
ونانم مایل بزردی مع الزاء سازاز باالیخ یکنوع ماهی باشد که خار
ندارد وبغدادس ماماهی مع الیقف سایماق کنندیدن وشعفن شدن
سایلماق متعدی است ساسیغ متعفن مع الغین مصادر ساغماق
دوشیدن ساغیلماق دوشیده شدن ساغالماق تندرست
شدن وهشیار شدن ساغینماق یاد کردن وتصور کردن
وحذر کردن ساغیند وتصاق متذکر ساغلق ومحذر ونیکو بودن
ساغو ساغماق بمعنی توجه کردن ماغیان مع اللام ساغ هشیار وتن
درست وطرف راست واطراز دوشیدن ساغاباقی بمعنی باد و
باران شدید که بر روی کذرد وجانش کذلان ساقچی محتفظ ساغلاق
ترکش باشد ساغری کفل باشد وپوست کفل اسب وعضو که دباغ شده
باشد بغدادس گفت سغراق کوزه لولهدار ساغو بمعنی توجه ماغیان
ساغر که بعربی اصم ساغر لیش کره ساغیلیش شماره وحساب ساغین
گوسفند شیردار ومقابل عشق وصبحی ودیوانکا اطلاق میشود
یعنی بمعنی اندیشه واطراف یاد کردن وتصور کردن وحذر کردن ساغینچ
تصور واندیشه وخیال مع الفاء سافتماق بمعنی حذر کردن ساف

طرف دست سنقاغ عقب باشد دیشی دلجه سفال داوی عقل بودا ربد
کدزنات بود وکذا رند که مثل دیش از زیر جانه ار یخته شود ساقچی نکهبان
ساقساغ کلاغ ابلق بعربیه عقعق سقیت ستاره مریخ سقیز صمغ
عربی معروف بعربی علک الانباط سقیز اغاجی درخت بن بعربی البطم مع
الکاف سکمل نبات و خرام خرامیدن کبلاغ مع اللام مصادر سالماق انداختن
واضطراب کردن ومضطرب ساخاق دلالی زن ومتحرک سالینماق
وسالیلماق انداخته شدن سا للانماق خرامیدن بناز ومعلق
آویزان شدن مع المیم سالجین کاکلی وچوب ساخته بان ازان کذ دید
والمرانا انداختن واضطراب کردن دل سالاکیه بودر نحنه مرده خر سالت
برود فریدون تند سلجوق نام امیر از امرا وبیغو که سلاطین سلاجقه است
پدر شد وقاق بدبیت چهار دست باز اسباب میرسد سلجو آورد
است کرجان کم بود واب بپیچید سالقوت توجه بار باشد
که برای لشکر بیگانه در مملکت واقع شود وعبق کذاشتن اهروق
و یار سنکین ودجالی سالغنجاق ریسمانی که اطفال از درخت آویخته
بر آن نشسته خود حرکت دهند بعربی ارجوحه تغنا رسر باد
پیچ سالغین نسیم خنک که در روز گرم ورزد سالقوم خوش انکور
وامثال آن سالقوم کرنه بود مر بود کو شراره است خوش داد
سالور نام پسر تاغ خان ابن اوغوز خان معنی ترکیبی شمشیر زنست
ونام طایفه از ترکمان ومعربی انداخته واضطراب میکند سلسه
دستار ودنبال که لیره بخیه وهدیه که در ایام سور جشن بخانه داماد
فرستند بغا اشتیاد بزن بنیلی وحیزیکه در آن کذارند وبیر گرید
مع المیم سیمرماک فربه شدن سامان کاه باشد بعربی وبا زبلخی
کدنت نسلاطین سامانیه باو میرسد وبقارسی نظام واندازه
کار وقرار وشهر وقصبه وعظمت وجمعیت وقوت وقدرت
ونشانه نیز وبمعنی تیر سامان اوغریسی یول مر کهکشان بعربی
مجره سمرکند قصبه که شهر ما ورا النهر است معنی ترکیبی ده شهر
است از ترکند که با خاین ده بود سمین فربه وسمین باشد
سمیز لیاک اوقی خرفه باشد بعربی بقلة الحمقا سامون ولایتی
از مالک استطونه روم و توعون از سلک نهند ودر هند که آن
ولایت را بلد باسم آن ولایت شهرت یافته مثل قند وقی وسمود
وبلغار مع النون مصادر سانغاق قیاس کردن سانماق شمردن
سانالماق شمرده شدن سانچماق هذیان کفتن سانجماق
ملتفت زدن ونیزه ولشال آن بنجاق فرو بردن سانچشماق مطاعنه
کردن وبیکدیگر حربه ونیزه زدن سانقو لاغماق بروح حیران
وسرکردان شدن مع الیا سان شماره وحساب وباره عضو سان
بمعنی شرحه شرحه ولمر آن قیاس کردن وبقارسی نیم وعادت وبیان

مانند وسلاح باب وسنك شان وسامان وقصبه از توابع بلخ
ساناج خنجر وامثال آن پوستر ساناغی شراده کنند ساناغ تیغ با شمار و
وحساب سنتای نام توپیز کرد لاوری مشهود بود سنجر نام پادشاهی مراد ایش
سنجار بوده ونام پرند شکاری وبفارسی جره بان صاحب جال وجبل
وسماع سانجی تیریکه بدان ماهی صید کنند سنجی وسانجاق
علم ولوا وسوزن به سوراخ تکمه دار وبدو حکومت ولایت کوچک
کرو ونحت ایالت بزرك باشد سانجیش مطاعنه وبیزه وحربه
بیکدیگر فرو بردن سانجیق وج توتبغ سلدونچ پرنده کوچک
بفد وبلبلی که پران سبز باشد وورش ورا سنقراق دانه زرد و
وامثال آن که چهن باشد سانقور سانقی صغیر وسهیم ساناك مج
تنك که بیرون آب بند سنكسار بودن جانوری بعربی دلق
بفارسی بله ودم بعضی شك دان ساین بودن تصور وقیاس
مع الدال سادماق سره شدن ساوقماق متعدی است ساوماق
خاك وضرب وامثال آن افشاندن ساروهلماق افشاندن سارماق
بودن دفع کردن ساوغلماق وساوشماق جدا شدن ودرهم شدن
مع الصاد ساوجلا منفصل وامراز دفع کردن وبفارسی باج گرفتن
وقراضه وپوزخار وار سفید رنك به بلندی یك گز درمیان
کرم پیله کذارند تا پیله را بران ببندند وبعض ساین ساوقت

زره باشد ساووت بدان پیکانی دراز بفارسی زره شکاف ساووق
بعضی سره ساووق یوزلوك یعنی سره ده وبعضی بمعنی صوغات هدیه
وارمغان سارغونداسی که از سرکه برآورده خنك کرده باشند
مع الهاء سهرامیلتی اهمال کردن سهنه سفید واحمق مع الیاء
مصاد وسایماق شمردن سایلماق شمرده شدن سایلاماق
انتخاب کردن سایلاماق متعدی است سیغلماق وسیاماق
خرج وپراکنده کردن سیاغلاق باده وهذیان گفتن سیرماق
سرامیدن وخزیدن سیرغان سیرشماق متفاعله است سای وقت
وهنگام وهرچه که در تابستان وزمستان سیل از ان آید وچنا
وشمارد وامراز شمردن سایاق تنها راه رفتن رونده وهرزه
صیلدام صاف وهموار واسن سیلك رقیق وبفارسی تنك سایی
وبیمار سایرون هوای سره حنظل سیره پرنده کوچک مثل بلبل
میخواند سایغو برون شاره وتفکر واندیشه سایغولوق اندیشه
ناك سایرشاده سایغ بودن هذیان سایچون خوب وبرگزیده
ولقب باتوخان ابن جوجیخان چنگیزخان وساماین قلعه درحوالی
مراغه نام قلعه ایست مع الغین مع الیاء سوپورماق جاروب شدن
سوپولماق لی کردن وقطع کردن قلم مع الدال سوبابورمق دوات
وضبط سوباشی شحنه وداروغه سوبای سوار بی یدك وتنها سوبوی جاروب

سوبوسون مجهول مرواريد سوبوت قلم پايين پا بمعني پاورك يا
سبكتكين اسم پدر محمود شاه است كه محمود سبكتكين گويند بمعني
تركيبي بيك قدم چه سوك بمعني پا وتكين نيكو باشد وبيك
سوبرت بجوي سرباشد مع الثاء حقاوي استخوانهاي پهلو يرقرغه
سوبكلكان مناقي باشد كه اوراكل باشد مانند كل تبث وانه
صبهلان است چون ركي از وحدا كنده شير آيد بعربي نبوع نقار
كه نغيع الجيم سوسوق بزركي دوي اليزانداختن سوروباشع چمنه
مطبوخي معين باشد دان ودوره كو سقند باشد كه باشيرو پياز
پكرده وروغن بريزند سوجوق شيرين ولذيذ صحيح ساقي وابدار
دبدو حزاسج الدال سودماك بزمين كشيدن سودمغالت
متعدي است سودرتشماك مفاعلات است سودلماك انفعال است
مع الواو مصادر سوورماك پوسيدن وهكيدن سورماك باشباع راندن
وشيار كردن سودرماك ديگري را برندن وشيار كردن سوورلماق
پوسيده شدن وهكيده شدن سوورشماك پوسيدن وهكيدن سوورشماك
پوسيده شدن وهكيده شدن سورماك سراغ وتفتيش كردن سورناق
متعدي است از سورماك سوروغان باشباع ماليدن سوورتماك
ديگري را ماليدن امر كردن سورتوشماك بيكديگر ماليدن سورتيلماك ماليده شدن
سورتلماك بزمين كشيدن سورجاك لغزيدن سورچلاك

سوتی

سورتشترماك

لغزيده شدن لغزاندن سوراغ تفحص ونشان واثر سوران غريو واوازي باشد
كه لشكريان مجتمع واز دحام كنند سورجالغوش سوغوج بودن حقنه
كه بوسرزنند سوكا ولد حجر كه از عقب لشكر بر امده اند سوكو
آلتي كه بدان زمين شيار كنند وتخم افشانده را هموار كنند تا تخم پوشيده
شود سوكوتاشي بردن سنگ هموار كه بروي صلاه كنند سوكون ازمكان
ومسكن ورانيدن سوره نوعي از كليد كه از چوب ساخته بدر نصب
كنند سوبك دربادست كشوده بعربي تحجر كوتي سوكشتي بمعني
شادي وعزبوم آواز يكه ودرجنگ بطريق خوض كنند ودغر بوش
ورنلات وهكيدن وشيار شدن سوجي چلپ ودانده جام خانه
كه همراه چاپار وقشر باشد تا اسب چاپار بر گرداند از منزل سورش
استفسار وامر از پرسيدن سوروخ پرسش وسؤال وچوب بلند
وچوبي كه اطفال براي خود مركب سازند سوروخ كوني روز پرسش
يعني قيامت سوروك كله ورمه مع الزاء سوزماك صاف كردن
وتوش اوزين سوزوي وفلان كرد زين سوزوي يعني بطرفه پايين
آمد از هوا وچشم خود را در حالت خمار با خواب ناز كردن سوزكماك
حرف زدن وگفتن سوزلشماك با هم مكالمه كردن سوزلاغاك
وسوزلشترماك مذكور ساختن وگويا كردن مع الحاء سوزحق
وباشباع امر از صاف كردن وپشت چشم ناز كردن وبال جمع كردن

بیوده مروت میل بشیب سیقو یکری سخن چین وغام سو یتکار
سخن رس وغور کننده سو یجی کرید سد کوج پالایش بعربی صفات
سوزمه شراب خالص سوذوك صاف مع اللین سو ساقالای تشنه شدن
ساغاى تشنه کردن سوتای جای سُت سو سمات برو شاخ
زدن بعربی مناطحت وساکن شدن سوسد و بمعنی ساکن کردن
جوامد سو سانجیچه سوسم بدو مضر رحیدن سو سون اب دوغ واب
بامیر کرده رنه ظرف شیر شتر جمع شود مع الغاین مصادر سو یغاقاق
سیراب کردن سوغار یلماق سیراب شدن سوغالماق فرو رفتن
اب بزمین وخشك شدن بعربی نضوب سوغاشماق متعدى آن
سوغورماق چیزی را از چیزی بیرون کشیدن مثل از تیغ از غلاف
و پیکان از زخم ومواز ماست وامثال آن سوغورلماق کشیده
شدن ودرآوردن شدن جوامد سوغان بعربی بصل وبفارسی پیاز
سوغانلیغ علی دره الی خلعه تعلیق کیسه جنبان سوغلی سیخ کباب
سوغون بفارسی کوزن سوغجان بعربی جراطین است جوامد
سوقماق فربه شدن وکزیدن جانور بعربی لیغ ولدغ وراه
باریك که از جبال وراههای بزرك منشعب شود سوقلماق
فربه شدن وکزیده سوقوشماق سوقوشماق بیکدیکر فرو بردن
ویکدیکر را کزیدن سوقراغاق بدو مرآهسته ومرزیر لب یکدو شتر سخن

کفاتن ولند لند کردن جوامد سوقاغ نوعی از جنس اقوی نزدیك که شاخ
آن دسته کارد سازند وکوچه تنك سوقور از درك نزدیك سوقه
سوقوقاون چوبین بزرك سوقاخ راه باریك که از راه بزرك
منشعب شود وفرو کردن وکزیدن سوقور جائی که آب آن خشك
شده وکو دیکه چشمش بی آب شده بعاله افتاده باشد وچاه
خشکیده وبای خرچشده داب ودواب مغلوك وناتوان سوق
چوبهای که بر پا ایستند وبان راه روند مع الکاف مصادر سوکماك
شکافتن ودشنام دادن سوکدالك انفعال است سوکتوزماك
شکافانیدن سوکوشماك بیکدیکر را دوشنام دادن سوکلاهماك
بروح تخی کردن بکوشت جوامد سوك اردنی باشد
که پوستان را کرفته باشد سوکدینش نخاوی باشد یعنی
ناشتهای صبح سوکلامیشی بدون اضطراب از روی آسودکی
دم زدن سوکول درختی باشد که در زمان دیك روید
وروید وبعد از خشکی وتنهای آن در آن از خاك بر آید
در روی زمین ظاهر شود که از آن عصا سازند بعربی
عضبا وبرو رفتار درشت ناهموار واسپی که راه نداشته باشد
سوکل خشن وبیمار وکسیکه از عضوی معیوب بوده وبفارسی
زرویت که مرکشت ازاراست سوکلالیك بیماری سکی

برومى نيزه سوكرجك شاخهاى كوچكى كه تراشيده باشند سيخچه كرده بان شكار
كنند سوكودبرومى بيد باشد سوكوش دشنام وبرومى كوشت
يعنى سوكونج دشنام مع اللام مصادر سولماق افسرده شدن سولوماق
متعلق است سولاماق اشامسيدن سولوماق وسولوق الماق
سولوق تاق برومى نفس كشيدن واز بالى باش نفس مكث كردن
جوامد سولعاب بيحب دامر از افسرده شدن سولوق برومى كيجى نيرت
چپ عادت كرده باشد وقلعه از ولايت روس در شمال در بندد آهن
الحمد ايران وروس سوليق سولجوق برومى افسرده حلد ونظائم
انا ثراك سلطان بورلى برنى كلا لشكان ازوز سولغون افسرده ملكون
تندد سولوغان برومى از ضيق النفس سولوق دهنه اسب وچين
آيد ارديو وسلوق اليم نيز نفس كشيده در بزم سولوك بفارسى
زلو و بعربى علق سولوكان برومى سرخ كه رنكش زرد است مع
اليم مصادر سوموريماك برومى نوشيدن بطور مكيدن بعربى
مص سومكومالك نيز پاك كردن بعربى امتخاط جوامد سومك مخ
كه در جا مظنه اكل باشد در انجا حاضر شود سومكولك وسومولك
آب بينى بعربى مخاط سوموس سومو وبرومى بيهوده بيهوده مع النون سونماق
دراز كردن ودراز شدن سونغال خاموش شدن اتش سند وبماك
متعلق است جوامد سونقور برنده شكارى كه شنقار هم كويند

دبنا تارى ولكزى كرد وناپينا سونكاك مع اللام الله آستخوان سونك
پس وعقب سونكرا بعد از آن سونكر جرمى متخلخل شبيه بنجد كه
زده كه جون باب كذا ربنداب كشد بعربى اسفنج البحر بفارسى اب
كمن سونكى آخرين سونكى ايفوخواب جرك سونكى آمرش سونكچم
از عقبش سونماردك نى وطلا مع الواو سوداماق اندده كردن سولغان
متعلق است سولماق اندوه شدن سوارماق سيراب كردن سوواماق
كشيدن ودر آوردن لباس از بر جوامد سواب ورواج ورونق وجاه وعرض
دا برو وبفارسى بجانب وطرف سوهتين انجه در آب بود سوقا مانند
حباب دروى آب باشد سوقا پار محل تلاقى ودو آب ومكانى كه آب
در سوى مخارا مجيحون ميريزد سوات محلى كه جون از انجا سيراب
كنند واب برداريد سوقق مالج سويوسخ حل وزع وخلق باشد
مع الحاء سوهليتى تحلل وتفصير مع الياء مصادر سويماق كندن
وپوست نيز خلع وسلخ سويلاق كنده شدن لباس وپوست
سويعوبماق ديكريرا بكندن لباس امر كردن سويلاماك بامنع
لغزيدن ودر مكان شدن نيز تيز برزمين خورده جست باز
جاى ديكر مجور بلا اشباع كفتن سويلاشماك مكالمه
كردن سيو رغاماق برزمين خوردن وجستن جوامد سوى
اصل ونسب امر از كندن پوست ولباس سويغا برومى لباس

وبالاپوش سونغون کوزن باشد سیوغان احسان داغی سوید
بوون عضاده وحلقه درکوش مکسورست مصادر سیماک افتادن
سیلماق انفعال است سیالماق لغزیدن سیپالاماق نهربا
کردن سیقاریماق ظرف آب وشراب را بر سرکشیدن تمام نوشیدن
جوامد سیباغاق است که بر اعصیات لشکر و اطراف بلند
کنند سیلغاق لغزنده که اطفال در انجا نشسته بلغزند بعربی
دحلوقه بفارسی برون لغشان سیپا ملایمت وملاراسیفاین
برومی آلتی بشکل بخیه که ماهی بدان صید کنند بعربی نام سپکیل
دانهای سیاه وزرد که در بشو ادم دور کنند زار ها بهم رسد
سیبکی زره وبیرلک سجان ارقی بود مرکیاهی ودوائی بعربی سم الفار
سجان حیل برو مرپرنده در نده که بوش وکنجشک کیرد سیجغان
موش ونام سالی از سالهای ترک مع الیاء بخ ابی که عمیق باشد
مع الواو سیتاک ربودن سیرماک ربوده شدن سرنغاق کریختن
سیرقغور ماق کریزانیدن سرماق بخیه زدن سیریلماق
بخیه دوزی شدن وپاشا کرده لغزیدن سیرتماق بخیه دوزی
فرمودن سیر دودخانه فرول که از میان سمرقند بنا شکنت
کذشته ودر اول خارزم برود وبجیون ریزد صیرام ولایتی از ترکستان
وسید که در میان خاج وبلاد ساغون واقع شده سیرق شانه ودوش

ودشیم سرتاق برو مربانه بوش سیرتلان جانوری شبیه بکفتار که از
او حسن بهم رسد وبعضی کفته رسر جبه شیشه وابکینه شده بتز سرجه
باریماق انکشت کوچک سرداش همراز سیرغاق وسیرغاغ زنجیر
که در هوای صحرا از ترشح نحجسته لغزیده شود سیرکاک بخواب
وبیخوابی بعربی سهر سیرکه مزنز کوهی ودیش دیده بفارسی رشک سیزیم
برومی مصقول در ان بچین که در روز عیدی مجاور بوده وچیزی داشته
هم چیده وصف لشکر وسطر کتاب ودانه رشته کشیده سیزیغ بخیه
که بر جامه زنند سیریغ بخیه دار سیریم برومی دوال رکاب سیزیق
خنک وباد وسیرضباق جای بلند لغزنده که اطفال در انجا لغزند
مع الزاء سیزماق نقش کردن سیزیلماق فهمیده شدن سیزیماک
ترشح کردن سیزضیماق نقش کردن واشباه ان سیزلاماک
برومی سوزش ونالد وزاری کردن جوامد سیزغار میز بیز بعربی
شماسید یعنی لغز مثل سیرسیز بعربی شما وامراز نقش کردن
وفهمیدن وترشح سیزکاک پرده چشم سیزمه واترشح مع الشین
مصادر سیغاق کنجیدن سیغیماق کنجانیدن سیغشورماق
کنجانیدن سیغند وبماق ملیخ شدن جوامد سغراق کوزه
لاله دار وپیاله وقدح شراب سیغنغو کنجایش سیغناق پناه
کاه وبکنوح خطر سیغیرکاه وسیغیرغاج کلر دان کاو سیغیر جبین

پرنده سیاه که نقطهای سفید دارد بفارسی سار سیغیر دلی
بعربی لسان الثور بفارسی گاو زبان سیغیر توش بودی سیغیر حانی
باشد سیغیر تو یوبوق کیاهی باشد بعربی سم السمك
سیغیر یوروکا و کوهی و ام از کفیده شدن و ملحق شدن سیغنچ
بودی حصار کوچك و پناه گاه مع العاف مصادر سیغماق افزونی سیغنماق
از تنگی بی با افراط گریه کردن سیغتاتماق از تنگی با افراط
گریه کردن سغناتماق با افراط گریانیدن مع الف سیق بودی تند
و تنکنا و فشار و امر از فشاردن مع النون سیغیلیق بودی تیغ و مقاب نفشی
و صغیر و اواذی که از صنعا الحید بر اید سغیش فشار ش سیغلیم
بودی تنکنا هنر که سیفند و افسرده هر چیز و بعربی حصاده
و شیر و درخت مع الکاف مصادر سیکریشماك جهانیدن مع الف سیکیر غم
موضع تند و تیزونده صعب با ریك کوهها که حضر افتاده
باشد سیکز عدد هشت مخفف مشدد که کاف استعمال شده
بفارسی برجستن ولکنه الحق ستور سیکیل بودی تولد
باشد مع اللام مصادر سیلماق پاك کردن سلیقاماق پاك
کردن سلبا و سلینماق پاك شدن سیلاماق دست
کشیده و مهربانی کردن سیلاتماق دست کشانیدن
سیلاشماق بیکدیکر دست کشیدن و مهربانی کردن

سیلاتماق دست کشانیدن سیلاشماق بیکدیکر دست
کشیدن و مهربانی کردن سیلانماق دست کشیده شدن
و مهربانی یافتن سیکلاك تکاندن سیلا یعنی وطن
و مسکن سلکیغك تعوید کردن سیلیغ پاك و بی عیب
مخفف السیلیغ یعنی کریمی سیلیغ آغچه فرمالیدن مع الصاد الیم
سیمرماك فربه شدن سیمز فربه مع النون مصادر سینماق شکسته
شدن سیندرماق متعدیست سلکنماق انفعالست
سغماق شکسته حال و شکسته دل شده شدن سیناماق
امتحان کردن سنکماك منجذب شدن و خوض کردن و هضم کردن
و فرو خوردن و تحمل کردن و درغ سرخود و پر بال کشیدن سیکدرمالك
متعدیست سنکراماك مخزون آهسته کریه کردن سنکین
لاماك پی کردن سنکیرتماك متعدیست سنکیرکا غالك
انفعالست مع الهاء سین یعنی تو سین سین گفتن و باشباع کسره فرو هلاك نون
اموات و امر از شکسته شدن و حرف از حروف تعجب سخلا بین
مثل تو سینه که ازبعربی مقراض و بعربی شکسته شده سین
میز و سن سین یعنی تو سنکالك مع الهاء الدسته بعربی ان سنکر
مع الهاء الدعصب وی و کریه بی اختیار سنکولی یا برانی باد
باشد بعربی لسان الحمل سینکل خواهر بیتلیك یعنی معین و مخصص

مع الواو مصادر سویشماك دوست داشتن سیوردومك متعدی است
سویشمك باهم دوست شدن سوینمك شادی کردن
سوینمك ومالك متعدی است مع الجیم سویرجی بمعنی نیش
وتیزی هر چیز سیوکرم تمر و حبث سیودکلمك سیوکلیك بعضی
باشد و حبوب سیول دراز باشد یعنی شکل سیوغ مژده
ونوید سیونجی مژده کانی مع الباء سیرچاق لغزانیدن بعربی ازلاق
سیرپلماق باشاکره لغزیدن کابلشین مع الباء شایات
وشابالاق سیلی باشد شبك بورو یعنی از بوریه مع القاف
شاقوبرن بان مع الراء شارلدامالق حدا کردن آب شراشوا
بیای عجر بمعنی آنچه باشد که از آب زیرك گویند مع الشین شاشماق
بورجی مضطرب شدن شاشقورماق متعدی است شاشقون
بمعنی مضطرب شدن شاشقون خانه بمعنی احول شاشلیك
احول مع الغین شاغیرلاق آهوا زوجیز که بر هم خورند شغلداق
پارچه چرکی که در سربنه وموی کوسفند جمع شود بعربی باق
دفای رطب وبغاری شکل مع القاف شقشال لباس بوده تا
چسبان وازهم دررفته غیر موافق اندام وکسیکه عقل وفهم
وگفتکوی او پریشان باشد مع الفاء شفر بمعنی هزل باشد
شاقیردی صدای که از تصادم دو چیز بهم بکاید شاقوریت

حیوان

حیوان دورکه مع المیم شامار بورجی طنابچه وسیلی که بود حساو
زنند مع الراء شاولو حلف وشوخ مع الباء شاب صاحب یکت و
مکار و سود مع الدال شو دردوت ترنج و شبنم وبعربی وش
شود کلو بورجی یعنی انفلد و آن نوع شود وعوسازیکه او کویند
ونام پادشاه تلکفوت که دو جنین در معاصر چنکیز خان بوده ق
هم کویند مع الراء شوکپاهی شبیه باشتان واسفند یعنی قانلی
وبعربی فلذم بفارسی ترکی شومدنام طایفه از تکانید شود اف
بورجی شوده زار بعربی شدن مع الکاف شوك زکات کو وبعربی
کزنکبین دیزند ویاند بازار بعربی سوق شوکینه لغز کشتاکر
شکو رجیزوان سایبان سلاطین است شوکوجی چترو دار
مع اللام شوله یعنی آن شو کاعی لعابی که از دهن روان شود بعربی
ریق شولای در پیش او دیکیه تو بان دخوار رزم معنی بیلو آری
باشد مع المیم شومو یعنی چراغ باشد شوندان
مونداق مثل این وهم چنین شوتقار مرغی است شکاری
وو قات ورحلت پادشاهان و سلاطین مکتوب مع الباء
شیبا تیر باران شیباق دومنه ترکی پادشاهی ونیز شاخهای
نازك درختان که در پوشش عمارت کار کنند شیبان فرقه
تاجیك وتات شبکه و وحش باشد مع الدال شیلد

مع الراء شرافه یعنی گوشت شکار وحصه وریسه از گوشت شکار ومال غنیمت

بکسی دهند شرام مقام وآرامگاه شیر شیرداغ علفی چند که گرد

بجای نکلشو در زیر زمین کذارند وبانجای فرش در زیر خود

اندازند وجامه فراخ بکنانی شی غان شیرخیب یعنی روغن

کنجد شی غاجی عصار باشد مع الشین مصادر شیشاله وورم کردن

شیشلاماله پنج زدن مع الشین شیش سیخ وسیخهای که جلت

نعل است وورم وامراز وورم کردن شیشلت متورم بودن یعنی ورم

شیشا ول مهماندار مع اللام شیل بودن اول شیلان سماط سلاطین

وامرا واطعام بفارسی عناب شلناق ادعای دروغ وتحمل حسابت شیلیم

صمغی که بدان کاغذ وامثال آن چسبانند مع المیم شماله مکیدن

شماله ماق بازیدن مثل بول شماله ماق یعنی دست بازکردن

واشتن بردن جواسد شمدی الحال وبالفعل شمدیدک

یعنی تا الحال شمشاد بودن بودن باشد مع النون شین یعنی بوق باشد

طرب وطربناک ومعمور وآبادان وار ونام شنک بکاف تازی

قطع وفصل امور ونام منصب رخواندن مفعول امر الخود که مامور

بفیصل امور ندامری شنک گویند شنلیک سفید چهره

مع الواو شیوران خاکستر باشد در شیراز شفترک گویند کتاب الصاد

صادق وصدق در ترکی سایین بسایین باشد کتاب الطاء مع الف طابور

بودن نوچ وجماعت مع الراء طراز شهریست در حد ودحاین جنس چیز ونام

یکی از ده پایه بدخشان وبفارسی کارگاه جامه بافی ونی شکر نگار

خانه شکرسازی ومقسم آب وارآستن وساختن چیزها ونقش

ونگار وزیب وزینت وارایش کردن وطرز وخلط وبعضی میل

جامه محرمات وان معرب است مع الشین طاش بودن سنک

وبیرون طاشره وطشره بودن بیرون طاشرغی یعنی بیرونی

مع النون طاغ بودن کوه ونام هیمه که آتش ان در خاکستر بود طغاجار

امیری از امرای وباقان طغار بودن ظرف که کرواغثال ان درست

کنند بفارسی تابه طغای وطغائی برادر مادر طغماج نام

نام حرف ران کفار مع الکاف طاقیه نوعی از کلاه وعرقچین مع النون

طانه که ساله ودوساله طوار بودن چاپاروراق طواشی خواجه

سرا یعنی خصی طاون بودن سقف خانه مع الباء طای کره اسب

یکساله ودوساله طایدر شهری در ترکستان چهار فرسنگ

در چهار فرسنگ قیلاق ان ساخت وجایگاه لیغ که مقر سلطنت

بوده ترک ساخت طاتیق مغولی نویسنده وماهر در اشتاد مع الواو

مع الباء طوبال لنکی که پایش از لنکی نرسد مع الراء طرغای

پرنده قریب بجثه گنجشک ونام پدر امیر تیمور کورگان وبفتح

راهم امده طرمتای پرنده شکاری که شنقار از ان بعمل آید

مع الثاء طوغان پرنده شکاری که از انیا الکرهم کوینده شجاع ونام
پادشاهی ونام یکی از ندمای مقرب سلطان احمد اوغوزخان
که ضلالتیست طوغای بچ وخرکه در حجره وخانه باشد یاتای قرشت
هم مستعمل است طغرالشاف که ومابندای فرابین باب طلا یا سرخی
رقم شود طغرل پرنده ایست شکاری ونام پادشاهی از سلاجقه
مع النون مصادر طونانال بر چرا الثی بادن ومکلل ومزین سلجقی
طونا غالطانفعال است طوتاغا بر چرا استکی وکوکبه وانا شده
پادشاهی طون یاعی بیروی کاو باشد مع الیا طوی جشن وسور عروس
ودروحی پرنده کماهو بره آش کوینده بعربی حبار ودمعر موی بعرشعر
طویغون تویغون باشد کتاب الغین منقوطه غراس فریاد خز باشد
ملازم جمال وبارکش عنقوت مرغابی است بزرگ غاز اوردک
عرکیلداماق صداکندن سباع ودرچین صید یا آدمی کتاب الغین
مفتوحات مع الجیم غجرجی دلیل وبلد مختار وم کار قسطار طادی
که برانیان الاغ بندند جمهة استوار کرجیث ومخزن کند مع الدال
غار یا بعاق فریاد کردن غاز جمال کوینده غزیخی یا قوعمر بند
تیرکش وبند شمشیر ولطالان غروف باریک وضعیف بعربی
وسرنصب ودرفرهنگ جهانکری مدونت سره عمرتی گرفته
وبرهان قاطع بمعنی جامه قلم نوشته مع الزاء غازان وبلك

تجار ورد کاب چین وتوپ ودهن فراخ وطایفه سالود ودر وقت نزول
لشکر بدین اسم اوزا تلاعیشی کنند وهلکوی ابنا الات دوس ودبادشاه
معروف که پیشت غازان ودربتبریز ساخته عان ایاقی کبا هی باشد
اطریلال کوینده غرصدای عربلیك رعد وسباع مع الشین غاشوت
بمعنی تلخ غلیچ پیشت وکوتاه وبفارسی روستای وروند داو باش غلکه
کلید جوبی که در پیشت درساخته باشد مع الباء عینلقی ده بچی
درنزد یکی دشت قبچاق که تیرهای انجاخت رواست باشد
غره عربلیك وبعربی اول ماه واول هر چیزی وبمعنی پیشانی اسب
غزه صغرا ترکمان که در زمان سلطان سنجر خراسان را مسخر کردند
کذا فی القاموس غرسون بمعنی جگر ساق بلندی است غزما الکنیز
مالحوله عونك جانوری است بعربی رتیلا غرناك کلاغ سیاه
مکسورات مع الراء عرناق نیرکه کنیز وجا دوود ججاب خرد جسل جون اسفیل
مع الراء عرصدای تیر وسنك ولمثالان مع اللام عنیلجایاق
ازچوب ونش مع النون غینکشاق فرست زدن از بینی در وقت بکم
دماغ از استشمام رایحه تند بود مع الهاء عینه حرف تصغیر است
عیبجی چوب که بکرون سك بندند که بکریزد وجوال ونوبره که در زیر
کلوی اسب که بجای خوردن معنا وشده باشد وغنج بودن دمج دهان
جوال است کتاب الغاء مفتوحات مع الالف فرجی جادری که زنان پوشند

فرفر روان پسلیس یعنی بازیچه که اطفال از نان ریسمان گذرانیده
یکتا کش ازیرند و صدای فرفر از آن ظاهر شود و بچه کیلك و مشهور
امثال آن قونیسه خ کبود و کلاغ سبز و بودنه یکنوع سبزی است
یعنی کند ناوکان قوبلك جوجه مرغ فلکن ریحان یعنی شاهسفرم
بفارسی و بعربی ضیمران مع الیاء فیقرچل باشد یعنی جنس مکسور التاء
مع الواو قرصدك که از پیلك طبود ببرید عرفرلد چوب
کوچك مدور است که بشکل چرخ تراشیده و اطفال سر آن را
کشیده حرکت دهند تا بچرخ آید قرصدقی که از دماغ
بسته بر آید سنان و امثال آن مع الیاء مع السین فیفیه بودی قونا
فیلد بمعنی آهسته بگوش کسی سخن کفتن مع التین فیقفرماق صدا
در آوردن از منخر بینی جوامد فشك موشك بود آلت آتش
بازی خط دونه که بار وط داشته باشد مع الکاف مکسور غاده و کلکونه
قیفقرماق بوده صدا کردن و منخر بینی کتاب القاف مفتوحات مع الباء
قاان شاهنشاهان مع الباء قاپماق ربودن و بادشه پادشاهی
گرفتن سك و اشباه آن تاپیشماق مفاعله است قاپلاق
انفعال است تاپیدیماق متعدی است تا پاماق باباق الحد
محصور ساختن و باباق حدود کردن تا بالماق انفعال است
تاپارماق ابله کردن دودم کردن تاپارغاق متعدی است تاپاماق

نالغان دهیان گرفتن و فرو بردن قاپقار ماق چیزی را در دهان کشتن
قپلاماق لفافه کردن تاپاغاق برده حدود کردن جوامد قاپ ظرف
باشد عموماً دولاستری باشد خصوصاً قاپسطرو خیم و حباب جلد
دو کوشه دو مال را در درون آن نهاده بکوشیدن و بر سر آن دوختن
قپان ذبون و کاهل و مغرور قادبارجق قایله دیجال قاپاق دایم
دیواسله کبیره قاپاق کدو و نشانه که تیر بر آن اندازند که بر سر چوب
بلند نصب شده و ظاهر اکه و نصب میکرده اند که باین اسم
موسوم شده و پشت چشم قاپاق باغلاماق بود در اسناد حین عنین
واقع و توصیف کسی که بسبب عجب و نخوت او شود قاپاق شوله قبادور
چاشتگاه بلند قریب بزوال قاپاقولاغ برده سیری دسته
دارد کوزه حلقه دارد قاپاق با حباب بوده طعام الوان خورد
قاپال العاطه بود و امر امحصور شدن قاپان خطه دیر و بابا
عمر ترازوی بزرگ که آنچه چیزی سنگین بدان کشند قپنال
دامنه عقب زین قپثان کیاهی است که از طرف جال دارد قاپتورغای
کلیه بزرگ قپچاق دشتی از سرحد جرجان طولش شش صد فرسنگ
عرض سیصد فرسنگ وجه تسمیه او غوز خان با املکت بواق
جنگ کرده شکست خورده و در چنین غار در دهان رود خانه
افتاده و اتفاقا زن حامله که شوهرش در جنگ کشته شده

بوده درمیان درخت مجوفی وضع حمل نموده دران منزل اوغوزخان شنید
و بمولود لیوخت و آن فرزند را بفرزندی خود قبول کرده قبچاق نام
نهاد و بتحریف عوام قپچاق اشتهار یافت و اروس و اکثر ابلاد
دشت را تابع او ساختند او دیکتا را اول فرشاد و پنصد سال
دران دشت پادشاهی کرد و نام طایفه از نسل او نام پسر چنگیز خان
ابن اوغوزخان قیچور خراج مقر یدیلی قمچوقها آهن و فولاد
است که بایکدیکر جوش داده کارد و شمشیر ازان سازند قیقلیاق
طرقی قایغار او تیقرا و تیقره سیاه محض قپلان پلنک قایدریاق
بوری کولانیث یعنی کنف قیرمجای ایشان و بر سر بیلمکت
و محل فرصت و بابای عجز دریسل و قایوق یعنی فرشته مع الالف قنغاق
ممزوج کردن و سخت شدن قاشقاق سخت کردن قیقشماق
قاشلماق ممزوج شدن قاتیقلاشماق بهم سخت شدن
قایلاشماق تحمل کردن قاتلماق و قاتناماق خلوه زدن
و بسرعت پوئیدن کردن جوامد قات طبقه و امر از ممزوج کردن و امر از
سخت شدن و بمعنی حضور باشد قات قات یعنی ته بته و طبقه طبقه
قاتقاق سخت قاتلا نوبت و کرت قاتم بمعنی بلک وصله
بود که در کلها مستعمل است قاتیغ لیک کتا یا زنجیره چنیم باشد
قاتیلیش جمع دواب که ممزوج شود قاتیغ هدیه که بجهت خرج عروس

خرج عروسی داماد و صاحب طوی فرستند مع الیاء قاجیاق کنجشک
قاچورماق متعدیه است جوامد قاچ بردی امر از کریختن
و بفارسی قاچ خربزه و امثال آن قاچار استخوان زیرین قطرات
پشت و پهلو و نام طایفه از اتراک قاچاغ کریز قاچاغچی کریزنده
قاچان یعنی که وقت قاچانغیه تا یکی قاچقون کریزنده باشد
قاچو باصطلاح اهل توران و خوارزم کریزی باشد قاچولیه
که بیکجا واقع شود قیچیر کرکس و بعربی نسر کویند روزی زیاده
بوده هزار فرسنک قطع کند قاچیاما ویا بزعفران الوده کرکا
برقان که دریک روز از سراندیب سنک برقانا و ترجمه ازین قسم
است قاجین و قپنکو سیل را بینند و بانداز کرده تزیلد
شد که بیشکند قاجین کوینا مع الدال قادماق میخ دوز محکم
کردن جوامد قادغ میخ دوزان صباغ قادرغه نوع از کشتی با
قادزکنند پای محبوس قادمق میخ دوزکننده و تاکید
مع الراء مصادر قارماق و قارشماق و قارلاماق نکاه
کردن قارارماق سیاه و تیره شدن قاراغاق متعدی است
قارقماق نفرین کردن قارماماق یعنی بودن قارماغاق
متعدی قارماشورماق یعنی کشتی کیر شدن قاریماق
پیر شدن قارشماق پر کردن قارشلاماق وحبت کردن

قانیلا یماق متعدی است تا ریلاماق کز کردن وبیرون
قاریغماق چشم برفلغنادن قارساق بروجی عروج و داخل
کردن قاپچاق بروجی لباس فراخ کیک وشان کردن جواهر
قادیرق باشد واحراز عروج کردن وبعربی قیر و سرد تبدیل
را مجمع الاحر قرارق درسیاه وار ارکادس و هلا بوبروجی
ساحل دریا وکالا قرا مراعی ومواشی وکیشی قراتباع وسایر
الناس باشد واز انجاست که هلاک طوایف را قراخان
گویند قرامدیت دور لعز بروی اتباع من است و قراقونغ
مرض حبه و بروجی شقافلوس و مرض مزمن راهم گویند قرابانانی
بروجی مرغابی سیاه قراباش بروجی مرغابی بلبل و کنیز وهبان
نصدر قراباغ ولایتی داند بایغان منسوب با ران ابن فارس
است وتختگاه دار الملک قراتیاه نوعی از تفنگ قرابوغا بوروجی
بلبل نوعی از کنجشک که زیر کلوی سیاهست و نام مومرات
درویش قیچاق قراطال بروجی بیلد که بعربی عقاب است
قراتادوغ بقدر تیری مرغی است قراقوا آنرا که قوشچیان
از بال طیور سازند بدان خوش ادا نکند قراقمغا از مان
پادشاهان تولک که هوران سپاهی باشد وان عضو مرباشد
و عصب است قراقون محلی باشد در میان کابل و بکیفا د

قرا

قراجرلساوقی سیاه دانه که بزرگی نان باشد بعربی شونیز
قراچیرلک لنگر ساید قراخان اسم اوغوز و مغولخان پسر اوغوز خان
ونام پادشاهی هند معاصر اسکندر خاقان و خطا از عمال بیک قندوق
وملوک طوایف وهر که از عوام بحد سرحد بر بخل شود قراخان ششم
گویند ملوک عجم دختری از خان ترکستان گرفتند وهدایا
فرستادند از ان جمله غلام زنگی بود وان غلام در نظر خان محمد
نمود مجلس راه داده تا انکه ترقی کرده عروج کرده پادشاه شد
واز الله دوم اودا قراخان گفتند قرادون بروجی طنبوری است
چارتاری قراسو رودخانه که ازیجا اعلام در حدود خوارزم
بیچون ریزد قراسنقور بحرین ملک شاه است قراشینه بعربی روز
سیاه قراغ مردمک چشم قراقچی راه زن قراغلیغ قحط قراغول
دیده بان قراقاش محلی باشد قراقالپاق طایفه از مغول که در شمال
خوارزم در کنار سیحون سکنی دارند قراقروت ایدوغ جوشانیده
قراقوش عقاب بود قراقولاق جانوری است در بلاد بزرگتر
از گربه گویند در عقب شیر راه رود وچون جانوری بلند
شیر بفهماند وشیر بعد از استیفاء حظ ما بقی را با و دهد
و بروجی جمع را گویند که از جانب اعیان در خانها پادشاهان
برای استخبار حاضر شوند قراقرم و شرقی باشد قراتپه محلی

قچاق ما بین رود کرگان وانزلت قراقویم شهری از ممالك ترکستان
از انجا تا خان بالیغ وهم از انجا تا قاقچی که سرحد خطا است کوهی
دور است قراقینا فی محلی الذروه میت داغستان مسکن لکزیه
قراکول موضعی از ماوراء النهر قراکوتلوك بروزن [illegible] سیاه و
قرا آلتغو سیاهی که در زراعت کاه نصب کنند بجهت طرد جانوران قرا قتو
مایل بسیاهی قراموق میوه شبیه بآلو بالو ودانه سیاه در میان
گندم بعربی زوان بوده شیلم [illegible] سیاه قرانغو تاریك قرا [illegible] یلابان
وطایفه از اعراب زبیده قراوناس طایفه از مغول که بسیار بند
قرایمش میوه ایست املوك هم نامند قرایلیکلی [illegible] عرقی
ونالو قرسیل حبالی بروزن ازارا کله قارغاق [illegible] ان
خار بلا [illegible] ریزه قاردتوق شاخ حجامت قرچان
زقرچه بروزن پرنده کوچکتر از گنجشك [illegible] بعربی
وطواط بفارسی ترند قرجغای باز شکاری بعربی بازی
قارداش برادر قارداش قاطی بروزن خون سیاوشان بعربی
دم الاخوین قارس شال وهرچه بکمر بندند وبعربی [illegible]
سخت [illegible] دست برهم زدن بعربی صفقه قرشی ولایتی در ما
وراء النهر وانرا نخشب هم گویند وحکیم بن عطا ماه
مقنع از چاه او از سه فرسخی ان طالع کرد و [illegible] گورخانه

وبعض

وبعض قصرها که خان خانی است چراکه کیك خان در ده فرسخی نخشب
قصرها بنا کرده قارشو برابر محاذی قارغا کلاغ وامراز نفرین
کلون قارغه بوکن بروزن نام دوائی است از جمله سمومات قاتل
و خانق الذئب بفارسی بگویند قارغه بردو لکی بروزن حنظل باشد
قارغاشا تراغ وعوغا قارغش نفرین قرقره مرغی است شبیه
بکلنك [illegible] در دوزخیان برسر زنند وعلامت
بهادری باشد قارقه [illegible] بروزن [illegible] باشد بعربی [illegible]
قارلیغ طایفه از اتراك ووجه تسمیه انکه ارغوزخان از ولایت
غند وغرجستان بیورت قدیم مراجعت کرد زمستان برد [illegible]
سرو [illegible] عزم نمود که کسی تخلف نکند اما بجهة کثرت برف تخلف
کردند وباین اسم موسوم شدند قارماق چوبی که چنگال دار
وصیاد ماهی بدان صید کند وبروزن ممزوج وداخل کردن
قارن شکنبه وشکم را نام ملکی از ملوك سلف ونام خرا
تراشی که معلم فرهاد بود قاردیا روق [illegible] قتلوتا ونام موضعی
در جنوب [illegible] قارو چه بروزن باز و بعربی عضد
قرم وقارلجاشن قاری [illegible] وذرع وانکه گز کردن واز دوش
تا سرانگشتان وامراز [illegible] قارین شکم وشکنبه [illegible]
موجه [illegible] برادر [illegible] مصادره [illegible] کنند

[illegible]

وقتانه ووماق امر یکندن قازلیماق مقاعله قازلیماق انفعال
است غازغاماق کسب وتحصیل کردن جوامد قازاغوچ بردن اسب
باشد قزاق وقزاق وهرود قاغان ونام طایفه که در عثمانی خوانند
باشد ودوالی علف واسبه وکودخی که ره حمال زمیان حرنایرنی
کنند قزاق لاوق قبیره حکاره است قانت ترب کناه دامن ترنخ
قدیلت طباخ ورکاب بیس وطایفه ترکمان فرقه خود را در وقت
نزول خود لشکر باین اسم اواز کنند ونام شاهی از چنگیزیه قازانچ
تحصیل واکتساب قازانجانی عمری در توابع فارس قازنخاب
حیزی ازچوب وفی مدقور ویلنت جون از اوجاغ برکیند بالا
ان کذا مرفتو کندن واطراز بعود کردن قارقه تلیشه قازوق
میخ بزرک وستاره قازنید وبدور دیره قلدان بعربی براده
وتراشه که از نجار آن لغخیته شود بعربی حکاک مع الیاء
مصادر قاسماقلاماق مرق بر روی اتش نیفتن وپرده بر روی
دیم زخم بهم رسیدن جوامد قرعه بر در کرد باد بعربی اعصار
قسمانی برویی حنبر بود فشا تنحی حنبر ساز قاسی نوعی از
صمغ است بعربی قنه قاسیغ وقاسیغ تهیکاه بعربی خاصره
والی مملکت نیکی دنیا حاکم خود را قاسیق کویند قاشماق
خاریدن ودویدن قاشیمال شرمنده که بود قشنماق متعدی است

قاشلماتی انفعال است قاشنماق بول کردن قاش قرلماق
اول شب باشد جوامد قاش ابرو وبرابر حضور ونکین انکشتر
قاش غرالنی وناداند وار که در آلت فتیاردو وار استعمال شود
قاشقلان خیره وسیح قاشار وقاشاوج قاشاغو باشد قشقاق
مرغابی است سیاه رنک بفارسی دنک باغ قاشقه چوقی
پیشانی سفید وبروی ولوکیش حبلک ونوعی از سلاح کر پیشانی
اسب مینبندند ودروز حبلک قاشقه لغناچی در پیش معقول
امیرا خوراسب ایلپشان سفید بود تشمر بودی متحرّ مع الغین
قخناق شیر غلیظ بود که از اعوق ساز ند قیعود خراج دیوانی
مع القاف مصادر قافقان حیزیرا بجیزی زدن وکوبیدن
قاقلیماق خشک وقاق شدن حوبکه بنز کد قاقماق
بیا بعرباد کردن ساکیان در وقت تخم کذاشتن قاقرماق
بمعنی فریاد کردن قاقیماق بمعنی خشمناک شدن جوامد
قاق خشک واب باران که در وقت جمع شده باشد قاقاس
خارج سمت قاقرصه بدو حرام اوف وفریاد باشد قاقوغ بروجه
بریان وروغن کردن وکرفته قاقشال همیه خشک ترکیبه
ونام طایفه قاقشال بمعنی قاقشال باشد قاقلیم بمعنی شراره
آتش قاقاج ماهی خشک قاقیش کوبیدن قاقیغا للمعنی بروجه

خشمناك وبدخوى ميلام مصادر قالماق ماندن وتمام طا نقد
قالیماق قالیشماق وپس ماندن قالاماق برسرهم چیدن
قالاتماق متعدیست قالالماق برسرهم چیده شدن قالقماق
برخواستن قالدورماق برو ور از جا برداشتن قالاغای اطراف
که طایفه ایست دسته خو بد در وقت نزول لشکر باین لفظ آواز
کرده سیدا نمایند ومعاشت هم از وشتق از قالماق وقالماق
قالپاق کلاه عموما وکلاه گوشه را وبعضی ازاف قالناق پوست زیر
دعو دزین قالناغای قلب ودعو قالناغای تیغ نابا کی قلتبان
دیوث قالدوراق رحبه قلماش بیهوده گوی تیغ قلماقشت
قلماق طایفه از مغول در شمال دشت قبچق قلماق نوعی از سلاح است
وصیه دان با پرچهای فولاد وبرگ برگ صفحه بر روی هم دوخته درجیب توسند
قالیش باقیمانده قالندس برو روز اول کانون الاول قالیش
تیغ تور وسرکش قالین لیغ نامزد کردن ومال بجانه عروس قارلنا
قاماشماق کند شدن دندان چشم قاماشتورماق کند کردن دندان
وچشم کردن قاملاماق معالجه کردن حواصل قام طبیب وحکیم ودانشمند
قمچی تازیانه قمقاق کیاهی شبیه بهابست سبک قاملامشی لعبات
قاموق جمیع قامیش نیشکر نیستان میالتون مصادر قاماق پیشرفتن
قاندورماق متعدیست قاناماق خونین شدن قاناتماق متعدیست

قانلاماق

قانلاماق بر آوردن قانیغماق معنادشین شدن قانیقتورماق
متعدی است حواصل قانخون وامرازسیرشدن قنات بال طیور وجنه
خیمه والجوق وانکه تحویل دار سلاح پادشاهی را صاحب جمع
قوب گویند یعنی صاحب جمع اسلحه است یا انکه صاحب جمع نیزه
قناره گوشت ازان اویزند وقانی عربی است قیل ودف نوعی
عنب الثعلب قنجوقه نترال قاتجیق سلک سیاه ماده ودرع
عموماده وحوش قاندرما دریا درختان قاندین درختان قاندیه ولک
برو مانکجا اندغای اهو ماست بند کران کادمیش بود وخوش
دستار قانقارین قراقه که پس وپیش فاش ویره قنقراوزملت ترک
قانقلی گداهمین قانقی قنکلی عراده وگردون وطایفه از اتراک وجه
تسمیه انکه اوغوزخان در حربی غنیمت بسیار گرفت وازحمل
عاجز شدند شخصی عراده وضع کرد وساخت اسم صانع او قانقلی
وطایفه ببینه ومابودار نسل اوبید قانکتار محاذی
وبرابر قانلیغ خونین وخونخواه قانق تیزکرقاقی قولغان خون
کرفته قانیق نخیر خسه ماین شکی وکاخت ومعنادشیرکیرد ولمس
ازشیرگیرشدن میالاد مصادر قرماق وقوماق راندن
ودورکردن قادورماق بریان کردن متعدی است قوماق
انفصال است قوورماق بریان کردن قوشماق باهم پیوستن

قاوشوریماق متعدیٔ است قاوشاماق وقاوشتماق برویم بند
کمربند جواهد قاوازاسباب آتش زدن قاداق میان تهی درخت
کهن سهی قاداق اغاچی درخت بید قاوغوق تعاقب کنند
قاوغونچی تعاقب کنند قاولوج علت فتق که در بیضه آدمی
بهم رسد قاولوق فرزندی که بغیر بهم رسد یعنی نسل حرام
قاووت گندم ونخود بریان شده وآرد شده بعربی سویق قاوجی
برومرغام وسخن چینی قاووردق ومغزوپیاز اصل قاوورجاق مصغر
قاوورباشد والضورتی است که بچه گان بدان بازی کنند
بفارسی عروسک واشکال شب بازان که در پس پرده آرند
قاوورچاغچی شب باز قاوورسون پرطیور تازه روییده سیخ
نشده قاووریچی پشم ومغز سوخته قاوورماچ گندم برشته
قاوشالان نام محلی از ولایات ماوراء النهر قاووش وقاوورغه
وپوسته که از اندام زن در وقت کوبیدن جدا شود
قاووق شانه ودروی هم بابن معنی آید ونوعی از کلاه که در ...ه
برسر گذارند جواهد للباء قاپیاماق خودرا بیکسو کشیدن وبکنار
رفتن قایماق برگشتن قاپیناماق برگردانیدن قالیشماق
باهم برگردیدن قاریلاماق بعقب ماندن قایغورماق غمناک
قابغامقاق خودرا بیکسو کشیدن وبکنار رفتن قاپیناماق برگشتن

قاریماق برروح مهربانی کردن جواهد قای حرف سشقه نام یعنی کدام برف
وباران بهم آمیخته ونام پسران خان ابنا وغوزخان که ایل قالق
ترکمان باو منسوبند وبغوی محکم قایاگو بلند قایاش گوبید
اورد وقایاش یعنی نژاد واقوام قایالیغ کوهستان وولایتی از
ترکستان قایان کدام طرف وسیل قوی که از کوه بیاید قایاندن
از کدام طرف قای بیرکلام یک قیپاق نام محلی ومسکن لگزیه داغستان
قایلدم کجا قایدین از کجا قایدوجه هم امیر تیمور ونبیرا وکنا قپان
قایریق سنگ فسان قایرنا ای لعظم اسمی تالی قریبی باشد
قایچی برید شفق وغمخوار قایسی کدامین قایغو غم واندوه قایغولوق
قوش عه قیتغناق خاکستر بعربی عجه قیپاق درد وی شیر بیابد قپناتلیق
صاحب جوشش قپناق نام طایفه ودرومن چنگال مرغان شکاری
وجوششی که در دهم ودهن زنان تود امیده بهم رسد قپنا ووق
دهنی که از آنجا جوشیده بر آید وکم اسپ قایوکدام قایوق ذوق
کوچک قاپچی کدام وطایفه از اتراک که خود را برقای خان بنای خان
رسانند والحسب قبایل ترکمان مید شده وسلاطین آل
عثمان از ان قبیله اند قابلش تسمه و پوسته هاز قاپی رانده
ونام ولایتی از خراسان معتوحات مع التاء قتصادرق قتیاق برخاستن
قوپرماق متعدی است قوپیاماق بعربید نواختن مع الصله قوپا

عضو بر آمده وضخیم وعلی وریان ودوربند وشاران وبه قویاق
دلامیی از ترکستان چنگیز ورحین تقسیم ممالک اورا با وکتا داده
که تعهد بود اسب آغا خوب میشود قویانلوق جاشتگاه بلند
قوبغه دلو آب وبرج دلو وشبلا بواد ر منکوقاآن پادشاه
خطا قویوبودی ظرف قویورجوق بودی بوتی کوجیات توبرے
حقه قوبوز بربط نوع از سازاست وکاغچه قوبوخه
بودی بنات است بولک بولمه یعنی کلم مع النار مصادر قوتوزماق
دیوانه شدن قوروتماق متعدی است قوتولماق متعدی
است قوتولماق خلاص شدن قوتقارماق متعدی است
قوتلاماق ماه کردن ماه مع الراء قوت معنوی میمنت
وسعادت وبعرے غذا قوتان مرغ سقا وحوطه خوابگاه
گوسفند وهاله ماه قوتلوغ مبارک ومیمون ولقب چنگیز خان
با اتابک مظفر الدین ابوبکر پادشاه فارس داده بود واو را در
فرامین قوتلوغ خان می نوشتند قوتور حیوان جرب دار
وبعرے کسرے ونام بعرے در ولاینخوی قوتوربوتور از اتباع
یعنی ناصاف وناهموار قوتوزسلک دیوانه مع الیم مصادر قوچاق
با آغوش کشیدن قوچوشماق بهم معانقه کردن قوچوشتورماق
متعدی است مع الحاء قوچاق آغوش قوچقار قوچ باشد قوجه

قوچاه عیش بود دراز کمان شبیه بعتاب باشد قوچی بونی
از تخت روان که بلعرا ده کشیده شود مع الخا قوخو بوو آنچه
مع الدال مصادر قودوزماق دیوانه شدن مع اللام قوداقیله
که دختر میدهند وقبله که دختر میگیرند ایراکینده قودوق
چاه وکره خر وبچه کوره خر مثل قولان با شیعاتش نوشت
قودوقه قرناس بیزموس کودو خر سیفند به بچه نکاه غزکند
قودومان دیوانه خشک مغز مع الرا قورماق آراستن
ونصب کردن قودورماق متعدی است قودولماق انفعال
قورتولماق خلاص شدن قورشاماق کمر بستن واحاطه
کردن ودرمیان گرفتن خلاع قورشاغاق متعدی است
قورشالماق وقورشالماق انفعال باب باشد قورغالماق
مخصر شدن قورقماق ترسیدن قورقوتماق متعدی است
قورقوشماق مفاعلات قورورماق خشک شدن
وحرف شین از زوایداست که برای تزئین وترمیه
کلام واقع شده قورودوغلاماق کرکث زده شدن
گوسفند قوبکربند وصلاح وجبه دیوار وشرالشکر
وحلقه حلقه نشستن اهل سرهود وچش ومثل وکفو ونشانه
از طلا یا نقره ماه قوکه برسر چوب قاپاق نصب کنند

وامرا زارستن وبقارمی بنبه وحنیه وکرز وبرامدکی اعضا قوداق
بدومی خشکی قورب شکستکیها وکنار رود وخانه بیز بار لیغان
قوران سلاح قورباغه ونغ قربان قاب کمان قوریت باغرشی
نباق است اطبا ماذریون کویند قوریت قولاغی برومی نباتست
بیلکوش نام قورتغاجوزه قورجوق غدد رازکه در وثیات
دراز بریله بدور کلاه بچسپند قورچی سلاح دار قورساغ
حوصله وامعا قورشاق کمربند قورغاشون سرب قورغان
حصن وحصار قورتق ماکیانی که تخم نکند وامرازترسیدن
قورقاق ترسنده قورتخلوغ ترسناک وترسناکی وصاحب
مهابت قرسانی قربان کمان رکیسکه ورابتدای سفر از برای
مسافر آبه بطرف دیکر روند وکار کذار زنان تواده قوریشیی
وارسکی وجلد کمان کردن وغیره قوروت پنیر کشک وامرا خشک
کردن قوروش برومی نقره مسکوک که مملکت دریم رایج است
وامرا زخشک شدن قوروغ خشک برومی غوره ومیوه حرارت
واولنات وهیزه زاد که بجهت دواب سلاطین نکاه دارند قوروق
قرمصی مجرد قوروقی ساق روده خانه خشک ونام محلی ما بین
عنکبهار وکابل قورپلتای بمعنی مجمع عظیم که برای مشاوره باشد
قوروق وقت هنکام وکیچ قوروت دیر وقت قوربا دیارهی

بی لشت

بی لشت قورتیشی کلاه تاتاری ما عز کلاهیکه دوبش هم بوشد باشد
مع الزاء مصادر قوزغاتماق برهم زدن قوزغالماق وقوزغالیشماق برهم خوردن وبرهم زده شدن جوامد قوزکرو کاد
ودوقی جانی که آفتاب نتابد قوزالاق برو جمادیان زاینده
قوزای صد افتاب وقوزغالان وقوزغالیش انقلاب وبرهم
خوردکی قوزغون کلاغ سیاه بزرک قوزی بره قوزی قولاغی
حماض است بغیر ترشی مع السین مصادر قوسماق قی کردن
وغثیان مع الشین مصادر قوشماق واموات رابنوحه ستودن وهمراه
کردن وامیختن وباهم راندن دو اسب قوشولماق همراه شدن
وامیخته شدن قوشلاماله دو سیر شدن جوامد قوش خانه منزل
وجفت در زوج ودو پیاله که ساقی بی در پی دهد جفت
کاو کار وفصل زراعت وباشباع ضمه طیور قوش ایتکی بروی
کیاهی که طبیب لوادی اطلاق کند وقدمه هم کویند قوشان
کمربند قوشانه هدیه ومتعلق کباز خانه عروس بخانه
داماد فرستند قراروغی عنب الثعلب قوش بیکی امیر شکار
قوش وقوش سرهکار قوشخانه قوشتی دله لسان العصافیر
نوعی از طعام دان خمیر را مثل زبان مرغ بریده در روغن
وشکر پخته بروی طعام افشانند قوشغلوج عزوج وکنجشک

قوشلوغ چاشتگاه وهرغیت وطریت قوشماق بوری سه علده
چوب است که با حلقه‌های آهنین بفرستاده شاطران مان مرغ
شکار کنند قوتنشی همسایه قوشون فوج عسکر قوشه دوج
که در پیشانی اسبان بهم بسد و معانی مشتقه از قوشماق
هم داخ اطلا قطاش کاو محرک دم او را برای زینت بر گردن اسبان
و سر علم بندند و گویند کاوی است که در کوههای مابین خطا
و هند وستان می‌باشد قطان مرغ سقا مع التیت قوغ موی
شراره آتش قوغلاهه باتش خشک شده مع اللام مصادر قولمان
خواستن و طلب کردن قوللماق دستگیر کردن قوللماق متعدی
است قوللنماق انفعال است قولاتلاش ماش سر کش کردن
قولاغ و دتماق عهد کردن قولاغلاتماق قوس و قزح ظاهر کردن
آفتاب گویند شعر ای اغلان سایدا یاغاره کون قولان کوندا
یاغاره حرا قولانده رش تا سرانگشتان و عین دست و تیه و تل
که در دشت صحرا واقع شده و سمت و قلب لشکر و امهار خوانش و باشاع
بند و عبد قولاج امتداد از سر پنجه تا سر پنجه دیگر و فرکه کشوده
شود قولاغ گوش و دریا قولیحی ماهی باشد قولاقچی عکسها
کوچک که در تابستان در صحراها بگوش و بینی آدمی میرود و چون که وطر
دبدوحر تنک اسب قولان قوربوغی نام گیاهی قولاوروق دنبال

وراهنا

وراهنا و بیرون سرخ شده از غلاف قولاما بعنی بموقع و بجا
بروی سهل و آسان و بمعنی نحو الهم و نحو اهد نحو الهی و نحو
مشتق از قولماق قولابین دقولا بد در میان و بمعنی بموقع
و انفشاده ام و درست و نیم قلب برو در شده بعربی و بند
عروه و بامذلیه تحجیا شد مانند نقره و درخشان قولباغ مهره
که زنان بر رشته کشیده بدست کنند قولنوماج جوال الثقیا
و خفتان قولتوق زیر بغل قولچه تخم حبین قولداش همه سر
تلفنه جراحتی که در اعضای آدمی و پای اسپ و اشتر بهم رسد
از جراحت و دیه است قلماق بادهٔ و بیهوده گوئی قولاوغ
بندک و خدمت و عرض خدمت مع المیم مصادر قومیاق
احاطه کردن قومانلماق احاطه شدن جوامد قوم ریگ
نرم قومانکیزی که مدخوله مالک باشد قومار غنه
و قومار غمالی احاطه قومالاغ تشکال قومبول فوج و بیشه
قوم یالیغی برود ماهی سقنقود قوال ال برود مدوه
قومسی برود غماز و مکار قوملاق ریگستان و زمین نرم
قومومر سفر موجه مع النون مصادر قونماق نشستن
و منزل کردن قونوشماق با هم نشستن و با هم منزل کردن
قوند و چهاق نشاندن قونقارماق از جا کندن قونقار بلیاق

انفعال باشد جوامد قوناحین مادیان وماده گاو دو ساله قونامش
قوناش وقوناشین حساب مقارنه ماه وپروین از بیت
دوم عقرب تا بیت دوم ثور وعوار نحوست وازبیت دوم
ثور تا بیت دوم عقرب عوار است ودر هرماه باماه یکشب
مقارنه کند ومقارنه در جوزا دهم را چنین قوناش میگویند
بجهة انکه وقت حصاد است قوتاغ چادر ومهمان ودیوس
سرای ومنزل قونالغو چرخ نزول قوناق اسب سه ساله قونبول
دسته وفوج قوندلاق مخ فلاحی که طفل بر وپیچید وچوب
گرد وبه نقشها دران نهاده است قند قوقندوق سلت
الجکر از پوستش کلاه پوشان کنند وچند پیدا سر حبشات
ونام شهری وقلعه در بدخشان قونلاه وقیلاقصر است تیر رنگ
واسم یکی از شهزادکان چنگیزی در عهد براق بود قنقور آلتان
نام علف زار درسیعی در حوالی ونجان الحال سلطانیه گویندش
قونغرات قبیله ان اتراک که جنبند قونقورچا نوری سیاه
بعربی جبل گویند قونکاش بور جوله حشات که از سر فرود بود
بغا دسر سیوسه قونکتی همسایه قرقوش نزول ولشت وحساب
مقارنه ماه وپروین مع آلاد نوین تماق فخر کردن قوماق بروعی گداشتن
قونام مرغ است که بهمای شهره دارم وبفارسی اوج قوداق

دامنه کوه قوداق بروجی جای که زنبور عسل درمیان ان خانه کند
وعسل شان دهد وبعربی کواره وامراض فخر کردن قورتاق جراه خشک
که ان سر دیب مع الماء مصادر قویماق کذاشتن ورنجاق اب
قویلماق کذاشته شدن ورنجنده شدن اب قویلاماق
بزمین دفن کردن قویلاغاق متعدی است بانون لازم
است جوامد قوی گوسفند وامراز کشتن ورنجان قوباشی
انتاب قوباق سلاحی که درجنگ پوشند مثل قنلا ولیکن
قنلارا برومید وزند وان توباق درمیان کزاهند قوبان
خرگوش قومچی شبستان وامراز کذاشتن وتبی حرف زاید است
که کاهی در اجزاء از معقوله تتمیم صورت در مرا اورند قوروغ قشام
ونام ستاره سهیل اقوال ملکیام ستاره شعر باشد بدم مانند
خواه شامی وخواه یمانی وان در اذربایجان وما وراء النهر
ودیار اسطنابیشان طلوع کند وکویند قوبوغ طوغدی و بسیار
اتفاق است که قوبوغ بست وسهیل هرکز دران طلوع
نمی کند ملکه دائم الخفات مثل بنات النعش که دائم الظهورات
ودران فی شمالی قومرقوشی پرنده از کنجشک کوچکتر سران
خط سیاه دارد قوش لعربی نبل واتوش قوبوق مابین غلیظ
ورقاتیر که شان ومردم داشته باشند قوبوم بعربی ضخر بعربی بانفرم

قوزون کوزی بردی بابونه بعربی اقحوان توتی صندیلا بعربی تخت وجای نویسی
زیرین حکمو المائم مصادر قیتلغق چشمان زدن بعربی غمزه لیکن بالفظ
چشم اطلاق شود جوامد تب قرحزی سرخ محض مع الجیم مصادر
قیشماق خارش کردن قیچغلاماق انکشت زیر بغل کسی زدن وخاریدن
پهلو وکف پا چنانکه خنده بد بعربی تغاریج وبفارسی غلغلچ گویند
قیچقرماق فریاد کردن قیچقیرشماق باهم فریاد کردن قیچیرداماق
بدندی ودندان بهم سایند که صدا کند جوامد قیچقریش قیچقریق
فریاد وفغان قیچی تره که داخل ماست کنند بعربی سرمق قیشتغارش
قیچغ انکشت بزیر بغل کسی زدن وکف پا خاریدن کخاده آید
مع الراء قیرماق خراشیدن وقتل عام کشتن قیریلماق انفعال آن
خراشیده شدن وقتل مفرط شدن قیرودماق متعدی بعربسه
معز قیمرقماق تراشیدن مو وتراشی کمان یعنا ومیباشد که آن
سومان باشد قیرلاماق راهیک بکوه پیچیده شود قیرچیلداماق
دندان بهم سائیدن قویغلاماق کناره حیثی جوامد قیر بلندی
سرکوه وبجا شغری بلندی کنار کرده وبرون بیابان بی آب ودانه
داراز خراشیدن وامر از قتل عام کردن وامر از شکستن وبفارسی رفت
دعیز سیاه هم باشد قیراغ کنار قیرعو بروی شبنم برف قران عقل
مروارید که زنان بر روی کذارند وخم وبفارسی مجد کمال وبعربی قرابات

ایزا

جوامد

کواکب

کواکب قیرا وشبنم برف بعربی صقیع قریبک برونجی قراصه مقراض
خیاط قرلش ولبشه وسبزه تازه ودمیده که هنوز نرسیده باشد
وتراشی که برای دباغت بر پوست زنند قریتکین ظاهر مکسور
کاف مکسور ولایتی از توران قیرغوی پرنده شکاری معروف
بعز باشد قیرغیح نرطعام که در دیگ بریان شود قیرغیز طائفه
عظیم از اتراک که در سمت شمالی باشد مواضع ایشان صعب
است قرق عدد چهل چادو غزاز وزبکیه وامر از تراشیدن قر
قلیغ مقراض لیتم چین قرقراسم قلعه باشد وآن قلعه بلند وقیح
است در سرکوه ومردم ولایت ایشان بلد وبلغت مغول چهل
مرد قیرقیل دو صوبه بعربی اشطاالحیة قیرلاقان جیانی بروی
طاعون قرماجه حسن وخاشاک که در دیگ وخاک برودی
نشسته وصلب شده در روبا کثی خوره بان نکند قرمز
کرمی که بدان رنگ کنند سرخی بعربی دود الصباغین گویند
قریم ولایتی از ممالک شمالی تختگاه تاتار مع الزاء مصادر
قیزاماق سرخ شدن قیزیشماق وقیزیشماک گرم شدن
قیزیماق متعدی است قیزلاماق صدائی که از تیر
وسنگ آید جوامد قیز دختر باکره وبرودی گران صندار ذان
قیزلانی لاله قیزاموق ازا حصیه قیرغین بروی گرم وتعسد

بلدای هم لولتیرقاروش خواهد توقوشی پرنده بقدر فاخته کوچک
زرد و سفید و بالهایش بود بودر پرنده سبز رنگ مثل هدهد
تاج داراست بعربی شقراق قزیل سرخ و آشکار وشدید و تزحی
بشکل طوطی سرخ رنگ و نوعی از باد قزیل کا نوعی از ماهی الملف
واللهاهیان است قزالتون طلای احمر قزیل شهری عظیم
از مما لک ترکستان قزیل یاغ پرنده سفید که پاهای سرخ
دراز دارد و اغلب در میان آبها باشد و کنایه از هجو و عام و غلبه
اوباش قزیل بیلکا نوعی از قزابین مغول که طغرای پیر بیرون قزیل
قیز بلقال بید سرخ قزیل توکلو جانوری که از پوست او پوستین
کنند قزیلجه بود سرخاب بعربی غازه و کلگونه واز از عربی مثل
حصبه قزیل بو مورغه عید نصاری قزمیل رنگ مایل
رنگ مایل بسرخی مع السین قیسماق تنگ فشردن قیسلماق
فشرده شدن قیسقاق تنگ کردن قیسغاماق معدی است
قیسقارماق کوتاه شدن قیسغاماق بریدن و شکستن نو د
جوامد قساح بدر کلنیان قراج مادیان قسقح بدری مثل
رجد وودا قاسیر حیوانی که آبستن نباشد قیسقه کوتاه
قیسیق شدن مع الشین قیشلاماق معروف است جوامد قیش
زمستان و سرماه تا فی سال قیشلاق و قیشلامیشی معروف

قیلیش ضد راستی بعربی کج مع القاف قیقان عرق در شیشه کنند
مع اللام قیلق بشکل مع اللام مصادر قیلماق کردن قیلیشماق
مفاعله است قیلیتماق کرده شدن قیلاو کلاماق تیز کردن
شمشیر و کارد جوامد قیل موی دام از کردن قیلاو کلاماق تیز
کردن شمشیر و لوکه از وهن اسب باکاو صاحب ارابد و تکمه
کلوبند تیزه وسیلق که از ان رشته موی مسلسل بیاویزند
قیلتق بباعزی قراقوج قوج پرنده بقار سرخ بلبه قیل لیق
مرداد قیلیش فعل و عمل و کردار قیلنغ خود طبیعت مع المیم مصادر
قیمشاماق اندک جنبیدن جوامد قیماج چشم احول کج نگاه قمیز شیر
مادیان ترش کرده بوش سکران نوشند بعربی لبن الرمکه
مع النون مصادر قیناماق توزیب کردن باشد قیناماق
انفعال باشد قینلاماق خلاف کردن قند ورماق بدور
تحریص کردن جوامد قین شکنجه کردن و عذاب و غلاف
کارد و شمشیر و امثال ان قیراغاچ چوب سخت که از آن سخت
بودنش تیر و نیزه سازند قنده حاری بهن کون کوید
که از ان ریسمان تابند قنبق نام پسر تنکیزخان ابن اوغوزخان
و مغولی عزیز مع الواو مصادر قیوبماق و قیوراماق جمعی شدن
می و کرد و مجتمع کردن جوامد قیوراق مجتمع قیوریم جمعی

مع الباء مصادرقیمانی یوداشان وقرزیرهریزه شرحه شرحه کردن
جوامد قیاتند وتیز وکج باشد قیات طایفه از مغولیه الجنس اند
قیانخ گیاه ریزه خشك قیجی مقراض قیمه گوشت ریز ریز
قیتاج چشم احول قیجی کناره و دریا بودر قیسق سرکوشه از دستمال
وغیره وسرانداز زنان قیم قیم یعنی ریزه ریزه قیمه حرف صغیر باشد
کتاب الکاف مفتوحات مع الباء کرمك یعنی بدم کردن جوامد کنزه کنف
دروش کنزه جمع شانه بین کینك لباس معروف مندی کبه
بعض آتبان مع الثاء کناول قلعه بان کتان خانه مرغ مع الجیم
کجك پرچی کرد مردم امرود باشد کجی کچی که زبان اوگرفته باشد
مع الدال کدیك وکدوك رخنه باشد کدی که بود یعنی هره مع الراء
کرمان که غسان بودر خمیازه کشیدن وآغوش گشودن کرایت
طایفه از اتراك کرجانی کرسته بودر مصالح عمارت وسرای کشتی
از بطحات وچوب وغناء وغیرها کرسی دایی که بان ماهی گیرند
کرس طشتی که از چوب ساخته باشد کرکت پرنده بلا رضه بلد رجین
نام شهرهاست مصاف بیت المقدس وانجار سقف خانه کویلد
ککاچوب طراف اجوق کوکار وجنس شبیه بید خاکستر که زیر باشد
کاروان قیرن ستاره کاروان کش که ستاره ایست که نزدیك صبح
طلوع کند وکاروان خیال کند که ستاره زهره است که قریب آفتاب

باشد

باشد ورا انشاد وحال آنکه خیلی به صبح مانده پس کاروان بجهت رفتن
بار شان بیلافی در چار شوند وحیران ماند لهذا آن ستاره باین اسم
موسوم کردند کوکه بردی نوعی از حیاکن بودر تیشه که نیابان
بان کار کنند مع الزاء کز تیر چی پیدریکان وبفارسی زیح ونام آلت
گز کردن ونام درختی که در کنار آب رویده بوتون گویند کش
دبطرقی طرف وبیش که دروی فرو روند کزلك باکاف عجمی و فتح
زا ازاری که از سرها فزوده که در دلها واعصاب بهم رساند که از خراماند
ودر مشراب دهرچه تغیر ذائقه کند وعفونت کزلیك کارد کوچك
مع السین کسانه وکسانه بودر شاه بلوط کسی بودر تیشه عطار
کسمات بودر خوشه‌های گندم که بعد از خرمن کوفتن مانده باشد
دچوبی که برکردن سگ بندند تا نگریزد بعربی ساجور کسم آسیکه
بید بامار ان نجیب باشد ونان کلیچه ومری که سر آن را مقراض
کرده بودر کنار بند دیرینه نوعی از پیکان که بزرگ وپهن باشد
ونوعی از گلکه در دراز از کفل اسب بر زمین میرسد مع الشین
کشین زرد لوی بعربی جز مع الکاف لگز کسی که آزار اندر داشته
باشد وبکسر کاف ثانی بودر سهیل واسان کلکیان باشد
کلکیك اروق نباتیست صعتر گویند کلدولك عصفور وبرآمدگی
که در زیر گلو باشد مع اللام کال شکنهای کنار دره وخانه کالا شود

کالاستوریه ترکی وموانشی کلاه ریوی بسیاه کلنه عرقچین کوسته‌دار
که دو طرف آن ازبنا کوش آویخته وبغارسی جوان سر خورده وهرچیز
ناقص وکوتاه وحقیر وانلکه وکسکه غیر فصیح باشد وچوب دار
سنجیر وکوتاه کلنه کلاس چلپاس کلنجک بودر جانوری بغارسی
داسوکوبیندش وموش خرما ابن العرس کلنجک جلجکی بودر کاله
کوهی بعربی شقائق النعمان مع المیم کم بودر وهنه هب پرزن
فرتوت کرم سرکین کمیشان خنفسه که دندان بالای او بود دندان
زیرین سوار نباشد یا از دهنش برآمده نمودار شود کمرکه استخوان
کمیوتر دورآوی نادر کمیزدک بودر استخوان نوم بعربی عظم
مع النون مصادر کند من ثمان متعفن شدن کنده مراق
کنده کردن مع الهاء کان بسیار کنجه طمع کرازبی کهن سال بوجود
آمده باشد وبدی عموم طفل وبچه را کنج کویند وبغارسی
خردم بریده ونام ولایتی معروف کند بودر کیاهی که ازان ریسمان
تابند وکویند ریسمانی است که از پوست کتان تابند بعربی
قنب وبغارسی کنب کتن دله ومبهوت کنکس او دوخزانادن
کنداوی بودر پیدا […] مع الواو مصادر کاوشامال نخوار کردن
وجوجی نرم وسست شدن کاوکاهان کاویدن مع الهاء کاور کودکا
کرسی […] کودک بودر ظرف شکسته کوزه بودر […]

الکلام کوزن جانور داسوکوبیندش مع النون کوش نخوار کوشک بودر […] و
کوفی بودر خاوملاخوانین مع الیاء کیماک پوشیده کیلماک پوشیده
شدن مع الهاء کیبر سبحان وبزرک شکاری است وبعضی ازنوع
سبحان داشته باشد که ازهاون بزرک کیبرو کبیرا باشد کین کین
عقب وپس باشد کینه ازعقبش مع الهاء ۱۸۱۳ مصادر کوبودماک
کف کردن آب ودهن کوپرشاک متعدّاست کوپلمک بپاشد
مع الهاء کوپ بسیار وخم زنجیک چرخ عراده کوزچین وکوبوت
وکوعولک باشد زین وکوعولک بودر جمره کوجک باشد کوپراک
بشتر وزیاده کوپرولک پل بعربی قنطره کوپک تاف وبا کاف
وبای عجم سک بزرک کوبک ساوتغ جانوری زنده […]
کوبه ازان پوستین سازند کوپلک جانوری شبیه به پروانه
بزرک که ازان نقطها الوان دربر وبال دارد مکاف عجم وبای
عربی نباتیست سفید بشکل نصف تخم مرغ معکوس کوبنک
مغز لبنیه یعنی فطن کوبک کفلک با دامن وامثال آن کوبات
طاسی برنجی از کف دریاکوبون عفونی پیر باشد کوبه بودر […]
وبغارسی شاخ وشیشه حجام کوپچه ظرفی کوماست دروریخته
برهم زده روغن کیرند کوپ یاجی قفل انکور که درمدوی پیاله
شراب ظاهر شود مع الهاء کوناله چرانیدن کوزنامک […]

حوامل کرتا دل ظلم بان کرتل جنیت کوتوم مثل زمان کرکوتلان همیشه کتند

تنر خاص پادشاهی کوف بدوز یون مع الجیم مصادر کوجالک کوچ

کرون کوچکامالک زمه زدن کوجلاغمالک صاحب زور شدن کوچ کلاملک

بجاه کردن حوامله کوچ روز کار بار و هم چون الیش کوچ و باجیم عجمی نقل

در کشلو ل و نام طایفه کرکوچ بلوچ شان کویند اصل شان از عرب حجاز

در کرمان سکنی دارند و جانوری کرخوست اشتها ردارد و ولایتی

از هندوستان در بنگاله واقع شده کوجاری طایفه خیمه نشین کوچین

بروحی خر باشد وان جانور معروف کوجون اندروی روی و عنق مع الدال

کودماک بروحی جدا نیلاک کودوج شبستان مع الواو مصادر کوهمالک

دیلک کودکوز ماله بحوین کوروغمالک بیدارشدن کوروشمالک ملاقات

کردن کورکای مالک صاحب حسن شدن کوروکلاغمالک شعله ور شدن

آتش از وصیدن دم و نسیم کوبه ملک بودحی پاره کردن حوامل

کوداش کشی کرداشجو کت کیرکون بودحی جوان مرد باشد و بفارسی

حسنت و مکار و خداع و حیار نیز لا مرجع قنادالحیاد کوبه

کماف دو بخر نیم رس کورنقشت پالان خر و اشتر کوجی قلملک

و نام طایفه کرجرکن بودحی نوجوان نوخاسته و بفارسی عود آهنین

کودولک باز و استخوان شانه و عوزه پنبه و بلکون دا و کاف فارسی

نیم تغنلک و بود مرماکیانی که از تخم مانده باشد و تو سنین

وباکاف

وباکاف و لیجم سکون واحسن جمال وزنکه کا غند عشر و بحذف کرجا شیه

فرش خانه کسترانند و بفتح اول و کاف ثانی کوصراطی و بطغرای بوردی

ان کذارند کورکا بای یعنی دوحسن و جمال غرو کامل کورکاف دلماد

ولقب امیر تیمور کورکوز علامت و خبردار کردن جرکه و حلقه زدن و سپاه

وغیره و کلمه ای بمعنی حلقه و علی از توابع ابیورد خراسان کوردنک

بودحی غسال و غونه و باکاف و فتح را بوزن دو رنک مایل بسرخی خصوص

اسب و استر و اکرنلک بواد و نام رود خانه هسکن الوار از نواحی اصفهان

کذرده و میدان و دویک و نکیز رکوشلوک صاحب نظر و بینی

کورک دم صلاقی و مرماکیانی که از تخم باز مانده باشد کورلدویه

بودحی خودش دخر بوم الالف مصادر کوز اغمالک کوزلامالک بنظر

جستجوی کردن کوز لاشمالک بنظر جستجو کردن کوزتوغماخ چشم

داشتن و توقع کردن کوزملک بودحی دفعه کردن جامه حوامل

کوزاخکر برافروخته مثل کیلیحی کوزاخشادور مدحی سوز آخشادور

وباکاف عجمی اول چشم و قرچه کاز بیلک بالید و فصل خریف و چشمه

کوزاینه کوزلکاه و خاشالک سوخته و بوسیده از خرمن و باکاف عجمی خوب

وناز نین و کیک کوزلوک یعنی چشم نرکس و بودحی عینک و دانه سیاه

ولغزنده و کیاکه چشمک کویندش مع الیا مصادر کوسمالک

قصه کردن کوسه ملک بودحی غوزدن کوزهیم نیم سوزکوسینات بودحی

موش كه چشم بلدره كوستلك برودی باشید سوركوم برودی كیشلجق
كوسفندلر رودیشین كوستاخ كوشالی شربچه یکساله مع الكاف
كوكارغالك دوپانیدن وسبز كردن وكبود كردن كوكالماك سبز شدن
ودرویدن كوكرمالك وكوراشمالك عربیلك وبغره كشیدن شتر ودرحملة امثال
كوكلامالك بخیه نروك برجامه زدن ودوختن وساف كرك كردن كوكلمان
انفعال است جامد كوك بخیه هاو نرولك كه برجامه وامثال ان زنند
وآهنك سازو دنیشه دبفارسی كاهو وهر بود كاف عجمی در تركی
بنزكبود كوك كرمالك يعني كبو مخصوص آسمان وسوزانیدن داغ از كاغذ
كبود دبفارسی نكه ومانه تولرل دكوساله كركاس مكسی بزرك از جبار
وامثال داهد كوكوك سینه كوكشنی یعنی خیبر وسینه كوك قارغه كلاغ
سبز كوك كشیه كبود كوك كرماله كیسو بسیار كبود كوكل موصغاه
كوكلتاس برادر رضاعی كوكم برودی میوه خشك شبیه بالو بالو یشان
هم كویند بیرون بخرید كوكن معرب دختر بفارسی جوز دعقرتیم رس
میان كرده ومنكك نام ولایتی از ملك دكن برساحل دریای عمان
كوكزو نعلبس بخشد كوكم برودی آفتاب بزرك وریق كوكومشول ذلك
مایل بكبودی مع اللام مصادر كولمالك خندیدن كولرشمالك مفاعله
است كولومسامالك تبسم كردن جامد كولك باشباع خاكستر
وبلاشباع محل جمع شدن آب بعربی بركه وبفارسی تالاب ومكر وقریب

كولوج حلوای كه باز ده تخم وروغن پزند بفارسی لاله كولاله موجب وتلاطم
دبفارسی شش كوله كاج بوزدله خندان كوله كان داغ خندان كننده
كوله بیت عنع امتلاوت ستور كلفچه وشاخه كنز كادكرلك عبور طرف
كردران شیر وشد كولكو خنده وخندان كولمش واضح ودواب
باركش مع المیم مصادر كومالك بزمین پنهان كردن كوموملك
انفعال است كومدرماك متعدی است كمرمالك جایلدن
كوموودلماك وكومردملك بروجه عربیلدن شترداواز وهل وامثال آن
جامد كوماج مغشنه كه سترن خیمه ازان كنند ونوعی از نان كه بخبه
خشك كنند شعر بنان خشك كاوروی به بیشم چرا باشد بجود
خویش غره كماج خیمه ماند كه شوآنید زوی كشتند بدندان
نیم زده كومنوی هیزم نیم سوخته كومرودی برودی وحشی دكرملك
مدد ومعاون وبا كاف عجمی تلك اعدی وهم كومك كمال نعوكبود
مخص كوملد وكرمه برودی جای كه جایكه صیادان وسقاکان در صحرا برای
خود سازند وجای مرغان خانكی كومور زغال كومول ابخوان كوموكلوك
بزمین پنهان شده كومولدرولك سینه بند اسب داشتی مع النون
مصادر كونكرمالك بخود بجود از غیظ از رادن والله
كونامالك خوشدن ومطوط شدن كونانده رماك متعدی است
كونكل دوملك برهم زدن دل وتهوع باشد كونیلمك برودی نیك

جواهر یورن کون آفتاب روز و نام اوغوز خان بن قراخان بن مغول خان و ایل کون

یعنی ایل گوناگون اقطار و بفارسی لحن و سه شیخ دیدیکه نوعی از پوست و بوغ

کوناکون دور مروی کونای سمت آفتاب کون باقار جانب مغرب

کون باردانی ظرف آب که از پوست دوزند کون تغار جانب

مشرق کون چیچکی بودی کل آفتاب پرست کرند آلیلک بودی بوضیه

کوندولت آفتابه ولیرچی و بفارسی ظرف میان تهی خم مانند که غله

تو ی ان کلامند کون دکوناشی آفتاب آفتاب برد کون قولاغی پوست

جانوری شبیه بوسمار در عربی حربا بفارسی آفتاب پرست کرنکالدون

خومکس کونکلا کهجه یکنا میمن کونکل قالیش و ل ماند که و کرنکی

خاطر کونکلاک بردی کنید و بعربی ضیح البطن و صنعه یوسیه کون

قارقابودی جلباسه کوی درشت وجو وعربیک اندود رخت

که درخت یکرد باشد بفارسی دستی کونیلو بودی عیشود وچیرتیک

د ننفک شودهرش زن دیکر داشته باشد هالا کونماک تحر کردن

کواچ نازش مفاخرت مبالغاد مصادر کومیاک سوختن کوباناک

تهانه و بعقال کوبا و داماد کوبا وامق بودی بسیار باشد نیاش است

کرپتولک ظرف که از پوست ساخته شیر شتر در آن دوشند کوبول

سوزش و سوخته مکشغلبا مصادر کیلمشماک انتاک بهم پیوستن

و متصل شدن تنان در زمام پوشانه کیمرنمی طارشت کیهرنیکن

نوعی از خارپشت که بزرک باشد کیجی حرف تشبیه یعنی مثل

واو دوم آخر الفاظ آید مع الالف مصادر کیتماک کرفتن کیتارماک

کیناد دماک متعدی کینا و یلماک انفعال باشد کیتورماک آوردن

کیتورورماک متعدی باشد کیتورولماک انفعال باشد

کیتمان سیل آلت حفر زمین مع الجیم مصادر کیچماک عبور کردن

و کذشتن کیچورماک متعدی است کیچیلماک انفعال باشد

جواهر کیچ و ننک و مبهوت و دیر و دیر وقت با جیم عجمی اما فلکه شتر

کیچ فورون وقت شام و دیر وقت کیچکا قفاوشت کردن و شکر

که بعقب فهمیدن شود کیچه غلط با کاف و جیم عجمی ملکه و خارش کیجیم

پوشش اسب در وقت جنک پشمالنی کویند کیچی یوسودی حرف

باشد و ان بطور شام و دهنده باشد و مطب مفصل کیده رفته

رفتن و خشم مع الراء مصادر کیرماک داخل شدن کیرکوزماک متعدی

باشد کیرکیشماک آغاز کردن و داخل شدن کیرلاشماک جرکین

جواهر شدن جامه و جراحت کیرناشماک خمیازه کشیدن کیرتاک

برامدکی نام حلقوم کوج کیجی بود یعنی حصه کیرشان سنبداب

کیرلیشکه از دوره مثل ریسمان سازند و حلقه جان بکار دارند

و با کاف عجمی مداخل مع الزاء مصادر کیزماک سیر کردن و کشتن

کیزوروماک متعدی است کیزنشماک مفاعلاست کیزدماک

پنهان کردن کیز کهمنااک پنهان کردن جواهدکین بعرچه لبد کین اک بیرو کردش
دپاس وحراس وپاسبان وحارس توزت کیزالجی پاسبان ومارس کیز
توروق سیاه خانه کراز نمد باشد جوالبدن کیماک بریدن کیلماک
بریده شدن کیتور ماک متعدی است کبکر تو غناک ذبح فرموده
واحد کیماک کاوخ کیسامان نمی برم کبکن نوعی از کرنکه اریما
باز بجز باردال بر رشدان نصب کنند بفارسی بازی کوبند کیسم
نان کلیچه ومو چیند ان زلف که معقرض کرده بود رکذازند کیسم
مقاعده وبراف جوالشن کیش سمور وبفارسی توکش وایبن ومذهب
وبرمرغان وبرتیر ونام جزیره که بهی موز شهور شاده ونوعی
از جامه کتان ودرخت شمشاد ولفظ باشد که بهنکام شطرنج
بازی استعمال کنند کیشان زنجیر کیشی شخص ومرد وآوازه مرد
کیشی قرا اتباع وعوام الناس جوالفاء کینشاب سیاه درنج کید
جوالکاف کیکیرماغ آروغ زدن کیکروک عضروف دیرآمدک
نای حلق جوالام کیکی یعنی ما جوالام مصادر کیلماک آمدن کیلتورماک
آوردن کیلتورماک متعدی است جوالمد کیل لفظ زایدی که از برای تزیین
کلام در آخر صیغه مفرد حاضر نقل امر ونهی مصادر مکافی واقع شود
چون بیکیل وامزانمکین کیلیش آمدن کلین عروس جوالمیم کیم یعنی کو حرف
استفهام یعنی چه کس که کیمان پوشکا ولعصفر ذی سان ملکین

بر روی شخص کیمود زغال کیمه سفینه ونو روق جوالنون کینکا شماک مشورت
کردن کینکاماک وکینکتماک فراخ شدن جوالواو کینت وکینده قریه
کیندیک ناف کینکاش مشورت امرا مشورت کردن کینک وکینکش فراخ
که مثل ضحروق تصغیر باشد جوالهاء کیومال واصل کردن کیزمی جانوری است
که بر کاغذ وپشم افتد بعربی جست وبفارسی نوعی از کفش ودبیمانی جوالیاء کیر عقب
دلیر کیبی برهنی پوشاک وزره کبینی عقب کیرتو کلامیشی لباس پوشیدن وپوشیدن
مغول کتاب اللام الالف ولفرنی کلام معقول بتیم صورت ومخفف لاغین ورده
کل نظر بعد دیگر این لفظ از جوامد عطوف ساختند الاما اشتقاق صیغه کرده اند
مثل با شنماماق شروع کردن وتاشلاماق انداختن وکروماک نگاه کردن
واشیاه انها الاجین شاهین باشد وقبیله از اتراک وبوم کوه سخت وحصین
فا بابو بوم کوه سخت وکوهیکه ناری قلعه در قلوان باشد لاش نعش جوالبه
ولفارسی غارت وتاراج وضایع واتلاف کوچ کچ از توابع است یعنی زیان زیانم
دبغارسی قو بعربازی وطرف ان وعونوع نعت وبفارسی جاک
سفید کخانه بدان سفید کنند وبعض لانم جوالباء لبا مغولی پس ودم
لباشان مغول لغا جوالتا الماوان بروی کم همیر شده جوالفاء لق بروی پس
ومغیره متعلق وبفارسی صاف وبیمور وفریب وبازی دارن لنگ
حوض ناک لنکرلنکر دریا ومکان محر از قبیل بزارا ولیار وحمل محرقه
از واوث حام توابع هرات وحکان که هر روز انبا طعام مردم کنند لهار

تمکین ورفتار وتجبر کرده ومکر وحیله بعنایت باشد و بیرحمی ورد و سنگیق
کند لایلامانی اندوه کردن وکلاهالیدن لایلاتمانی متعدی
است لایاین بر وزن حرفی است تشبیه چون اوغورلایین
مثل دزد و بولجلایین یعنی مثل ان معروف لونالک وان تشبیه بیا فلا
ازان که چیکنز بفارسی مالک لوچ برهنه وعریان وبفارسی نام
ولایتی کاز الوح بلوچ گویند لوجا الوجه لیشا الوروس باصطلاح
باصطلاح اتراك بادی که میانه جنوب ومغرب بود دلوق لوك
یعنی یای نسبت چون قونلوغ واوغلوغ ومعنی لهیای مصدری
چون چوقلوق وتوزلوك یعنی راستی ومعنی صاحب چون بیرونلوق
یعنی بلنبه وبیوشلوك یعنی صاحب رفتار راك بغیر ازان معنی که گفت
صیغ صفت نازك در بروی حیزی مانند صمغ که رشته کار بدان
محکم کنند بفارسی لالك و نوعی از شتر در بیستان عشق اطلاق
کنند وکسیکه بحروف قوانوا وکف دستهارا ره رود و درخر که چو شابیده
باشند تا فروخت شود ری معنی پلنان و برج حوت وسالی
از سالهای ترکی <u>لیغ لوکیان</u> یعنی نوع متعدی مثل
المنا سیلغ یعنی نگریستن وکیتماسیلیك یعنی نوشتن ولفظ ایلچم
ایلچون الما قلیغ یعنی گرفتن وکیتما لیك یعنی رفتن لیمان
بر وزن جای از دریا که درانجا کشتی بندند و بر کشتی نشینند

کتاب المیم مفتوحات مع الفوقانی حاج بر وزن مع الفاء مثل افسانه منه
کوهی که در چشم افتد بر وزن سوسن مع الفاء مثل لیانت شبیه ومانند
ومثل لیبان یعنی اشتباه مع الفاء منح بر وزن عنابیك اوجاقی
درمیان خانه حیمه کنند مع الراء مصادرهای قریاد کردن
کار چرخد هرده ماه شعبان در سیان بر وزن درخت هور یعنی آن
مرکن تغنکچی مار ابهری ماده مادول بر وزن کاهو یعنی خر ماده خوی
بر وزن خونیه ابیض مر و معنول لقطرات که در حنات بحرین غالب
شده بدست افشانده متکلم باین لفظ شوند از روی انبساط
مع الزاء مرغزه قوه که در گوشت بهم رسد مع الطین مسکه روغن تازه
ماشاب شتر درشت وخشن مانشاماق تعریف کردن مانشا تعریف
مضرم بر وزن آلتی از قبیل چرخ که بکرد مع الالفاء هوچاز کاو میش
بنده تر مکرکی بازیکه قوبان کوشوار مع اللام ملش طایفه از اتراك
ومحبوب خوش رفتار مع الصاد مامرق بلیبه مامتاق فرو بردن
نان وامثال ان باب مانند ومهات متعدی باشد مایکانی قدم
گذاشتن مانکدرماق متعدی باشد یعنی رفتار او بردن مانکرمانی
ناله کار و کوسفند مشل خان خم پاره توب منقل بر وزن جحب
لیث وار منقلای بیشانی ومقدمة الجیش مانند کوسفند
سه ساله وامراز قدم گذاشتن و بفارسی ماه مانکیت طایفه

ارتراک منکل خلخال منکرش برعی کوشواره بعر منکش خرام ورفتار
وقدم گذاشتن مانند ستن نشان که در سر راهها گذارند وبفارسی اسباب
ضروریات خانه مع الواو ماوریتلا باش ماری رنک ابق مای باندیکی
درعق باشد مایروغ شخص که پای وی کج باشد ومعیوب یعنی میلین معز
سر مفتوحات مع الجیم مرچات جانوران حقیر که در کرما بهم رسد وبعربی
قبله مرحلکا وشقه وعصر که دروعهود ومواثیق درست شود یعنی حجت
مرجنبه معز بادام در ذره دار ومثال مرجبه یعنی شغل وعمل دیوانی
مع الراء مربدمی رنک بیخ [illegible] یعنی راه وطریق مردار غایب
درحث کردی که طبیب عنب الدب کویند ومادره وارو عاول
اسم مرد شجاعی از لشکر یارق پادشاه ترکستان مردی یکاشغری مردش
درکابقی از ترکستان وبفارسی راه گذر آب ولوله غالبین که در میمسو
آب گذارند ومهرهای ریزه که زنان دست بند سازند مع الزاء
مرنج بعربی حمل مع السین مرسون مغولی یخ باشد یعنی جمد مع الشین
مع العاء مرش یخ خانه وبفارسی معروف است مرشان آتش بازی
مرشله بوری میق باشد چنکلای کل مرشک بعربی کوید یعنی هره
مع الغین بروجی نیل بعربی یخ وشهر وحمام وامثال راه آب مع مرغل
اسم پسر ابغر خان بن کهکو خان نه نفر از ایشان سلطنت کرده‌اند خلجین
یعنی مرمغل رنک یعنی سفید مع اللام مول حرامزاده وبفارسی بود ت

کبوک

دوزنک

ودر ناله کردن ودر کارها وبازالیتادن معشوق و ناز و غمزه
وبعربی عنکبوت و بهندی مکڑی وبپارس لیدونکوک بعربی ... ودولون
بردی حشت باره مع النون مصادر مونکا جاق غمناک شدن مونکرماق
مونکراتماق مونکورماق ناله کردن انسان مونکلاشماق باهم غم دل
کفتن مرنا اشاره است یعنی این است مونجله یعنی این قدر
مرنداد را انجا مونداغی در اینجائی مونداغین در اینجائی را مونداق
این چنین واین وقت موندوغی از یخ که بشکل نیزه باشد که بجهة
منع عبور در اطراف خندق در راه وره نصب کنند وچیزی که صیادان
بدان صید کنند از وحوش وطیور و سباع مونغال طایفه از مغول
که در خطا سکنی دارند مونکان درد و غم وبهندی پیش را گویند که
از سموم است مونکاباین مغولی نقره وبفارسی مونکالوغ صوف
ومثال مونکو مغولی طویل العمر ودایم وهمیشه ونام پادشاهی که
با دارا بود در جنگ اسکندر ونام پسر مهین تولی بن چنگیز خان
که خطا ملک او بود واورا منکو قاآن گویند مونکوز شاخ حیوان
مونکوش گوشه خانه وسرا مرعازن [illegible] مونلک آم
اشاره ومو حرف استفهام وبفارسی معنی یعنی شش مع الیا
مویول بروجی کوبکالان که کذشت مکونت مین آلتی از آهن
سرتیز که سنان تا انسان ... وابدان شکافند وبشکنند بفارسی

بدون تشدید بهمین معنی باشد تیشه چنکال مع القاف مصرطار وغیره

برقلون مع الغین میغ بر وزن تیغ باشد یعنی سنت و بفارسی حباب و غبار

و تیرکه مع الکاف منکیبن خوک ماده ملنکن بفارسی تقنلک و کمان

دمری و عرب بنادق مع النون مینماك باشباع سوار شدن میندورماك

متعدی مین چیتماك لجاج کردن و بسیار حرف زدن مین کولماك بشیر

و مانند بودن مع المیم مین مین من مین ماین لمیان و هر دو بمعنی منم منجا

دعضا بغد برنت منجاغ خرمهره مینك خال و هزار بمعنی الف و نام اوروغ

انا وز بکیه مینات اباغ جانوری که هزار پاش گویند مینکلیك بمعنی

خالدار و پادشاهی انا وز داو عوزخان که سایر خوانین مغولیه است

منکرمعنی لیتره و میاصیلك لیاك منبت وخر و بمعنی مثال اخلاق

معنیه کذا باب النون مضمومات مع الباء نوکر چرکه و حلق زدن نادی

انطرف نادی ذی انطرف تر نا دین خاصه چون نادی قلعه و سرکا ادین

مع السین نسه بودی شوخ مع الطاء نطس بودن شیا مع الغین ناغق و بمعنی

جاونا و بعربی میزاب باشد آنکه باران از آب گذار بود نوکرو بمعنی

یار و صاحب و مشیر و دمرا دن و تومان بجای اطلاق کنند نا و لیق

ناوذ مع الهاء نهری چه مع الیاء نسیم و چه نوع معرماق نی جلیق

باشد کار کردن مرغان اونزند نا بمان طایفه از اوزبکیه بمعنی عقد

مع الهمزه مع النون نوقیق پند شبیه بجای او غان سر شیر ونداره

مع النون توغای طایفه از تا تاری تو باث قلماقیه بپادشاه خود این لفظ

گفتند مع الواو تومان و تویین سپه سالار بزرگ و بمعنی شهزاده و سیکه

که از چوب بافته باشد مع الیاء نی لفظی باشد که در ابتدا بمعنی چه و در

انتها بمعنی حرف ربط باشد فی فی چه چه نی انجون چه چیز نی

ایرکانی چه بود مع الواو نلنماش خوش و فراغت و بی تزلزل مع الثاء

نلنماك بمعنی چه کردن نلتی چکر و چه شود و چه کند نلتنان چکردی

نلنکار چه بکنی نلتمان کیل چه مکن نلتیان نلنکن نلنب و چه بکنید

مبنام و نلنکاصین و ننکالی مین چه بکنم نلسانك نلنکاسین

و نلنکای سین چکنی نلنب و نلسالك و نلمیشر چه کرده و چکرده

نلنای و نلنکامین و نلتالی و نلتالین چکنیم نلنکو چه خواهم کرد

نلنکونو و چه خواهی کرد نلنکا و نلتا و نلتا و نلتونك و نلنید

چه کنند نلتا الغای نلتا و نلتا الیا و نلتا السن و نلتا الدیك

چه توانکرد نلتاك و نلتوك چه نحو و چکند نلتی چه شد

و چکند و چکرو نلتب و نلتیان چه نحو و چه کرده مع الجیم نجو کلاشمال

چه نحو کردن نجون چکونه و چه نحو چه قدر و هر چند میندین

از چه جهت بقیمی چه چیز نکند بر و بر نجخین نکا بچه جهت

مع اللام نیلاماك چکردن مخفف ایلاماك نیلار چهارم نیم نیم

سه چیز تمی نیم مع الباء نبنلاك مرد لچشم نبنلك بمعنی راه

معول است یعنی چه چیز ابن چنون چراو براء چه چیز کتاب الراء

مفتوحات مع الحا وخ حرف تلهف وتحسر ومونث اشعاش لمبیعث

کویند مع الراء ورساق بروق یعنی از تصنیف مع الهاء وه وخ باشد

مضمومات حرف است کانده فاعلیت کند چون قرادل یعنی للکیاش

ولیاول یعنی راه رند و وه نوحه جرش کسك وشغال وامثال ان

انکند مکسورات ورسی بروی بیع وشری وستر بروی اربالو

کتاب الهاء مفتوحات مع الباء هبان بروی جمد وهم مع الراو هارماق

خسته وماند شدن هراول جمع که پیش ایش لشکر بیزان

تعد طرح راه روند هرای فریاد واستغاثه واعلام هرباش صد

ودو هم لشکر هرطان بروی شبنم هول بروی شیار هربانی

هرجانه و هرطرفی هیمول هیمان مع النون مع هنك هنزل وظرافت

مع اللام هولاغاك هوا کرتن هاوارای دبی دفعه باشد که در وقت

جله وهیب از برای صولت کویند مع الیاء هایلماق هی کفتن در وقت

راندن کاو والاغ مع المد های حرف ترجیع واستغاثه وهای های در شدت

کریه ورندان ستور کوبند های هوی شور و غوغا هی حرف

تجیل در خصین هی قولوکوم وهی قدم قسم از سرود که در بلدان

بدرقص میخوانند های های اولنك وهای اولنك قسم از سرود که

در عروسیها در وصف عروس و داماد میخوانند مضمومات مع الباء

هو یلاماق یلیغ کردن وفرو بردن هو یوشش از جلیاسه زدن هو یه شغال

هدهد مع الراء هورماك دمیدن وپف کردن هوبرماك خف کردن

ساك هو تغالت دور کردن هو یرکو تغالت دمانیدن هو یرکیج دم ودو حشت

مع القاف هو یلاماك تیر را بر زه کمان کذاشتن هوینه اهوی بز هوتی

قد باشد یعنی انچه بدان عرق وحیزهای یک پیشیما کنند

هیقلاق علت فراق کتاب الیاء مفتوحات مع الالف یا کمان و لفظ ندا

یاپمان پوشیدن ودیو ساندن وبروی ساختن یا پیمانق ملبس شدن

ودروغ پوشیدن یا پیشمق چسپیدن یا پرشملماق چسپیده شدن

یاپشدر چسپانیدن مع المد یاب تمراب و بفارسی هرزه وبابوده یابکا

عمر حرف مبالغه چون یاب شیل یعنی سبز محض و یاب بیاض یعنی محض وابراز

پوشیده و درو امرازساختن ودروی یاپ یاپ یعنی اهسته اهسته

ودولت یاپ بطریق بطریقی از وجه یعنی اهمال واتقال یا یاجوبی وآلتی

که چوبی بیاد دهند یاباغ کره اسب شیرخواره ودروی تیشم نرم کو شند

بعضی صوف یاپالاق پرنده زرد رنگ فراق چشم یابان بیابانی بی

اب وعلف یابانجی بروی بیگانه یابان طوراق اوتی کیاهی شبیه

بیراك کوش بفارسی رزوق یابانه بروی هرزه وبیهوده یاپارتاباسیر

دوحرای جان ولد اغوتیخان وعجمی پوشید و بروی بهیا زدم عموث

عفر هرچه پیش آید فروبرده یا پراق ورا پرغاق برك یاپر بروی بلند

وساس جارث یاپوجی معار و بنا یاپوشغان سر بنیم چسبنده وچسبیده
یاپوق پوشیده وپوشش کر بودوغ چیزی پوشند یاپچی کرکنا یاپیچی بودر
معمار وبنا یاپیچی توعی از یاپوشش لباس کرمخصوص لکذیتر و افشان
باشد و بعض بر جوید پوشیدند و کنك صح اللغا یاتماق خوابیدن یاتقوزماق
خوابیدن متعدی است یاتقیماق یاتیکیکی خوابانیدن یاتلاتماق
بیکانه دور کردن حرامد یات بیکانه یاتاق خوابگاه وپاسداری یاتلقان
بردی یکنوع کاردی است بسیار بزرك کر بکردنند و بعض لباس خوانند
یاتیچغان یاتلیغ هم خوابه وجز وبیکانکی یاتوغان سازیست
کر سنتور مش گویند یاتغانچی نوازنده سنتور یاتوق حرامی بین
بفارسی بطلان یاتیش یاسیان وکتك صح اللغا بخشی خوب مختلاد
خوبان و بعض اختراع میکنند صح الاداه مصادر یاجارمان ضعیف
وناتوان شدن یاداتماق منتکی باشد حرامد یادیکانه
وبفارسی تذکر وبیداری ونقش متکار ویاده تاشی وبیلده
تاشی سنك بیه وبعرب حجر المطر یاداغ تردد وحرکت وآغز
صح الاداه مصادر یاراماق شکافتن وزدسرخ وسفید یاروماغ
متعدی است یاراماق بیند وموافق افتادن وشایسته
شدن یاراتماق نیز یاراق باشد یاراشماق صلح کردن وسازکار شدن
یاروماق ویاروشماق روشن شدن وجلا یافتن یاروغان یاروتماق

معوی

متعدی باشد یارانلیماق آورده شدن یارغلاماق اماده یراق شدن
یارغلاتماق متعدی باشد یارغلاشماق مفاعله باشد یارغماق لیغاماق
امرزیدن یارماغاق ویارماشماق محجوب ویشمان ودیوارواشتال
حرامد
چسبیدن ویالارتش یارشماق اسب تاختن یاداویادزخم یاراسه
یاراسوق شب پره بعرب خفاش یاراش ویاراشیق صلح وسازکاری
ویازنده که یاراشمیشی صلح وسازکاری یاراغ ق ومیراق اسباب
والات کاین یاراغلیغ صاحب اسباب وتجمل وشایسته وزیبا
یارپوز نباتی است پودینه اش گویند یارپاق برک وصنف یارغاغ
پوست وباقی نشده ولباسی کرمعمول از دو پوست درخت باشد
یارغوماق دعوی نزاع یارغوجی شکاف کننده وامیرولن یارغو
آسیای دستی یارلی کدا وفقیر یرلیغ فرمان پادشاه تملك وطغرای
رقم و بعض یادی یارلیغا آمرزش رحمت یارلیغان بخشنده
گنار رودخانه یارماغ زرسرخ وسفید وشکافتن
چنانکه گذشت یارمه دانه که بعض از آن در آسیا خرد
شود وبعرب جریش گویند یاروغ روشن وشکاف یاروماغروشن
شونده یاره زخم وجراحت وبفارسی دست برنجن ونوتاسی
وقدری مانند زه یاره تاشی حجر العاج وحجر اعرابی باشد بفارسی
سنك زخم یاری نصف وانبان وبفارسی کومك نمودن ویدادن

یکدیگر یاری کنند یارمچوق مصغر وناقص یارین فردا یارینداسی
در فردا یاش مع الالف مصادر یازماق نوشتن وخطا کردن وگشودن
وشروع کردن یازیلماق لازم باب باشد یازغورماق متعدی ساختن
واسنا وگناه جوامد یاز شش ماه از سال وسه ماه بهار وماه از
معانی یازماق یازق مجوبی بزرگ قوم فام پسر بزرگ ایلچی خان
ابن اوغوز خان وچون ایل یازی در خراسان آمده در اطراف ولایت
دران سکنی داشتند باین جهت دربن موقت یازی گویند ونخبه
از انطایفه در میان کوه ودربن مشغول رهزنی شد [illegible]
قزلباشلی کنند ومعنی میشود وخطا میکند ومیکشاید وشروع
میکند یازوق گناه یازی دشت خالی از سبزه مع المیم یاسماق
آراستن وساختن یاساغاق متعدی است یاسالماق
یاسالماق لازم اید یاسلاماق تکیه دادن یاساتماق متعدی
است یاسماق بروی بروی کان داشتن جوامد یاس عزا وماتم
یاسا ویاساق بروی کان سیاست ونفاذ ترتیب ساختنکی
وقصاص وحکم فرمان یاساقلیغ سیاهی وصاحب نسق یاساق
صف عام ارساخته شدن وبفارسی تاجی اند یاچیان کرد وزغیرت
بر سر نهند یاسامیشی نظم وترتیب وساختنکی آراستکی یاسلقاق
شخص خود را وخودمسان یاسلقاق تکیه گاه یاستوق متکا وبالش

(عقرب / حقیقی)
یاسموق یاسمون عقربی استخوان پاسی بین وعریض وهنگام خفقان
مع الشین مصادر یاشماق زیستن وزندگانی ودراز کردن یاشاتماق
متعدی است یاشاماق آسیدن آلوده شدن چشم واشک ریختن
یاشارتماق متعدی است یاشرماق پنهان کردن یاشرنماق
پنهان شدن جوامد یاش طفل خورده سال واشک چشم وعروس
وفرزند واولاد یاشلیغ طفولیت وکوچک یاشماق روبند زنان
تعریب لثام یاشرون مخفی وپنهان یاشیق لاغر وضعیف وتعبیر آفتاب کویند
هم آید یاشل ورنگ سبز یاشل یاش نوجوان یدک یاشیمتول
رنگ مایل بسبز یاشین برق باشد مع الغین یاغماق باریدن یاغدورماق
ویاغدورغاق متعدی باشد یاغیشماق باقی شدن جوامد یاغ
روغن وامر از باریدن یاغ اورکی بوزی بوده چوب بوکه تری ان برکده
طبخ نمایند وبفارسی چجوانه یاغجا بود بوبعی نان گرمی که با روغن
وشیر سرشته بخورند بفارسی چنگالی بخورند یاغدقون فرو
یاغدولوق دوشن یاغرتی بوزی چوب کنده که بو بالای آن
هیمه بکشند ونجار ان چوب تراشد وقصابان گوشت
پاره کنند یاغرین شانه یاغرنجی شانه بین یاغلاغی روغن
ولچ کن یاغلامیشی چرب کردن ودر عادت مغول اول نوبت
که کودکان شکار درویند انگشت بزرگ او را بگوشت چرب مالند

و ازا باغلامیشی گریند دایضاً وجیلک کاه سر بکیراون وهم بیای علم آویزند کویند توغ را باغلامیشی کرده بند حیلبای توش بند است باغلیغ دوغ آلوده باغود بروی باران باغی دوشمن باغیر شانه وبراحتی که در شانه دواب باشد باغیر بودی چوده و رنگ سیاه باعتیق باران

مع الفا یافران یراه مع القاف مصادر باغماق افروختن وطلا کردن وحنا ومرهم لیسیدن وامثال آن وتر کردن واشاد بمعنی عمروافع یاقلیاق لازم بمعنی کذشته یایماق عجز والحاح کردن یقالاماق کریبان کسی را انشی یانالاشماق مفاعلات یاقیلاشماق نزدیک رسیدن یاقینلاشماق معنی باشد جوامد یاق سمت وجانب وامراز فرخانی وسایر معانی یان یالما یاقا یعنی کنار وکریبان جامه یاقین وری یاقین نزدیک وبجلش بد ورنه بوین بکن بودی برا در زن مع اللام مصادر یالاماق لیسیدن ویلیه وسکان بیستی بالانکلاماق ویالانکلاچاماق برهنه کردن یالانکلاقاق ویالانکلاچاغماق ویالانکلاتشماق ویالانکلاچلاشماق معنی بالبارماق عجز کردن یلچیماق جمع ویالانش یالیدرماق درخشیدن بالدیراغان معدی آن یالدیراماق مطلا وزراندود ورق تیلیس باشد یالقاماق یاری کردن یالقیماق رنجیده شدن ورحمت کشیدن وکوفته وخسته شدن یالیناق لابه کردن سان متعاشی عجز کردن

بالایمان بر ودر جینیدن یالتاقلاغماق بر ودر چابلوس کردن یالتیلامان بر ودر شعل وفرو خش شدن یالانیلامدن معانی متعدی است جوامد یالاغ ظرف شکسته بلجای که در مجالس طعم ومت بعضی مید الکلب یالاغاج ویالانکاچ برهنه وعریان یالاباد برهنه وعریان رمناع وقماش یا دو خشنه یالاجیر سرخ که بر کلاه بجهند بمعنی شعله یالیاق یالتاقلیغ چاپلوسی را به بعربی تعصیص یالجو بروی سار وغ افکان کرسیله یالدوز بر ودر زراندوده یالدوز بمعنی رخش ویالدیراوق مرجان کرم شب تاب یالدیراق ستاره سهیل یالغان دروغ یالغانچی لیق دروغ کوی یالغوز ویالغوزون تنهائی یالغین بعربی سراب در شوره زار نماید یلمان تند وتیز وتندی کوه یان طرف هیئه بعضی یا جبالدانی که بر دور خیمه دوزند یالی بر ودر موی کردن وبای اسپ وبستر وکنار ورود خانه وساحل دریا که در انجا عمارت ساخته باشد یالین شعله آتش وامراز یالیناق یالین داغ افروخته تر یالینک برهنه وعریان یالینکیق بر ودر عریان یالنقمات بر ودر شخص روده وجرید مع المیم مصادر یاماق پینه کردن یاماغاق متعدی آن یاماناق لازم یامالاماق بدکمان شدن وبد کوئی ونسبت کردن جوامد یاماچ بروی قل وکمر کوه یاماق پینه وپاره ودر بعضی کنا از بیت وطلا طین دوزند ودر قیاز بکوبان حسن حفظ قلعه ونحوه آن

مع الکاف

جوامد

جرد کا ختاخات یا ماغلیغ و یاماقلیغ سینه دار یامان عدو ریون و غیره

بز بیز معنی بدله بودن موی زهار باشد یا مفرد باران یا بجی حافظ اصبهان

چارپای که منزل بمنزل بسته باشد مع النون مصادر یاماق سرخش در کشتن

باشد در مان متعدی است یانجاق نرم کردن یا غدوردمان متعدی

است یانجیلماق لازم یانجاق باشد اشتاق همدوش و هم پهلو

باشد اشترماق متعدی است یانکماق بغلط انداختن و سهو

کردن یانکیتماق حیثی را غلط کردن یانکشاماق بروی بیکاری کردن

یعنی کثیر الکلام شدن یا نقولاماق بروی صدا کردن یانکیلاماق

تقلید کردن کبک جوامد یان سمت و پهلو را از یاغاق و یشار سر

مرکب در علاج چون سر یان و ساربان و صوف نجه بکار خود بلند

یان گویند یاناو یا نیز بعربی ایضا و معنی دیگر و غیره یا با سر بزرگان

و رجوع کنان هم باشد یاشاق خارشت یانجاق جوشن که در روز جنگ

بر و پهلوی اسب بندند و کجیم آن است که بر اسب افکنند یانغیق

کیسه چیزی که بر پهلوی قباه و زنند یانغو عکس آواز عبور بودن رحش

عمارت ملوونه یاتماق است که بر گشتن بر رخش یانقو طرفی یانک

تو و تازه و مهر سینه از یانکاق لیز بغلط شکن یانکابودن جانب

و سمت یانکاجیغ در طرف که یانکاداق الطرف تر یانکاغ قی جمیع

ورحشا و جوز کردکانی یاناو چیز یا کان کرکرن ینکلیغ مثل و مانند

یانکی

یانکی نو و تازه و نام قلعه که در دوس کر یانکی قلوش که سید یانکلش بودن سهو و غلط

یانکیلتماج لغز و بیحس که معنی آن مفهوم نشود و غلط اندازد یانکل قوروت بروی کشاد

ابریشم خیم سینه و یانه که گذشت یانه معنی یانه کو گذشت و بعد از شخم بزرگ گرداون

مع الواو مصادر یاوالتماق عجیم دیده باشد یاوماق دیاورشماق یاوونکاف

تحیرات و حرف ساختن برگرداندن یاوسنی یاوومان دو دشمن نابع و سبح

جوامد یاودشمن یاداش و بره بار بوسه بودن در شبه که کرش و لب آن ذکر شود

ناملایم شود یاوجی ایلچی دعوت قوم لعبروی و درهاک کند یاورنجه و حوش و طیر

یاوشان در هنه ترکی لعبر شیخ یاویغان فاکرل خالق آدم یاولاق

معنی مکانی که دوشمن بسیار در آنجا باشد و کوسید عینی عجیب و نیت هم آید

یاوو بودن یا پلید یاووغ نزدیک یاوه تا بنکه در روغن پخته شود و بعار

سخن هرزه و بیهوده مع الباء مصادر یاپماق بهن کردن و ماست هم

زدن برای روغن گرفتن یاپالماق بین بین راه رفتن و نیاز خزیدن

یا یافلاماق پیاده شدن یا یالماق تیلاق رفتن و منقشد ق

جوامد یاپکان دغل نالست ن و علم بلد لیز استعاره محبر المطرا علم

یاپکینه چه احتیاج یان عمل بیشتر در تالبین مبیاشد و امر

از یاپماق یاپیانک بین و عریض یاپچی کان کرد جادوکرد و شهر یا بین

چهار جوی بخارا در کنار اموی باشد یاپداق اسب برهنه یاپغو دارو

تهدید بود که در ران بیاشد یاپقین سراب باشد یاپلاملیقی الیسان

را درجا کنند بندن بیلیم بروی سرشم وتوپ تفنکات لب که بدهم دهنیك غنا کو
بانی بودر سیات منند سکین بابی خستکی باشد کماست از روغن جدا
کند ونهر عظیم که ما بین عراق ودروس باشد مضرات میالیا بونیه
نازك وبرق برنیالیق نازکه دستر نهادن میالیا مصادر بوتماق
فروخورندن بر نسنه یوتماق متعدی بوتلماق لازم باشد یوتوغاق
آب کلو یا از عصه یا از خیال فروخورندن یوتلماق سرفه کردن
بوت بوخیه که دایم هات نکند وبونله ایچکی درکله کو سفند انند وهزار تقاق
بوتال سرفه و یوتقون آم مصدری فروخوردن و عمز کردن میالیا یوخول
اوزغانی بردری کویا که اورا عشقه کویند بوچشان تحید میالیا مصادری
بوریاق تعبیر کردن خواب یورومالك راه رفتن بورومال متعدی است
بوروتماك مفاعله یورومالك یورولماك لازم یورومالك یوروماق
هر روز کردن وتنجیل رفتن سواره بود بوتماق مفاعله یوروتماك
یوروکوزماق تردد کردن یورغالاماق تعجیل رفتن اسب واین است
از یوروتماق است یورغالاماق متعدی باشد بورلك یورت
مسکن وما وای یورتماق یورتاوول جمعیکه با یلغار سب رانند بورنچی کوهه
وانکه تعیین جای ودم عبور کاروان کند یورنغه قبرستان یورتمه رفتار
بورمه ویوم سوراخ سوزن وسوراخ تیر ویتیسه بیدرغه وواب دام
بورتش رفتار بورسوف پاره کریبه بان کند بوریجه نباق است

که هرکه فرو کند بیشتر ودم را ایله یعنی بونچه نبادرست بوروتلق بنیه داد
مصادری یوزلاغماق متوجه شدن ودوره کردن یوزلاشماك
مفاعله یوز رو وعدد صد واوروقی از لذبکنه ونیاریسی تفحص کردن
چون رزم یوز یعنی بزم جو ونام جانوری شکاری معروف وسلك تو له
که بجستجوی ان صید از بونه پیدا شود وجست وخیز کردن یوز باشلیغ
بند کنزین الواح سیاه خیمه واناچوق دان از صد چوب ساخته شود
یوفسیز لیك یوزناده لیغ درسیاهی یوز لوله نقاب وبرقع وکویند
الکی یوزلك یعنی دوروی یوزی قربان سرازیر دیرود وانناده اولیمن یوسات
دل ورنج لیرینا طیب پرسون صاحب طرز واسلوب وشیوه وبده دل ورنج
یوسولوت صاحب طرزه اسلوب یوسی دری بودمی یعنی کرد وخص یوسس
لفظ است که از برای مبالغه مخصوص لفظ یومری موضوع است مثل پای
درس اولیغی یوش یومری بالاشباخ خیره ومجوج اولیغی مصادری یوغورماق
خمیر کردن وسرشتن ویوغورلماق لازم است یورغان یوغوت اول بیانه
ما بین سی یالیغ وغان بالیغ اوالنص مصادری یوقماق دایت کردن یوقلماق
لازم است یوقلاماق تفحص کردن وکم ونایدید چوقلاغماق متعدی است
یوفلاماق منیت وسر ودم شدن یوقلتماق متعدی است اولیمن یوق یعنی
معرض کو یوقا مخفف یوقیا یعنی نازك ونوع نان تنك یوتاری یوقاری
بالا ویوقاری ساو یوقتا ترونید یعنی باشد و بعضی الا واکرده یوت یعنی سرات

کند هم باشد یوقتیغ یوقتین مفلس و بیچیزی یوقلوق بینیغی یوقوش جای
بلندی کوه و فراز کوه مصادر مصادر یوکلاتماک بالا کردن یوکلاتماق
متعدی یوکلاشماک مفاعله یوکلاتماک انفعال است یوکوندماک دویدن
یوکورتماک متعدی است یوکونماک زانو بزمین نهادن ایلی تعظیم
ومعمول اتراک انکه بخدمت سلاطین روند در مقام سلام زانو بر زمین
زده تسلیم کنند و بخدمت ارباب حوایج بدو زانو نشسته عرض مطلب
نمایند یوکوندرماک متعدی یوکوناک یوکوندرولماک انفعال یوکوناک
جواهد یولک باره و بفارسی آهن تنوره که گوشت بریان را از آن آویزند
بردکوچی براه کوچ جای زدن یولکوروش دویدن یولکدولت صاحب
دولت یولکساک بلند یولکورک انگشتوانه خیاطی مع اللام مصادر یولماق
کندن مو وپر و غیر آن یولدورماق متعدی یولنماق انفعال یولاتماق
راه دادن یولداماق راه نمایی کردن در راه انداختن یولداشماق دوچار شدن
یولوقشماق مفاعله یولقماق جواهد یول راه و سلوک و امران یولاک
یولاد بمعنی اتحاد و جهار شر و مضارع یولمان و سم فعلش واسم فعله شد
یولاوچ پیغمبر و راهنما و مرشد یولبارس جانور درنده بزرگ
از شیر یولک شیر و مخطط و پیلهای دران دارد و در بیشه خوارزم
و ازال بسیار میباشد یولوچی راه رو و مسافر یولداش رفیق و همراه یولدوز
ستاره لیبرای خان ابن اوغوز خان بعد از پدر بسلطنت رسید و دیار روس

طبقه مغولیه است یولدوزقورتی بمعنی کرم شب تاب یول میرته
راه و ناقص در طریقت و سلوک یولقون بفارسی گز بعربی طرفا
یولغون قوزاغی بمعنی ثمر چوب گز یول کویری پلی باشد مابین کوفت
خوار و سمنان در حد عراق و خراسان باشد یولوق موی کنده
وامرازیلماق یولم معراب یولی داهش و بالاشباع لغز لیثوم مع المیم
مصادر یومشاق یومالاغماک غلطانیدن یومالاغماق انفعال یومشاق
نرم شدن یومشاغماق نرم کردن یومورماک خواب کردن یومرولماک
بجمروشماک انفعال یونورماک جواهد یومشاق کلاغمه و نخ وبعنی بشقن
یومالاق غلطاک باشد و هر چیز مدور که بفتد کوی غلطاباشد
یومران موش یومرنجی مرغ موشکی یومران قاریغ نوعی از موش نیلک
یومرو صلاقی یومرو قمشه گردن غنیه بمعنی مشک و غنیه تصغیر
است یومرولکو خزانب یومشاق نرم یومشاقلیغ نرمی یومورتغه
بیضه یوموق چشم و دهن بهم نهاده مع النون مصادر یوتماق تراشیدن
یوندورماق متعدی یوتماق یوتولماق انفعال یوتماق جواهد یوتن
روده وسامان و اراسته و امراز یوتماق و بفارسی هندزین و فلس
و فلوس و رنگ و لون و نام رود خانه یونت مادیان و سالی
از سالهای ترکی یونت قوش بمعنی پرنده که صعوه باشد یونقر
تراشه که از نجاران ریزد یونک پر طیور و پشم حیوانات و جز

لیتونید بونکول سبات یوده کلتوری زین و یوماق بالانشیح شستن یودورماق

متعدی یوماق یوولماق انفعال یوماق یولاماق ویولاماق

غلطا ندن مع واحد یوراشیر نظیر و طائفه از اتراک یولاق یوری کلوله

وگرد مدوره یوروش قلم تغار سرکلک یرندورآب غسالة مع الیاء بیبارماق

فرستادن بیبارتیمان بیبیارمشک نام بیلیک نخ کرار بیبه

باشد مع الثاء مصادر بیتماک بیتشماک رسیدن بیتیلماک انفعال

بیتکورماک و بیتکورتماک و بیتتورماک هم متعدی بیتشماک باشد مع واحد

بیتا بعضی لبس وکافی و بعضی رسید و بدانکه میکشد و بعضی فاعل و مصدر

بیتیالنا سبحب که الحال بیلک گویند یتی هفت یتی اتاکنا به

اتا با وعلوی بیلیک داقف و بعضی یتیکان ستاره بنات النعش

مع الدال المصادر یدماک بروزن حینیث کشیدن و جنازه کشیدن و در اثر بی

گویند که بیدانیات اولان بعضی جنازه کش بمیرد بیند و بعضی میکشد

مع واحد بیدا حینیث بلمه مقدراش و بیدیلر برون ستاره بنات النعش

مع الراء مصادر یرماق یرغاق دریدن یرتیاق مفاعله یرتاق

یرتیلماق انفعال یرتاق یرتماق خوانندکی کردن یولاشماک

مفاعله یرتوماق است یرتشماک باعتبار از یرتشماک باکاف

اشتقاق شود یرغاماق دو پاره شدن مع واحد یر زمین وجاه و بستر

وخوانند که و امرا از یرماق و بعضی میخورد و خوب بیلده و خوب ییرازوق بعضی

تفذات

خوراکت یراق دور و یراق ذاق بعیر دور قلعه بواخوانند و یرقلاش شکافته

یجیانک چاک و بستر دور یله چشم و بیحجاب و پاره یرنجی دو سند

یرقی بعضی خوفی که میخورد و خوف زمین و کنایه از چیزی که بر زمین

ریخته ضایع شود یرتوی بعضی زیر زمان یوکوفی ژرد ولک بعری جرد

مولک یرین جابجا و هرجا جابجای خورد یرین الشکافته مع الزاء

یزنه شوهر خواهر و شوهر دختر مع الشین یشماک کشودن سند و کره تا بیلک

یشلماک کشوده شدن سند و کره یشماک کشودن و لباس برآوردن

برای استراحت مع الغین یغماق جمع کردن یغیلدورماک متعدی یغاق

یغلماق و یغلشماق انفعال یغلماق یغلاماق گریه کردن یغلاتماق

متعدی باشد یغلاشماق مفاعله یغلامسیزلک قی گریه نالک شدن

مع واحد یغاج چوب و درخت یغلاغو که بسیار گریه کنان یغیناق

جمعیت یغین فوج و گروه انبوه یغنچق فیل که جانوری است

مع القاف یقماق بر زمین افکندن و خراب کردن یقیتورماق متعدی

یقاق یقلماق بعضی خراب شدن و افتادن مع واحد یقوق ویران

یقلغو افتاده و ویران شده یقلماغو یقنا ویران شده

مع الکاف یکیرماک ناخوش آمدن و استکراه از چیزی یکرانماک

هم بعضی یکیرماک باشد یات بد و زبون و ناخوش یکن همشیرزاده

یکورلر ایا خوبروی یکیت جوان یکیرمه علاوه یکین بروی خوب

در غروب بیلکین لیك خوف مالاذ مصادر بیلماك بویه کردن وراه ودنش
بنجیل ودویدن بطریق هروله بیلچمانی بدوی ترسیدن بیلید وحیرانلك
متعدی بیلماك بوری درخشیدن سیلماك باد زدن بیلا مناك بادکرن
بیلامناك حیزرا باد کردن بیلامناك ملاحد بیل باد وسار وامراز بیلماك
وامراز بیلماك بالاپوش نازك بیلوز آستین کوتاه وبیرتیر دبر ورید
وبال وعم طیور بیلا لك لیك بالاپوشدار بیلاقی مادرنام سالی
از سالهای ترکان بیلان اوق نباشت واقع عموم بعربی شیل
نامند بیلان بالتح یکنوع ماهی باشد مارماهی کویند بیلافتاح
دستنو بعربی شماعه بیلانك جش وجابك بیلان باستوغ
بروبر دراف است که اورا قوروت قولاغی هم کویند بغار بیلکوش
بعربی خیز الفرو بیلکوچ بجغتار باد زن بیلچداری ماند یا دیا ماند
بیلچی لق کویند بوز بیلچی لق لعز صد ساله اون بیلچی ده ساله بیلکان
دو طرف ملقب کردن بیلیکان بادبان کشتی بعربی شراع بیلکو شیخ
دلالکی بغار بیلکن نعل اسب که در وقت لکد زدن بجای رسید
بیل لیق ولیك بغز بیلجی بیل یا پارالك بوی برفنار صیح
مصادر بیرماك خوابکردن بیروشماك وبیرلماك خواب شدن
نیم خوردكی دواب وطیور بیماك عموم طعم وخورش بیوك بیدبالی که
از صید نیم خورده مانده باشد بیملاك مخرلك وهکا بیملیك

نباقاست

نباقاست شنلك کویند بعربی لحیة التیس عنش عموم فواکه بیشان بغار
کونج بعربی دغرو مع النون بیکماك مع النون مغلوب کردن ومبهوت کردن
بنیکماك انفعال بنیکماك باشد مواحد نیك آشایت ولعراز نیکماك
وبعض بخواهید مشتاز بیماك بنکه زن است که عرب ان را الزکره
بجچلی برده بلاماد بیره بیکانبار که وبوی بینکی نو تازه بنکچری بمعنی
ترکیبی لعز لشکری جدید وکروهی باشد در روم دمعلا وعلامات
شاهی که ماحاجات واسم وطریقند وشهو رند بعادت وکثرت وتوش
بیکیل سك شوقماك تغیر دادن دیرکوا بیلدنه مهملیا بیمال کوهی لحم
واندو قبد جلد بروف بوق فی کنایه از جیبی یکه بوزمین دخنه شود ویا مثل چیزی
بر زمین که بیهوده تلف شود برف چیزی خوردنی تذییل دربعض نکتاق
که در کتاب جنابا میرزا شیرازی استعمارشده از عربی وفارسی وکنایات
حرف الالف آمیاآتش ودنان شراب اباد معبد وخوش دنیکو وخانه کعبه
والورنی ایادان معمور وخوش ایلان خوب وخوش دمثانه والیناده نکاه
اب ابکتی برك ودرخنان ابکینه شیشه ابنوس درخت سیاه چون آتش
گداز بند بوی خوش دهد ابی پاکنده وکبود نیز نك انداتش ارنج
بندکاه باز واز اوریت درشت ونوعی از سرده ونوعی از سرسن ونام
شهری از نخجوان ولی حبیب دیه قید محرقه وراشده ازاده محرره وبعلاقه
اذرعتم ابراهیم مرنام بزارزن حیاوشرم ونیروکی وعزت وطاب وطاقت

ومهر و محبت و خشم واندوه و عدل و انصاف و ظاهر و آشکار و راحت و قهر
و غضب و پاس خاطر نگاه داشتن و نام دختر خسرو پرویز آستان درگاه
اشام بخرج و آشامیدن و خوراک بقدر حاجت و ولایتی ما بین مشرق و شمال
بنگاله و آب برنج پخته آغاز ابتدا آئین محشر و انباشته القنه رنده و خوش طبع
ابان طاهر و عیان اینزوم ببیله و خنجر آبخا اسبی که براندام او داغ کشیده
احدا و مجرد حدود آلت ارداد و روده و علم وسفر اروستان چو ولایتی در جانب نزد
اقام کنا رحام عبارتست از خطوط سبعه اول خط جزم دوم خط بغداد سیم خط
بصره چهارم خط خطا پنجم خط اشکسته ششم خط کاغذ مغنم و تفصیل در حروف خا مذکور شود
اژدرو وش کنایه از اسب و علم اسب نام آلتی از آلات شطرنج اسکندری که در شرح
اشترک مرحبا آب اشک قطره و نام بارش که اشک بیان بان مقبول
حلقه سیم از ملک عجب اشیم سفید مانع بیکو و آب گیر و نوعی از خیرات میوه گل
رشته مروارید الکاره تهیه امر ولایتی پشجستین انزا دهقان ازاده باشد
حرف الدال بابل شهری است و بریده غلو آن چاهی عمیق است که هاروت و ماروت
در آنجا چاهی عمیق است که هاروت و ماروت در آنجا محبوس شدند باغ جهان آرا
و باغ زاغان باغ سفید باغ کلاهتان و باغ نو بانهای معروف است
در هرات برفندان روز آخر شعبان که در اکل و اندازان هم گویند تا آنکی
گذیا از عروس است چه از چوب تراشیده کتبا رحیالی
که جوزا بنگیو و عبادت باشد بور تو عی لقوق بر طاس ولایتی از ولایت ترکستان

برنجی

برنجی آلت و تبور برنجی بساط از اصطلاحات بازی شطرنج بط صراحی
شراب بلارک بلاک تیر و شمشیر بلبله کوزه لوله دار بصر فرق مند بخت
وزیر و بم حضیض نغمه بنگاله منزل بو قلمون و لونی دیبای رومی که بهر لحظه رنگی
نماید بهرام چوبین نام مبارزی که سردار لشکر هرمز بن نوشیروان بود هم
بسبب آنکه لاغر و خشک اندام بود او را چوبین و چوبینه گفته اند بهمن
چشمه در جرجان و قلعه در هند و ستان بیت اللطف فاحشه
خانه سیلا و نام شهری در ترکستان سیل و شهری در هند سیدق
پیاده شطرنج پیرسال نقشی که نقشان بدان رنگ بر کاغذ کشند
الباء لعبی پاره چوب کاه یا دو چوب درازی که بدر کران آهن بدان
بسته استوار کنند یا گذاش کنایه از پرهیزکاری پرتاب بید و لندا
پرچم کاکل و دسته موی که از علم آویزند پرواز قلم نازکی که نقاشان در چهره
سازی و غیران بدوی مالند پرغانه پر زم طور پرکاله لخت
و پاره پرکاو شاخهای تازه زیاده از درخت ببرند مثل باغبانان
بپرند پرنده پرمکسی چنانکه جامه ابریشم نازک و جوهر شمشیر و مانند جوهر
دار پرنلو پرنیان منقش وزین پوش و سبزه که آنرا پرنجه گویند پرهان
عشاله پشیزه پولکی که از طلا و نقره درست کنند در پیشانی و امثال ان
بندند و صری که بر دامن خیمه دو خته باشند پرکسیکه کف مجانه زیاد
پلیوش و بکوع پوشی بود در عمارت وان سقف مندار فلک و مصور بوده و کرد ساخته

... رسیده که بدان چماق زوده آتش افروزند بهادری جلادان
ونام شهری ونام شهری بی سر ورانده وجیز للادکوبیشد آنها بیشتر ابلق سیاه
وسفید بهم آمیخته بیل بالا یعنی خیل قامت بیلیانه سرفی که سقف بران قرار کرد
حرف الثاء تاپاک سیقراری تا بدان که چهره وا سرکرده وجام و شیشه و کاغذ
چسبانیده باشد وکلخن حمام وکوره آهنگری تاج خروس کلبستان
افروز باشد تاریک یعنی بیکدیگر بسته مخزن سرخ زاده که کروت
تخمیانه بذو بهار وانچه تخم شمرده شود ترانه باصطلاح اهل تو نیز تصغیر
کرسه کرده داشته باشند وامرد وصاحب جمال تودانه وش ومیخواره ترسام ترسناک
تصغیر بوته نشانشان با طلا ساخته پرواز تند تلاش موبی است که مطربان
در تصنیفات میخوانند تلا تلا باشد تنبول برگیست که در هندوستان
پان گویند وتلو در هندوستان تنک بلک لنک با روح او وشکر وجمل
ورو بتی از بدخشان ونام مغاراز ترکستان وتیر وکمان عصاری تنگ
چاروقند تومند کاهل تنه ترنه تنه در با صوت ونغز باشد که
مطربان میخوانند تاپین ومخفف تاه که در ورق کاغذ در ... قماش
کذا ... [illegible] جام ... جام کیخسرو است کاز انجا استخراجات حیرت
کرده جام هلالی چون هلال شکل کاسه معکوس جانانجان کنایه از
یکی بودن جان و ... جانان جرعه ... جرعه دان ... وقوف حرمانه توجانی
کنانجهان که بنده جره زبینه هرجانوری وبا رسفید وکوچک هرچیزی

وشیع

ودلیر وچاپالاک رسازی قریه از توابع شیرسازی قریه از توابع شیراز جریده
دفتر وفرد وتهاونیده کوچک فلنه دان جزع سنگ مخطط سیاه وسفید وکنایه
از چشم جعفری نوعی از گیاه وعمل شحمان که جبار بکسر یعنی استان وودر وبند
که برکردن چاروا بندند نفیسخ وضم بفارسی فاصله ولشکر کاه بر اروی که نزک
جبنه نیز تیز قلم تازه بردی خط که کشیده وبعضی چوب کنده ونان را شیند
جوانه بچه نورسیده وطیور وبهایم چوانکا در باصنف کش در شط هند وان
ولیسر شاه رخ ابن امیر تیمور وجوله شعر باف جهان ادا باعیث در هرات
جیحون رود خانه دامو بیشتر کویند جیم عمر چار بالش متکائی که بر اطراف
کذارند چار تار نوعی از آلت بدیع ماش چو کرد طایفه درشمال لعشان
باشند چنانه قصیده قصیده شعرهم باشد جنبل لعز الله جاک
ماهم بوده باشد [illegible] خالدم مرابهم باشد خالی الذهن وفی الغور
حرش صنایع وبمعنی خطیره حوطه وخانه خش کوری برخی است که
شب آویز کویند حقه عقیق کنایه از دهان محبوب حوض ماهیان
نام موضعی است در هرات جوکان کنایه از زور بزور وباج خراج
سالیانه خولی تصغیر حول کرد اکرد سلو حوطه [illegible] خاراسم کنایه
از ابتحث دفتار خاره یکاو سنک سرد سنک تراش خاشا مخفف
خاشاکی خاکی بکسر یتیری است که از دم ابراج چنانه برفشاند الله الله
خال علم وداست ونیز نرد وبرد یمانی وابر باران برق وبخوست

وجامه نرم وکوه بزرگ و مرد ضعیف القلب هم باشد خام قلم وشراب
وبکند وریسمان و بعربی ترب و چرم دباغت نکرده وکرباس نا شسته
خاورات و لایتی از خراسان مولد حکیم انوری خاوند مخفف لغز عالب
ومولطی خی بیشه خیمه و خرگاه خسروچین کنایه از آفتاب خسرو
رنک کنایه از ماه مرخانه خانه باشد که در تابستان خاوستر
وخس واطراف آن چیده آب باران پاشند تا هوا را خنک کند
خنت خانه خانه باشد که در تابستان با وزن بزنکی در میان قرار
داده دانرا با ریسمان بار کشیده باشند تا تر باد هوا کند
خشخاش لشکر مکمل و سلاح خط جام برای جام جم هفت خط
مقرر است اول خط جور که خط لب جام باشد دوم خط بغداد سیم
خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط اشک ششم کاسه گر هفتم
خط فرودینه خط بالکسر قلاده و بالضم حال رعایت و مفصل خمس
البارك عدد و غنج و ناز و کرشمه خنک سفید اسب سفید خنک
یلی سفید که هنوز رنک نشده باشد خیزران چوبی است
هندی زرد رنک که از آن نی و حصیر بافند خیل خانه سیاه
خیمه نشین که خصوص خیل و حشم صحرانشین و غیر خیل و حشم
حرف دال داج مکاریان وشخانه خانه سفال پزی داغ شرابی که
بر جامه ریخته شود داغل مخفف داغول مکار و حیله گر را گویند

ازاله

ز ازاله

ونا ازا

وایه نوعی از آلات ملعبه گیری و نام یکی از آلات شطرنج دوم آنام
مجواره در نافه صوت نغمی باشد که مطربان می‌خوانند
دست پیچ بجانه وستون چوبی که بر دوی ولیث در آنجا زنند وعل
پیشه چو درخت رنک مصفر و لغز و ابره دلال ناز و عشوه لغه
الجنا لمرن مکاره زمکانه روزی باشد که جمعی در میان خود برای
سرانجام مایحتاج جشن و عیش تقسیم کنند دواج رو پوش تخت
دوران طاس نگون کردش فلک دیر با دکر دیباد حرف الذال ذباب هم
شمشیر و سر دندان تیغ وکرهی در مدینه ذباب العین مردم چشم
ذوادیر جمع الجید را که باشیده باشد حرف الرا رشته مریم حضرت
موسی ع که حضرت مریم تابیده بود رفرف آنست که چون براق مانند
از حضرت رسالت پناه را مع پناه راه معقام قاب قوسین او ادنی
رکیب دخوت و مایحتاج پوشیده رواق پیش خانه و ایوانی که
در حریم پیش در دوم ساخته باشند حرف الزا زمستان سیستان زوابع
و قوابع و انزا هلال نیم روز هم گویند چراغ پولک سیاهی که
در کوش کان در زیر حلیه گذارند وقول از موسیقی ذاله معروف
زاج است زنده حانوری که از اشتر گاو پلنک گویند زر عشر
افتاب و زر خالص زده حلقه جوشن و حلقه گوش زرین غزال
افتاب زلفین بضم اول و کسر فا حلقه که بر چهار چوب صندوق

ودر خانه نصب کنند وبفتح فاء ودولف رنگ ودنك كه بيرازمنان سازند
ودنك معرب شده وتيز هم آمده وبمعني رنك وخل باشد ذوونام
ولايتي در نواحي همدان ذوكاه نه زنجيري كه بر پاي مجرمان نهند
ونلوچه قاليچه ذاعجمي ژنده پاره حرف السين ساري شهري در مازندران
سايه علوي مقام جبرئيل سيري شكاهد وسيزاب كبود
سبعه سياره كتاب مثنوي نوائي بر داستان بهرام گور ونظم
كرده سراج لقب ابونصر سراج كه از مشايخ است سه بي عيب
ونيكو دانا تمام عبادت وشفر حرير علم سقلاب ولايتي از اعمال [illegible]
شكلات سلطان سلاسل زنجير هاي كرمان شاهان وقلم شوشتر
سلطان چاشنگا سلطاني سنمار مخفف سنمار ودان بنا است
كه براي نعمان بن امرء القيس خورنق نامي قصري ساخته وبعد از اتمام
او را از بام قصر بزير انداخته وهلاك شد واز اوش سزاي سنمار در مثل
ضرب المثل شد سوسن ازاد سوسن سفيد سريج دستارچه كه چلك
سيغور بافند ابريشم لسيب لطيف سبه تاب الث [illegible] د
كه جوهر باشد حرف الشين شادروان سايبان وپرده بزرك كه در پيش
ايوان ملوك كشند ونام لحني از سي لحن شاه جوك [illegible] شد [illegible]
وليعر شاه رخ شاه بن تيمور گوركان شاه كار [illegible]
يكنوع جامه [illegible] شبنم يكنوع بافتنا است بسيار نازك ولطيف

مثل

مثل باصطلاح مطربان ابتداي نغم باشد شهان مظهر اول پيدا ز
كه نقاشان با قلم مويي بر روي نقشها زنند شغب شور وشر شغبناك
شورانگيز شفشه لخته از جامه بر دو طرازي بريده شود وپارچه شكافته
ونصف هر چيزي هر گاه شكافته شود وپارچه دراز كه بر علم [illegible]
ببندند وبضم اول معز ناحيه ودو [illegible] سفر ودر [illegible] شكل
باشد رصاحب جمال شمره باصطلاح خطاطين خنجرهاست كه
در خط ثلث ونسخ در سر حرفهاي الف ونون وغيران نويسند
شمطا آميخته سياهي وسفيدي بيكديگر شموس بالفتح چموش
وسركش وبالضم نوعي از قلاده شميانه مخفف شاميانه نوعي از خيمه
شتل [illegible] ياري كه براي براي تخم [illegible] دارند ودرخت سرو شي لله
كذا يا ان كوينده ودر مقام تحسين هم استعمال شود حرف الصاد صدف
كاو نقاش صلا آواز دعوت صندل باف يكنوع بافتنيست كه از ان
جامه لباس كنند حرف الضاد ضرب راست كنايه از ضرب دست
راست قال الله تعالى ضربا باليمين حرف الطا طاق وطرب خوشي
وخوشي كه باساز وعشرت طمطراق عنايب طراز شهري در حلق
حلبي كه حسن خيز است وتنك [illegible] دار [illegible] از بدخشان
وكاركاه بافتن جامه هاي فاخر ودني شكر وخانه شكر ريزي دار ايش
ونقش ونگار وزينت ديگر در عرف علم وان معرب است طرز

حرف الضاد

حرف الطا

حرف الظا

دلو یکی از مغرب زمین طرف [illegible] بسکون ثانی اسب پیل ونان وجامه
جوان بزرگوار طایلیجان و بهره طالع بزرگ کننده طیلسان نوطه
دو دوالی کمر بود وش گرند وحیامه که بر سر پوشند تا کمر فرو گیرد **حرف العین**
عامه بتخفیف میم اینجا بدانا ذوجب داذاب کنند و بسته
دو دیله عجوز مرد پیر وزن جوان وقبله وزمین واسمان وافتاب
وخلافت وسفید است واسب شیر وشتر وروباه کرگ وکفتار
وکاو ومار وسلک وعلم هزار وجاه دود بالکتر تاجر ومسافر
وعاجز وشجاع وتیر دان وتیر وکمان وطمع چشم وجهنم وتب شراب
وسراب وهاله افتاب وخیمه دنیا وزهره وویل وولو وسال دباد
هجوم وخروش ونعره وقبضه شمشیر ودرخت خرما عشق عجان عشقه
باشد که بدرخت پیچد علاقه تعلق باشد علاقه شد وخو عمل
وقول نقش وصورت مطربان عن کل اصله عن کل کنکه صحبت ان
خوش نباید **حرف الغین** غزنین شهری عظیم غریف بادیه که در کنار
رودخانها دوید غرواش آنکه کج کلاهان بدان بر جامه باشد
غزال وزاد افتاب عاد بفارسی هجوم غلوله کلوله عنجه کرشمه
وبفتح وضم عود نام طایفه از ناحیه ونام ولایتی در حوالی ارس
که منسوب بان طایفه بود غیچک هم کمانچه است که سازی است
حرف الفاء فال بخود فالیست که زنان بدر واز وبخود میشود فارس خیال

فانوس است که بهوای شمع میگردد فراش بالفتح پروانه وپرده که در وی
قفل کنند وکلاب او آورده بالکسر دنچمهای که در شراب باقی ماند
دد دودك ذیفیان فراغ بفارسی سر وسر وخاطر فرحان از آتش
داد استکی بره بکار ول وتخفیف ثانی خوش خوی دهوش ملش وسفت
وحشی وبسیار وغلبه دو حریف باهم در نرد وشطرنج وامثال آن
اتفاقا افند قرش کا کلاب ومیمون وهان فلوك نام کتابی است
فلله شیر جوان تازه زاییده فرطه انچاه بر سر وکمر بندند فیروزه
حرف القاف
خاتم کتابی از آسمان **حرف القاف** قادر الله زکی که از اندا خشن
قادر وماهر باشد قارن سنگ تراشی که در قصر فرهاد کار میکرده
ومعلم فرهاد بوده ونام پهلوانی معروف قارورو شیشه وحملی که در تسخیر
قلاع بکار برند دان چنان است که قارورها پر از نفط وآتش زده بمیان
قلعه اندازند تا خانها را بسوزاند قی زوزت پلید یماو بدخو قرابه
صراحی وچون سر دشته تسبیح را جوز کره در هم بسته میکنند لهذا
از اکاهی بقرابه نگار تشبیه میکنند چراکه بصراحی ماند
قصب فقعه دکان بزازی باشد قطر بالضم عود باشد که
چوب خوش بوی است قلا سپهر وسامان قیروان سر حلقه معرب
حرف الکاف
وکرده صولوان ولشکر عظیم **حرف الکاف** کاج سیلی وطپانچه که بر رو زنند
کاذای نام گلی باشد خوشبوی کادکاد کاوش کاپات اجر قیمیات

میان تهی کبریت ذر خالص کبوتر دم کنایه از شراب سرخ کوزن جامه الت
از جنس کتان کلفتر از کتان کچلی قلاب و پیچی که در سر دوم اهرمک
باشد کچکول کشکول باشد کدامرود نوعی باشد از امرود که دود خانه
باشد و در شیروان دهم چنین در فارسی کز بوخت مکار حیله و در کوج
بالضم محلی در هرات و بالفتح والسکون محله در بغداد کر و فر شکوه
و طمطراق کزک کرکدن کری کرایه کریاس آستان و دالان خانه کش
خوب و خوش و ستاره زحل و زیر بغل و گوشه ران و زخمی که بر دست و پای
شتر بهم رسد و کشنده چون دلکش کلاله زلف و کاکل کالیفه بعربی رنج
و تعب و بفارسی خانه مختصر کلعند بوزن کلفند مردم ناتراشیده و قوی
هیکل باشد کمخا بافته ابریشمی منقش بالوان مختلف کنافه نام یکی از
آلات شطرنج کنب بوزن ادب جامه دست و پای دیگر بوزن ورق
الخیال یعنی کوفت شانه جولان که بهم زده باشد و موجه آب
حمله و نهیب مخفف کاه و بمعنی کاش کلکوب بالضم مخفف کلوخ کوب کمیخت
پوست ستری کاف عجمی لکرک شال و جام شرابی که منسوب بگیران است
کج کوژ و هم کالو مالیده که از پیچ سلخته در کمان کرو بهر انداز زند کراوکنک (؟)
علم سیاه کرده بالش متکای مدور کرو نامه دعالی باشد که برای گریخته
و گم شده نویسند و بمعنی نقش نگین کوفت باصطلاح اهل نجوم مخالف شده
باشد کزدنشه چاروب کلاکه براهمن کلبانگ آواز مؤذن و آواز کشیدن

معرکه گیران باشد کل نافران کلا باشد که رنگش بنفش تیره باشد
کالهاجیاه یکنوع بازی است کهرن شغره صحافی است حرف اللام که دیلک
ماده گوشه مرده جمیع حیوانات چارپا لعاب چیزی است سفید
که در شدت گرما مثل تار عنکبوت در هوا پیدا شود لطف عام
لک صد هزار لکن شمعدان و طشت کوچک که در آن دست شویند
لنج خرام اندود نازلوج بفتح اخوان و تشنه شدن در زبان کردانند
و بضم شدت گرمای تابستان لوجه پرنده بقدر کبک و پری ملون
بالوان لولی طایفه که در کوچها و خانها خوانند که ذکدانی و عبیر
نازک و ظریف دود هندوستان تجزو گویند لوند سپاهی
و رندی بی باک و زن فحشه و بیکار حرف المیم مات مغلوب شده
حریف و بازی عاشورانی باشد که بان آب خورند و مطلق لوله
و نوعی ماهی کبود ماری بجال کبود تیره رنگ ماه خرگاه و ماه رکاه
خرکهی ماه آله و اره ماه مقنع ماه نخشب مشابه و مکاه صیاد مثال لیتر
بخال النجم مخروط عود چوبی که خیمه بان بین کنند ملغون پرنده در هندوستان
بزرگ طوطی بفتح عقد نخاه که برای شماره از مفرد است حرام
نخالی علطید ستو مرز بجی کر مدین باطراف انگشتان و دندان
با هستگی و بفارسی زمین و خالی اطراف باغچها ملوج کسانی
مسلح مشرب ظریف و هیر زبان آشنا مطبق نوع از بافته ابریشم

حرف اللام

حرف المیم

منقش مطرّی زلف پریشان شده من طره بمعنی زلف مقرنس
یکنوع نقش ماشد قرناس بمحل یعنی سر کوه همان نقش برآمدگی
را در عمارات مقرنس گویند مطرز راه راه بافته شده و منقش
و ضربین مقامات باصطلاح اهل نغمه نواهای موسیقی سقط فقط
زدن ملک خانه بیرون کشیدن و سخت راندن ملک بی سر و پای برهنه
منصوبه نشستن نقش در بازی خواه موافق مراد و خواه مخالف واسم
بازی از هفت بازی و منقاش موچین موبد دانشمند و حکیم
و حاکم و برآتش پرستان موچیل مخفف موچال دان خندقی که چلب
باشد که مراطراف او تر د بجهة حفظ لشکر کنند موی رهگذار ب
موسیجه پرنده که بیاغها ادب رساند موسیقار سازیست
معروف و گویند پرنده که در منقار او سوراخها و از آنها آواز گوناگون
می آید و موسیقی ازان ماخوذ است موله سرگشته و سپید مجنون
مهر پرست آفتاب پرست مجمه بفارسی علم سرو که نشین ماه نالهٔ وارد
محبوب خیمه نشین مهر بادامه مهره ایست که بشکل بادام ساخته
شده مهمل مهملت میرزا آنکه از طرف پدر شاهزاده باشد
میرزا آنکه از طرف مادر شاهزاده باشد حرف النون و ناچخ تبرزین نادین
و حشیانا رفادون بیشه دودار المرز ناسره ناروا نابخرد نالنده
ناموس صاحب اطلاع بباطن امر و جبرئیل حاذق در امر و بیشه شیر

و بغاوسی

و بغاوسی بانگ و آوازه ناوک تیر ناوچه تیر یعنی چوب دراز میان
خالی که تیر کوچک در آن گذارند و اندازند و در جوف آن نخله زنبور عسل
و عطای بدون عوض و بکر و دعوی نسف نام شهر بین دمان کانرا
کش و نخشب هم گویند نوشاده چوب و سیاست و استظام
وافشاندن تخم زراعت نسناس جنسی از خلق که یکپا دارند
و گویند قومی اند از یاجوج و ماجوج مردم اند بصورت انسان اما از
اولاد آدم نیستند نطع پوست مدبوغ که از برای گسترانند نقش
و عمل نقش صورت از اصطلاحات اهل نغمه است نقشونگار نقش
نقشی و عمل نقش صو باشد که غالبا بحریف غالب آید نمط گروه آدم و
دانشمند نوبت چهار و فرصت هالی بر منم تنک کلاه خود حرف الواو
والای تافته حریر کبود و قاق بعم فارسی خانه و سرو غابغا درس خلک
و کارزار حرف الهاء هزاره طایفهٔ عظیم که در کوهستان نواحی قندهار و کابل
سکنی دارند هفتخوان رستم هفت عقبه ایست که طی کرد هفتورنگ
بنات النعش کبری هفت اورنگ سبعه مدحاجب هلالی قدح جام
هلالی باشد که گذشته هوی صدای خلند ان هیرمند رودخانه
بزرگیست که از حوالی قندهار گذرد هیلاج کنایه از کشت شیخ خطا
حرف الیاء یام اسب چاپاری که در منازل نسبت شود یلیم پهلوان طراز
انه یکران اسب خاتمه در بعض اشعار و فانی علیه که معنی لغت مضمون مفهوم

حرف الواو
حرف الهاء
حرف الیاء
خاتمه

كشت مثنا القفارنان شعر ای نزاق باردوربنك بلا مهلك الممیش
کبهادانیك ضعف ایتکان عشاق ایلرهلاك منها مضمون این شعر
ساغنیبا یارجا بیتیغ سورف طبع انبار آشام ، بولوردمضروها ضمرا یکی مطبوخ
منها ساقیرغان کم در لیلی مجنون در وصف طراوت هوا کوید ، باطوطی اولور
سپهر خضرا ، بولورا نکا جوجه فرش غبرا اعضا سیدا کم بو ترتیب بالکه
بو تنکای بادی یرنی سبزتر ترن کوتی قیلور بنفشه سیرغان
کافور ایله مشك دین ساقیرغان ،

در اقفاه مولف دور و نده علی منبع الالهام و هم چنین فراغی و نفیری دست
دیا نده مناسب مقام عبز سانسانان که کلاغ ابلغ باشد کرفته
اندامهذین قراعنکه و شاید بعضی سرشته و ممزوج باشد یعنی نکارنده
این نقش بعنی شب را بمشك و کافور آمیخته میکند و منها تومندی
که در داستان پنجم از سبعه سیاره گفته شعر الیکی بهرا بجام سینلو قوزی
ترندی کیم باساتی براول پری منهمان جایون که در لیلی مجنون در وصف
شب گوید شعر تا کا او کرا و جا کای دیبان اون ترمشوغی اینیب
کوزنی جایون منها حاله حالا که میسر بولور اول محاسبه
خوشحال موچون کم رقم قیلمادی لادعم فیه حالة دیب امدیلا جان
برائی ولیپانك تیشی اول عمل کیم ٤ کدا سلطان فرینیتکای چمکلا ایلیغ
اوقاهم حاله منها دیزه کر بیلیغ سوادم نیتای کردونب آیند انجم فی تیغیق حجره

شفق

شفق کون جو نی سوزها می الحکوم ارلسا دیزه کوپ باغی منها
عروسك دوامندای کتاب لیلی مجنون کوید ، تیش مهرینی
ایتینات دلك ایتنك ، قارینی صدفین عروسك ایتنك ، منها
موجی ، کرابا عینك باسکینك سوچ دین تا جیب ، ای بوای سکر
اول کوحی ایجز دور انینات موجی و در بعض نسخ سوجی وید شود شده
منها تبناس که در خسرو شیرین در وصف بهرام چنین گفته شعر قرایغو
کیجه اوق جیغابارین اوترب تبناس فلك دین یوق سها دیب
در یك نسخه طاس فلك و در یك نسخه تبناس فلك دیده شده
دنظر باین دو نسخه شعر موزون و معنی صحیح است لیکن
بنسخ متعدده و جوح شد تبناس بود و تبناس بکسر نون
در فارسی معنی خوش و بی تشویش باشد و بان معنی هم وراست
است لا وزن نداو و شاید تبناس محرف تنناس باشد
یعنی شب تا دیك جون تیرش از کمان در آید خوش و بی تشویش
از فلك نه که از سما بکنه ، منها بادرغونکه در سد سکندر
در وصف لشکر روس کوید شعر وه بادپا لارغه سالغان لکجیم
سفر لاب و باد جا بادرغان لکجیم ، الحمد لله رب العالمین

تمت

كتبه العبد الضعيف ...
رازر النوشته



حمید فرزند مرحوم

بسم الله الرحمن الرحیم

این کتاب اسماعیل رضا نجا
ولد حج محمد مختار

کتابخانه مجلس شورای اسلامی